

... طبیعت انسان از نظم بیشتر اثرشمارگردهد اشعار را
تأثیری دیگر است و قصائد و غزل را جلوه دیگر...
«حضرت عبدالبهار»

تذکره

شعراى قرن اول بهائى

جلد دوم

تألیف

نعمت الله ذکائی بیضائى

مؤسسه ملی مطبوعات امری

بیع ۱۲۳

الف

بنام خداوند بیما ننند

بعد از ادای عهد و ثناباحت قدس محبوب بیمه متما
جلّ ذکرة الاعلیٰ مصروض را می روشن بینان ادب خواه و معارف
پروران دل آگاه میدارد که جلد اول تذکره شعرای قرن اول بهائی
که در طلیمه سال میمنت مآل یکصد و بیست تاریخ بدیع یعنی
مقارن با زمان تاسیس بیت العدل اعظم الهی آماده برای
طبع و انتشار شده بود پس از طی مدارج لازمه در اراکل سال
۱۲۱ تکثیر و توزیع گشت استقبال کم نظیر دوستان و ادب
پروران نسبت باین کتاب که خود دلیلی بارز بر توجه دقیق و
مستقیم آنان بموضوع آن و هم تشویقی حقیق و غیر مستقیم از
این ناچیز بود بیش از پیش بر اشتیاقم در تکمیل و تتمیم این
اثر بیفزود و بعلاوه نامه های تشویق آمیز دوستان و تقدیر
های شفاهی جمعی از یاران که هیچگاه اظهار محبتشان را
فراموش نمیکنم بیشترم باین منظور رهنمون گشت و بر آن شدم که
هر چه زود تر جلد دوم این کتاب را نیز در دسترس طالبان
و دستداران شعر و ادب و علاقمندان بشناسائی شعرای -

ب

جا معه بهائی قراردهم و اینک بی نهایت سرورم و خداوند
علیم و مظهر امر عظیمش را شاکر که بدین توفیق رفیق گشت
و در این کارم ببذل فضل عمیم سرافرازو مفتخر فرمود .

جلد دوم شامل شرح حال و نمونه آثاری تن از
شعرا نکتہ پرداز و ارجمند بهائی است که با بیست و شش
نفری که زکرشان در جلد اول آمده تا حال پنجاه و شش تن
از شعرا و صاحبان طبع موزون بهائی معرفی شده اند و امید
است جلد سوم نیز که اوراق آن آماده است متعاقبا مرتب و
برای تکثیر و انتشار حاضر گردد .

بطوریکه در مقدمه جلد اول نیز مذکور شد ترتیب ذکر
اسامی شعرا درین تذکره بطریق حروف تهجی و بحرف اول
تخلص آنهاست و با انتشار این جلد تا حرف عین در معرض
مطالعه خوانندگان گذاشته شده و جلد سوم از حرف غین
شروع خواهد شد بدیهی است چنانکه در جلد اول نیز تذکر
داده شده هر گاه از حروف ما قبل نیز در خلال احوال بدست
آید و یا ناقص مانده قبلی تکمیل گردد در ابتدا مذکور سپس
دنباله حرف ردیف گرفته خواهد شد (کما اینکه شرح حال
و آثار حضرت طاهره بعلمت نواقصی که در جریان رفع است
بجلد سوم موکول گردیده است) همواره با رجای تاء بیداز
ساحت رب مجید توفیق خدمت در آن آستان منیع سدید را
برای خود و جمیع مشتاقان جمال محبوبش آرزو میکنم .
طهران شهر القول ۱۲۱ آزما ۳ نکائی بیضائی

فهرست

شماره ردیف	اسم شاعر	صفحه
	مقدمه	الف
۱ -	جناب اربیب طالقانی	۲
۲ -	جناب آگاه آباره ای	
۳ -	جناب انوار محمد آباری یزدی	۶۳
۴ -	جناب ایطاء ^۱ رفسنجانی	۷۵
۵ -	جناب بهیه ^۲ آباره ای	۹۵
۶ -	جناب ثابت رفسنجانی	۱۰۳
۷ -	جناب حاج محمد کراری بغدادی	۱۱۰
۸ -	جناب خازن بختیاری	۱۱۴
۹ -	جناب درخشان اصفهانی	۱۳۴
۱۰ -	جناب درویش صدق علی	۱۴۳
۱۱ -	جناب درویشه ^۳ رفسنجانی	۱۴۷
۱۲ -	جناب روح الله ورقا ^۴	۱۵۰
۱۳ -	جناب روشن جمهری	۱۶۰
۱۴ -	جناب رونق (فاضل یزدی)	۱۷۴
۱۵ -	جناب سلمانی اصفهانی	۱۸۶
۱۶ -	جناب سلسبیل بروجردی	۲۰۴
۱۷ -	جناب سینا سدهی	۲۱۸
۱۸ -	جناب شارق بروجنی	۲۳۲

شماره ردیف	نام شاعر	صفحه
۱۹ -	جناب شهاب (شیخ الاسلام نیریزی)	۲۴۷
۲۰ -	جناب شوریده (فصیح الملک شیرازی)	۲۶۵
۲۱ -	جناب ضیائی آرائی	۲۷۵
۲۲ -	جناب طاهر طهرانی	۲۸۲
۲۳ -	جناب طاهر محمد ابادی یزدی	۲۹۶
۲۴ -	جناب طاهری رفسنجانی	۳۰۶
۲۵ -	جناب طوبی شیرازی	۳۱۷
۲۶ -	جناب طیر یزدی	۳۲۴
۲۷ -	جناب عراقی گلپایگانی	۳۳۳
۲۸ -	جناب عطاء آباره‌ئی	۳۴۹
۲۹ -	جناب عندلیب لامیجانی	۳۵۶
۳۰ -	جناب منیر قزوینی	۳۹۵

(۲۴)



اديب العلما طالقانى

ادیب طالقانی

جناب آقامیرزا حسن طالقانی ملقب بادیب العلماء و متخلص بادیب از علمای مشهور دارالخلافت طهرانی و از مبلغین فاضل امر حضرت یزدان و یکی از چهار نفریادی امرالله دوره حضرت عبدالبهاء ست (۱) و بطوریکه در شرح حالش با اختصار ملاحظه خواهید فرمود بخدمات باهوی در امر موفق گردیده است .

جناب ادیب در سال ۱۲۶۴ هجری قمری در قریه گرگبود (۲) از قراء طالقان (پیمارده فرسنگی طهرانی) بدنیآ آمد پدرش میرزا محمد تقی از علمای مشهور دوره خود و معلم زینت الدوله دفتر فتحعلی شاه قاجار و مورد احترام

(۱) در دوره پرانوار جمال قدم و حضرت عبدالبهاء جل ذکرهما چهار نفر بسمت افتخار آمیز ایادی امرالله نامزد گردیده بودند اول جناب حاج ملا علی ابر شهمیرزادی دوم جناب حاج میرزا محمد تقی ابهری زندجانی که از قلم جمال قدم -

در بار آن عصر بود . آقا میرزا حسن یازده ساله بود که پدرش دعوت حق را اجابت کرد و بمالم باقی شتافت علما و اعیان محل وی را در همان صفرسن چنانکه رسم معمول زمان بود عمامه بر سر گذاشتند و بجای پدر نشست خود درین باب در شرح حالش نوشته است " بمیراث عمامه پدر بر سر این بنده بستند تحمل آن بار خیلی بر من شاق بود و از زیر آن بار بکنار رفتن مشکل مینمود " جناب ادیب از این پس تحت تعلیم و مراقبت دای فاضل خویش آخوند ملا عبد الغنی هاشمی طالقانی قرار گرفت و پس از چهار سال تلمذ در محضر او — بطهران آمده در مدرسه میرزا صالح واقع در محله پاناریاد^(۱) آمده

(بقیه از صفحه قبل) باین ابهر مذکور گشت
 (وی داماد جناب حاج ملا علی اکبر مذکور بود)
 سوم جناب آقا میرزا حسن ادیب صاحب ترجمه چهارم
 آقا میرزا علی محمد ابن اصدق فرزند ملا محمد صادق
 مقدس خراسانی که از قلم جمال مبارک باسم الله الا
 صدق نامیده شده بود . در کتاب قرن بدیع (گاد پاسز
 بای صفحه ۲۵۶) در ضمن ذکر اختصاری و قایع دوره
 جمال مبارک از جمله مذکور است " . . . تعیین وانتصاب
 چند نفس از دوستان رحمانی و خادمان امریزدانی بمقام
 ایادی امر الله . . . "

(۲) کرکوبر و وزن بد نبود .

(۱) این همان مدرسه است که جناب باب الباب از شیراز

تحصیل مشغول گشت و پس از چندی بمدرسه خیابان مروی گه
از مدارس معروف طهران و معطربال علم و فضل زمان بود
منتقل گشت و در آنجا بتحصیل فقه و اصول و ریاضیات و —
ادبیات و حکمت و فلسفه پرداخت و سپس در سال ۱۲۸۵ قمری
(بسن ۲۱ سالگی) برای تکمیل معلومات خویش به صفهان
که آنوقت از جهة علوم قدیمه و مدارس عدیده مرکزیت و جامعیت
داشت سفر نمود و پس از چندی توقف و تحصیل در آنجا به
طهران مراجعت نموده در عداد علمای اعلام درآمد . تا
اینوقت منارج زندگی جناب ادیب از حاصل فروش و درآمد
املاک پدری او در طالقان تأمین و فراغ میگشت و چون در
این هنگام با و اطلاع رسید که از آن املاک چیزی باقی نمانده و
او نیز که مایل نبود ازدسترنج دیگران امرار معاش کند ازین
خبر بنهایت پریشان گشت ولی درین موقع و برحسب اتفاق
مرحوم میرزا محمد حسین رئیس‌الکتاب که با وی سابقه دوستی
داشت وی را ملاقات نمود و برحسب اطلاعی که با احتیاج
شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه بشخصی مانند ادیب
داشت او را بشاهزاده مزبور که از دانشمندان و نویسندگان
(بقیه از صفحه قبل) بدانجا ورو فرمود و توقیع حضرت نقطه
اولی را و سیکه ملا محمد معلم نوری بحضور حضرت بهاءالله
جل ثنائه فرستاد و شرحش را در تاریخ امر ملاحظه فرموده اید

پرنسپال انواده قاجار و در آنوقت وزیر علوم یعنی وزیر فرهنگ بود معرفی نمود و از طرف او بهمناری با جمعی از دانشمندان که بدستور او مشغول تهیه و تالیف کتاب (نامه دانشوران) بودند گماشته شد (۱) و مدتها درین کار بسربرد و پس از —

(۱) نامه دانشوران که از کتب مفیده علمی و ادبی آندوره است در دو ازده جلد فراهم گردیده و هفت جلد آن بطبع رسیده است این کتاب بدستور و ابتکار شاهزاده اعتضاد السلطنه و سرپرستی خود او بوسیله جمعی از دانشمندان عصر تالیف و تدوین گردیده و پس از فوت اعتضاد السلطنه بسال ۱۲۹۸ هجری قمری سرپرستی تالیف کتاب مزبور بعکایت کتاب الماثر والا ثار بمحمد حسنخان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و دارالترجمه واگذار شده بوده است . در کتاب تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق چاپ دوم صفحه ۱۹۹ در باب نام — دانشوران چنین آمده است .

" نامه دانشوران — از کتابهای مشروح و مهم تراجم احوال علما و ادبا در زبان فارسی نامه دانشوران است که هم در زمان ناصرالدین شاه باهتمام عده^۱ از فضلا تالیف شده و هفت جلد آن انتشار یافته مؤلفین نامه دانشوران حاج میرزا ابوالفضل ساوه ای میرزا حسن طالقانی و میرزا عبدالوهاب قزوینی و مخصوصا شمس العلماء عبدالرب آبادی است که وی بعد از فوت بعضی از مؤلفین مذکور فوق بمعاونت ادیبی دیگر موسوم بنیایث ادیب تالیف این کتاب را تصدیق نمود و تا جلد هفتم منتشر ساخته "

فوت شاهزاده اعتضاد السلطنه در مدرسه دارالفنون که تنها
مدرسه عالی آن زمان بود بسمت مدرسی ادبیات و امامت
بجاست منصوب و مشغول کشت و تصور می‌رود که لقب ادیب
الصلحائی را نیز از آنوقت یافته باشد و در ضمن این شغل با
مرعوم شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله عموی ناصرالدین
شاه که او نیز از دانشمندان و مؤلفین آن عصر بود در تالیف
کتاب مقام زخار همکاری می‌کرد (۱) جناب ادیب داستان
تمام شدن املاک موروثی و درک حضور اعتضاد السلطنه و
معتمد الدوله را خود چنین نوشته است در اوایل نو و
یک هجری روزی از بابا نبغال مکتوبی رسید مشعر بر اینکه
آنچه را که برای مخارج و خانه بمن سپرده بودید بموجب —

این صورت تمام شده است و دیگر خود دانید " راه چاره
پهن از هر طرف بنمود بسته میدیدم ناظم پریشان شد که
در آنروز بحسب رسم پهن طلاب برای درس جمع آمدند در
خود عواس تدریس ندیده از ایشان اعتذار جستم رفتند تا
عصری در حالت فکر بودم که ناگاه آقا میرزا محمد حسین رئیس
الکتاب که سابقه آشنائی داشت وارد و گفت مدتی است علیقلی

(۱) این کتاب که در وقایع گرهلا و حادثه شهادت حضرت سید

الشهدا۱ حسین بن علی علیهما سلام الله تالیف گشته بسال

۱۳۰۵ هجری قمری در طهران بچاپ سنگی طبع و منتشر گردیده

است .

میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم و انساباعات طالب ملاقات یکنفر
 مثل شماعی است هرگاه میل دارید ندیمی او را اینکه باتفاق
 خدمت شاهزاده برویم از شدت تحمیر حواس بدون تصور خوبی
 و بدی قبول کرده باتفاق درک ملاقات شده انواع امتحانات
 علمی و استخبارات بجای آورده فرمود میل داریم روزها با من
 باشی و از فنون علوم سخمن کنیم از آنروز تا زمانی که مرخص
 شدند ملازمت ایشانرا داشتم و مرجع خدمات کلیه همی
 شدم و فوائد بسیار میبردیم تا بنای تالیف کتاب نامه دانشوران
 چنانچه شرح آن در دیباچه آن کتاب مسطور است مزید
 کارها و امورات این مخلص شد پس از آنمعلوم در
 مدرسه بهارگه دارالفنون بشغل تدریس ادبیات و امامت
 جماعت منصوب شدم قرب چهار سال نیز در ضمن این شغل
 هفته ای دو روز خدمت مرحوم متمد الدوله فرهاد میرزا
 برای تالیف کتاب مقام زخار که مجلسی مخصوص همین عمل
 مهیا بود ادراک میشد تا آن کتاب نیز پایان رسید "

تصدیق و ایمان ادیب بامر مبارک

جناب ادیب در عین اشتغال بکارهای شرعی و ادبی
 همواره خاطری مصطوف بتخری حقیقت ادیان داشت و با هر
 دسته و طایفه بمذاکره پرداخته طریق اطمینان قلب مهجست

و نمییافت خود در شرح احوال خویش نوشته است .

” . . . و پیوسته در پرسش و تحقیق و تفکر بسر میبرد م هر طایفه از فرق اسلام را بزحمتی معاشرت و پرسش میکردم و از کتب ایشان بدست میآورد و چیزی بدست نیامد آتش قلب مشتعلتر میشد در طوائف متصوفه طریقه حضرت شاه نعمه الله را بهتر یافت چندی سر سپرده و بریاضات نفسانی پرداخته مقام شیخوخیت یافتم و چیزی نفهمیدم و رفع عطش نشد رفته رفته کتب خارج مذهب اسلام تحصیل نمود و با افراد ملل سائره صحبت داشت گل را سراب یافته و هر يك را گرفتار او هلمات کثیره یافت هر قدر احاطه و اطلاع زیاده میشد بر حیرت میافزود . . . ”

ادیب درین احوال بسر میبرد تا وقتی و بر حسب اتفاق تذکر ضمنی یکی از مجتهدین بنام طهران ناگهان او را بفکر تحقیق در باره امر بهائی افکند در نتیجه بایمان بامر موفق شد بهتر است شرح این داستان را از لسان خود او که در ضمن شرح احوالش نوشته است بشنوید مینویسد . . . ” چندی بود که با جناب حاج شیخ هادی عالم مشهور و مشهور شب و روز محشور بودم و با هم راز میگفتیم و گاهی دو بدو دست هم را گرفته از شهر خارج میشدیم سه شب و چهار شب در دهات اطراف و باغات و بیا بانها

بسر میبردیم چون هر دو معروف بودیم در هر جا که مرامی یافتند اطراف ما جمع میشدند و ما را از حالات خود باز می داشتند باین سبب بجا هائی بسر میبردیم که کسی ما را نبیند و شناسد تا آنکه شبی وارد قریه پونگ شده از کناره ده بقعه^ی آ که در آنجاست وارد شدیم من برای تحصیل لوازم زندگی شخصی را خواسته تنخواهی دادم سماور و لوازم چای و غذا حاضر کرد در ایوان بقعه مشغول خوردن چائی شده بعد از رفع خستگی و فریضه صرف شام نموده خوابیدیم چون پوشاکی نبود از شدت سرما خواب نصیرد او آخر شب تا چار برخاسته یکی آب در سماور ریخته و دیگری آتش انداخت و مشغول صحبت بودیم در مسئله ای تحقیقی بنظر آمد میگفتم چون تمام شد فرمودند فلانی این سخن طایفه جدیده بابیه است گفتم سخن تمام است بهر کس خواهد منسوب باشد چون من هر طایفه را احتمال صدق و صلاح میداد فلهاذا مطلع بر عقاید ایشان میشد جز این طایفه را که هیچ احتمال صدق نمیداد بلکه بچیزی نمیشمرد باینجهت در مطالبشان سیر نکرده بودم بسیار از سخن شیخ تعجب کردم که چنین مطلب صحیحی از اینطایفه گمان نصیردم بهر جهت او اهل طلوع آفتاب از آنجا بطرف فرحزاد حرکت نموده و در میان آن دره ها گاه می نشستیم و گاه میرفتیم و صحبت میداشتیم مطلبی تحقیق میکردم باز جناب

شیخ فرمودند این مطالب این طایفه را از گجا دیده ای گفتم
 تو میدانی که مرا ابدًا با این طایفه کاری نبوده و آنها را لایق
 اعتناء نمیدانسته فرمود این نیز از سخنان ایشان است از
 این سخن و سخن شب عالم بسیار تغییر کرد که چرا باید تا
 حال تو سیر مطالب این طایفه را نکرده باشی و ایشا نورا
 بچیزی نینگاشته باشی ولی با شیخ چیزی نگفته پیوسته اصرار
 داشتم که باید زودتر از این سفر مراجعت نمود و مقصود آن
 بود که شاید بشهر آمده از آثار ایشان تحصیل کنم و بدانها
 رجوع نمایم تا آنکه عود نمودیم بلافاصله فرستادم پیش یکی
 از آشنایان که فی الجمله گاهی بدین طایفه منسوب میشدا و
 را خواسته آمد گفتم پریشان نشو و حشت نکن از سخن من
 و حاشا نکن من یقین دارم که تو اگر ازین طایفه نباشی با
 ایشان راه داری می‌خواهم از کتب ایشان تحصیل کنی و برای
 من بیاوری ببینم اول از سخن من رنگش متخیر شد و پریشان
 گشت پس از ایمن موگده که غرض اطلاع بر حقیقت امر است
 خیال فساد و افساد نیست همینکه اطمینان حاصل نمود و -
 رفت کتابی آورد که جنائی بود فیه تشتمیه‌الانفس و تلذ الا
 عین آنچه را که میث و استم یافتم و هر چه مییافتم در واقع
 همان میخواستم شبهات بگلی برفت و شکوک بیقین بپوست
 " عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم) پایان

جناب ادیب بعد از تصدیق و ایمان با سر که در سال ۱۳۰۶ قمری واقع شد یکسر بکار خدمت و تبلیغ پرداخت و مورد عنایت جمال قدم و سپس حضرت غضن الله اعظم جل ذکرهما الاکرم قرار گرفت الواح عدیده از قلم حضرت عبدالبهمن بافتار او نازل گشته که در پایان این شرح حال بنقل د و فقره از آن مبادرت میشود تا صدق لیکن ختامه مسک گردد از یکی از دو لوح مزبور مستفاد میشود که وی از مؤسسين و پایه گذاران مدرسه بهائی تربیت بنین طهران نیز بوده است از جمله خدمات جناب ایشان اینکه بعد از صدور حضرت صدر الصدور همدانی (موسس کلاس درس تبلیغ) که در سال ۱۳۲۵ هجری قمری در طهران اتفاق افتاد جناب ادیب با اتفاق جنابان میرزا نعیم و نیر و سینا (که هر چهار نفر شاعر و ادیب بودند) ما موراداره کلاسهای درس تبلیغ شدند و مدتها بتعلیم دانشجویان این کلاسها اشتغال داشتند (۱)

(۱) ناشر نفعات الله جناب نصر الله رستگار طالقانی مؤلف کتاب تاریخ حیات حضرت صدر الصدور که فعال در قید حیات و فیض خدمت حضرتین صدر الصدور و ادیب رابته فیصل درک نموده و اینک بابنده نگارنده نیز لطفی فراوان دارد در تهیه این شرح حال نیز از کمک ها و اطلاعات ایشان استفاده شایان بعمل آمده است خود یکی از شرکت کنندگان در آن کلاسها بوده اند .

و نیز در سال ۱۳۱۵ هجری قمری که اولین محفل روحانی یا محفل شور در طهران تشکیل یافت وی از اعضای مبرز و ممتاز آن و مدتها بسمت نظامت محفل مؤید بخدمت بود ه است (۱)

جالب ترین واقعه زندگی امری جناب ادیب مسافرتی است که در اوایل سال ۱۳۲۱ قمری هجری حسب الامر حضرت مولی الوری باتفاق جناب آقا شیخ محمد علی قاینی

(۱) اسامی اعضاء اولین محفل روحانی یا محفل شور که در طهران تشکیل یافت از این قرار است ۱- جناب حاج میرزا عبدالله مصروف بصحیح فروش ۲- جناب آقا میرزا عزیزالله خان ورقا فرزند ارشد جناب ورقاء شهید ۳- جناب آقا میرزا حسن ادیب ایادی امرالله (عاجب ترجمه) ۴- جناب آقا میرزا زکریا قاطان ۵- جناب آقا میرزا علی محمدابن اصدق ملقب بشهید (فرزند ملا محمد صادق مقدس خراسانی) ۶- جناب حاج ملاعلی اکبر شهیمیرزادی ایادی امرالله ۷- جناب حاج میرزا محمد افغان یزدی ۸- جناب آصف الحکماء ۹- جناب میرزا محمد خان جذب ۱۰- جناب آقا محمد حسین مهتدی کاشانی ۱۱- جناب آقا میرزا سیاوش سفید و ش یزدی علیهم رضوان الله و بهائیه

و چند نفر دیگر بنام او نشر نفعات الله باصفهان نموده و ورود آنها باصفهان ستارن با مقدمه ضوضاء عظیم انسال در اصفهان و یزد بوده است شرح این مسافرت را که خود گوشه ای از - تاریخ حیرت انگیز امر است خود ادیب در جزوه جداگانه ای نوشته و چون خالی از عبرت و فایده تاریخی نیست (با اینکه مبنای شرح احوال در این کتاب بر اختصار است) عینا از روی خط خود ادیب استنساخ و ضمیمه میکنم تا شمه ای از شداید و مشقاتی که نظائر آن در قرن اول بهائی در هر گوشه و کنار بر دوستان الهی وارد گشته بر خوانندگان معلوم گردد (۱) وی بعد از آنکه بشرح مذکور در سفرنامه اش از مهلکه اصفهان جان سالم بدر برد بآبادیه و شیراز و سپس به هند و ستان (بمبئی) مسافرت کرد و مآل در همان سال بارضی مقصود حرکت نمود و حضور حضرت عبدالبهاء تشریف حاصل کرد و سپس - بطهران مراجعت نموده با ادامه خدمت پرداخت تا سرانجام در ماه ذی قعدة ۱۳۳۷ قمری بسن ۷۳ سالگی در طهران بملکوت ابهی صعود نمود و در بقعه امام زاده محصوم بیرون

(۱) جزوه خط ادیب ناشر نفعات الله جناب ناصر الله دستگار که قبلا نیز بنام ایشان اشاره شده است از صبیبه محترم جناب ادیب امانت گرفته لطف فرمودند و پس از استنساخ و مقابله مسترد گردید .

دروازه قزوین طهران مدفون گردید از وی دو پسر بنام
 میرزا تقی و میرزا علی و یکدختر بنام نورا خانم باقی بود
 پسر بزرگتر (میرزا تقی) مدتی در مدرسه تربیت بنیین
 طهران بمعلمی اشتغال داشت و سپس بعشق آباد مسافرت
 نمود و در آنجا صعود کرد و میرزا علی نیز در طهران -
 صعود نمود و در این تاریخ دختر محترمش نورا خانم
 ادیب (پیرمادی) در قید حیات و با عائله محترمه در
 ظل امر مستقیم و در طهران بسر میبرد .
 نمونه اشعار ادیب را بعد از مطالعه شرح مسافرتش
 باصفهان ملا حظہ فرمائید .

و این است عین شرح مسافرت جناب ادیب العلماء
 باصفهان و آبادیه و شیراز که از روی خط خود ایشان
 استنساخ گردیده است

بسمه الا قدس

وقتی یمنی از خواهران محترم امریکائی من که بدکتر موری
 موسوم و بامه الاعلی ملقب است از این فانی مفقود میرزا حسن
 ادیب خواستگار شدند که شرح مسافرت خودم را باصفهان و
 شیراز بنگارم تا قدری سبب مزید اطلاع ارباب تحقیق گردد
 پس اجابة لمسئوله بنحو اختصار قلم برداشت و این مختصر
 بنداشت

وباله المستعان

بر حسب امر و اجازه مطاعه مرکز میثاق روحی لترا ب—
 اقدام اولیاءه الفدا در نیمه شورش سال یگهزار و سیصد و بیست
 یک هجری که مطابق اوائل ماه صفر بود با جمعی از دوستان
 و اجزا بسمت اصفهان حرکت نمودیم بعد از یگروز توقف در
 حضرت عبد الحظیم که اغلب دوستان برای وداع آمدند طی
 منازل میشد و در بین منازل بزیارت دوستان فائز میشدیم
 تا در منزل آخر که جز میگویند وارد شدیم چون مقرر بود که
 در اصفهان منزلی مهیا کرده بعضی دوستان در آنجا وارد

و ما را بمحل مخصوص ورود بدهند قدری در انتظار بودیم اما کسی را ندیدیم در این بین مرا خواب در ریود دیدم من در يك قصر بسیار معکم عالی نشسته ام یکدفعه هوا تیره و تار شد باد سخت و غبار شدیدی برخاست و گاه چنان شدت مینمود که آن قصر را حرکت میداد گویی که میخواست آنرا خراب و ویران نماید مدتی بر همین قسم بود که ناگاه باد ساکن شد و غبار بنشست و هوا بقدری صاف و لطیف شد که سبب نشاط بود پس بیدار شده پرسیدم آیا کسی باستقبال ما آمده است گفتند نه بجناب معبوی آقا شیخ محمد علی قاضی که همسفر بودند گفتم خوابی دیده ام که گمان آنست در این سفر مشقتهای زیاد در پیش است چون وقت حرکت بود ناچار روانه شدیم و همه راه انتظار داشتیم که برای نمایندگی کسی برسد احدی را ندیدیم و متحیر بودیم که چه واقع شده است تا نزدیک دروازه شخصی بکاروان ما رسید و سلامی کرد و گذشت بیگی از همراهان که او را میشناخت آهسته گفته بود که فلانکس به محض ورود پیاده شوند باثروسپاهی من بهر جا که میروم بیایند دانستم اوضاع خوشی در پیش نیست لابد چون وارد شدیم پیاده شدم بنه و نوکر و همراهان را گذاشته با جناب شیخ محمد علی و پسر میرزا علی که در آنوقت بیست سال داشت بدنبال آن راهنما روانه شده تا ما را بخانه ارسا نیند

وارد شد و با هم وارد شدیم باطابق رسیدیم که برای ما چایی و شیرینی گذاشته بودند گفت بفرمائید و خود رفت متفکّر نشسته و از سبب آگاهی نداشتیم میزبان بعد از دادن یک پیاله چای پاکتی بدست من داد که یکی از دوستان محترم نوشته بود که وقایعی پیش آمده است که نوشتنی نیست شب شما را ملاقات نموده تفصیل را محرمانه خواهم گفت شب با بعضی اعیان وارد شدند و حکایت کردند که آقا نجفی معتقد مدتی است در خیال بهانه جوئی و اذیت است در این ایام بفکر اذیت بعضی اعیان افتاده تا چار بعضی مسافرت کردند و بعضی دیگر بکمال احتیاط خود را حفظ و عراست میکنند چند روز قبل با آقا نجفی در محلی بودیم که غذای از طهران باو دادند که سهام السلطنه عرب نوشته بود فلانکس که از روه سالی سلسله بهائیه است برای تبلیغ فلان روز از طهران بسمت اصفهان حرکت کرده است . آقا نجفی بعد از خواندن کاغذ رابیگی از اشرار آدمهای خود سپرده که حساب آنرا خوب داشته باش هر وقت این شخص بهر جا که وارد شد اطلاع بده باینجهت جرات نشد چنانکه قرار بود شمارا وارد کنیم و از آنوقت هم بر منبرها زیاد بدگوئی میکنند و دوستان هم بسیار متوعد شدند باینجهت در روز جرات ملاقات شمارا ندارند علی الحجاله خوش بختی این است که هنوز کسی از ورود و مصل

شب اطلاع ندارد مختصر شب و روز با کمال حکمت با احباء و طالبین ملاقات میشد و متوکلا علی الله حرکت مینمود تا آنکه روز هفتم جناب آقا محمد بنواد صرّا ف مرحوم را که چندین روز در منزل خود محصور بودند و آقا نجفی مکرر طلاب را فرستاده بود که او و جناب میرزا علی نشان را بگیرند و ببرند و ممکن نشده بود آنروز که برای غسل و دفن یکی از اقوام خود بسر قبرستان رفته بود کسان آقا نجفی مطلع شده یکدفعه آن بیچاره مرد محترم را گرفته گشان نشان و کتک زنان و لسن کنان بخانه نجفی بردند فوراً بمحض شنیدن بیرون آمد و اجتماع غریبی از جمیع مردم شده بود حکم کرد او را انداختند و بالای سرو پایش نشستند زیاده از چهارصد تازیانه زدند که تمام پشت آن بیچاره مجروح شده بود بمحضی از کسان و بستگانیش واسطه شده او را بنحوی از دست آنها رها نده بیرون بردند در صد گرفتن جناب میرزا علیخان افتادند که از قبل او را میخواستند ازیت گند و این مطلب شهرت کرد و مردم را تحریص در پیدا کردن من میگرد و احبا گل درخوف بودند و با منی برای خود نمیدیدند و راه فرار نداشتند .

ناچار شب روء سالی بهائیه در مجلسی جمع و مشاورت کردند که علائمی نیست مگر آنکه این چند معلوم را قونسل روس پناه داده شاید قدری جلو گیری شود و گفتند با ید

از او استیذان نمود چون بامن سابقه آشنائی داشت با و
نو شتم .

البته از این و قایح چند روزه اطلاع یافته اید هر گاه
از ن می دهید این چند نفر که از مال و جان ایمن نیستند پناه
بقو نسلخانه امپراطوری روس بیاورند و عرایض خود را بآباد و لت
متبوعه خود مخابره کنند قبول کرد و از ن داد حضرات بآنجا
پناهنده شدند و در این ضمن شرحی من بآقا نجفی و سایر
علما نوشتم و فرستادم که این حرکات از روش عقل و شیوه
اتسائیت دور است که بدون اثبات خطائی این قبیل تعرضات
نمودن قرآن مجید که مسلم ما و شما هست بحکمت در میان
میگذاریم و مجلسی مرکب از رؤسای ملل و مذاهب مختلفه و
قونسولات دول مجاوره و حکومت محلیه تشکیل داده من
حاضر میشوم هر گاه از روی همان کتاب مقدس اثبات حقیقت
خود کردیم همینقدر میگوئیم دیگر متعرض این طائفه نباشید و
هر گاه شما از روی آن کتاب کفر ما را معلوم داشتید ماهمه تسلیم
و آنچه میدانید و میتوانید بجا آورید از طرفی رسیدن این
کاغذ و از طرفی پناه بردن حضرات بقو نسلخانه بر بغض آقا
صد چندان افزوده شد علماء را جمع کرد و مجالس آراست
که اگر در این قضیه سخت گیری نکنیم البته این طائفه بکلی
از پس پرده بیرون می آیند دیگر برای ما هاشاه نی و قدری

باقی نمی ماند و همچنین ظل سلطان حاکم هم بهمین نظر که
 منافع کلیه از دست او خواهد رفت با آنها همداستان شد .
 حکومت محلیه با حکومت ملیه دست بدست دادند
 و بطهران اخبار مو حشه دادند و خلق را واداشته بلوا و -
 جمعیت کردند و از دهات اطراف نیز جمعیت خواستند که
 وقت بایی گشی است چون خلق وحشی میل حکام شرع و عرف
 را دیدند با جهالت و عداوت جبلی از هر طرف هجوم و
 ازدحام کردند و از این طرف چون هر قدر برابر از حسام
 و اجتناع آنها افزوده میشد بر ترس این طائفه میافزود باین
 جهت بیشتر بقونسولخانه پناه میبردند تا آنکه زیاده از هفتصد
 نفر مرد و زن جمع شده بود و چنان ترس و وحشتی بایشان
 مستولی بود که بهیچوجه ممنوع نمیشدند و قونسول برای تامین
 حضرات با حکومت در مذاکره بود و طهران هم وزیر مختار با
 صدراعظم و وزراء گفتگو میکرد چون از طرف دولت مخابره شد
 که تعرض برعیت بی تقصیر جایز نیست و البته باید بآنها امنیت
 داد حضرات خواستند که این مسئولیت را از خود دور کنند
 سرا حکم کردند که خلق از کارها دست کشیده و دگاکین و -
 بازارها را بسته شو رن کردند و اطراف قونسولخانه را محاصره
 کردند که اینها دشمن مذهب ما هستند اینها را بما تسلیم
 کنید و الا احترام قونسولخانه را نگاه نمیداریم یگدفعه میریزیم

و تمام آنها را در همان جامیکشیم و بتلگرافخانه ها و پستخانه ها از طرف حکومت و ملاها قدغن شد اخبارات ما را بطهران نرسانند حتی روز نامه و قایع را بدولت اخبارند دهند چنانکه مبلغ کلی پول تلگراف را دریم پول را گرفته ولی مخابره نکردند و عرائض ما را از ترس حکومت بطهران نفرستادند حتی در بین راهها جمعی گذاشتند که مبادا بتوسط قاصد عریضه بشاه و یا صدر اعظم و وزراء بفرستیم و تظلم نمائیم .

تا سه روز بهمین نحو میگذشت و مخابرات طهران و اصفهان متوالی و متواتر شد و از طرف دولت بظل سلطان تلگراف سخت شد که اگر تو نمیتوانی تا مین را در دیگری بحکومت معین شود آنوقت بقنصل جواب داد من نمیتوانم تا مین بدهم زیرا که دعوا و شورش ملی است باید آقا نجفی که رئیس ملت است تا مین بدهد که حرفش در میان ملت نافذ است پس در روز آخر با آقا نجفی مذاکرات کردند دید چاره نیست نوشت مزورانه ما دیگر باین طائفه متعرض نیستیم آنها نیز مثل سایر افراد اهل مملکت هستند باید با ایشان معامله شود چنانکه با دیگران میشود و حکومت هم آنها را مهر و امضاء نموده بقنصل سپردند ولی گفتند حال ^{آقا} مقصود حاصل شد آنها را از قنصلخانه خارج کن ما هم مردم را متفرق میکنیم قونسل قبول کرد بر حسب ظاهر آقا نجفی

سوار شد آمد نزدیک قونسولخانه بحر دم گفت همه بدانید که ما این طاعنه را امان دادیم شما متفرق بشوید لکن سر را سپرده بود که مقصود این است از اطراف قونسولخانه دور شوند و در سر گذرها بانتظار باشند همینکه حضرات دسته دسته بیرون آمدند آنها را گرفته آنچه بتوانند ازیت کنند چون پیش من آوردید من آنها را مرخص میکنم خلق از دور قونسولخانه دور شدند و قونسول هم با آنها که متخصص بودند گفت دیگر شما آسوده شدید هر کس برود بخانه خود چون قونسول و حضرات ازین تزویر و تدبیر بی اطلاع بودند مطمئن شدند حضرات هر چند نفری که از هر طرف آمده بودند بسمت منزل خود روانه شدند چون قدری از قونسولخانه دور شدند در آنشب تار اغلب گرفتار شدند بمحض گرفتن اول آنچه داشتند غارت میکردند و بعد گشایان و کتک زنان آنها را خدمت آقا نجفی میبردند میگفت اینها را رها کنید ما اینها را تاء مین دادیم اگر میتوانید طهرو نیه را پیدا کنید بیاورید مرادش ازین کلمه من بودم . از جمله گرفتارها آقا سید ابوالقاسم مارنانی بود که پیر مردی بود در نزد مسلمانان بسیار محل اعتماد با چند نفری گرفتار شد چندان آن پیر مرد مقدس را زدند که در میان میدان شاه جام شهادت نوشید رفتند که نفت بیاورند

و جسدش را آتش بزنند سربازها که در آنجا بودند و از جلالت قدرش اطلاع داشتند آن جسد مطهر را در آن تاریکی سرت کرده بردند در یکی از حجرات آמידان گذاشته در ب آنرا مقل کردند چون اشرار آمدند که آنرا بسوزانند نیافتند و همچنین در آنشب در بعضی خانه ها ریخته بعضی را گرفتند و خانه را غارت کردند مختصر آنکه آنشب تا صبح غوغای غریبی از آنشهر بلند بود از طرفی ناله ستم دیدگان و از طرفی بدگوئی اشرار من هم در آن منزلی که بودم تا صبح بیدار بودم و گاهی خبر از آن حرکات بمن میدادند و همچنین اهل آنخانه از ترس تا صبح نخوابیدند چون صبح روشن شد بعد از ادای وظائف دینیه و صرف یک فنجان چای بیسرم گفتم با هم بجائی باید برویم میزبان جلو آمده آهسته گفت با این هنگامه چرا بیرون میروی آهسته با و گفتم چنانکه میرزا علی نشنود دیشب حال ترس و اضطراب اهل این خانه مرا رقت آورد من بیدار و آگاه بودم دوست ندارم بواسطه من جمعی مضطرب و ترسان باشند شما بوظیفه خود میگوئید و من نیز بوظیفه خود باید عمل کنم اینک متوکلا علی الله میرویم آنچه خداوند تقدیر کرده همان بما خواهد رسید ما بیرون آمدیم و او با چشم پر اشک بر گشت چون قدری از منزل دور شدیم در هر گذرو کوچه و - بازار اجتماعات کثیر میدیدیم که یا از شرارت باید یگر حکایت

میکردند که بنین و پنهان کردیم و یا فحش و بدگوئی میکردند چون میرزا علی شب خواب بود از هنگامه و غوغا خبر نداشت بسیار متعجب و پریشان بود و گاه آنسته میگفت این دسته بشما توجه غریبی دارند و با هم پییزی میگویند و من میگفتم تو ابدًا متوجه باعدی نباش و سر خود را بزیر انداخته تا به بینم چه میشود چون صلی را بنظرند اشتم و بجائی هم راه نمیرد ممتحیرانه حرکت میکردیم تا قریب بظهر که از خستگی وامانده بودم و پاهایم آبله کرده بود بیای تازی رسیدیم که دکان کین بسته و خلق مهمیای آشوب بودند همه جا باچوب و پوماق و عربه نبشسته با هم گفتگو از وقایع شب میکردند و در تدبیر پیدا کردن من بودند و حرفهای زشت میگفتند و ما از میان آنها میگذشتیم بحیرزا علی گفتم از یکنفر از عابرین بپرس که در این نزدیکیها شاید مسجد و یا مدرسه باشد چند دقیقه آنجا رفع خستگی کنیم چون از یکی پرسید نشان داد که این مسجد نوهست اگر چه میدانستم آن مسجد نزدیک منزل آقا نجفی است و کسان او در آنجا هستند ولی از شدت خستگی داخل شده جلویوانی نشستم اتصالا چند نفر از این طرف بآنطرف میرفتند و بگدال دقت بما نظر میکردند و باز بر میگشتند و نظر میکردند و با هم نجوی میکردند میرزا علی در نهایت اوقات تلخی گفت با آنکه شما این وضع را مشاهده

میکنید چرا بمنزل نمیروید گفتم تو میدانی که ماغریب ایمن
 شهریم و جائی رانداریم و آنمزل را هم من دیگر نمیدانم کجا^{ست}
 و از کسی هم نمیتوانیم پیرسیم اگر تو میدانی بر ویم گفت منهم
 نمیدانم گفتم — پس چاره نیست جز آنکه بقضایای الهیه راضی
 شویم و در سبیل رضایش آنچه وارد شود تحمل نمائیم چون
 قدری تنفس شد محض شدت پریشانی او گفتم بر خیز زو حرکت
 میکنیم چون دیدیم آن مسجد در دیگر هم دارد لهذا از آن
 در دیگر خارج شدیم و بهمان منوال حرکت میکردیم و اجتماعا^ت
 را امید دیدیم و نامالایمات را میشنیدیم تا وقتی میرزا علی گفت آقا
 من حالا منزل خود مان را میدانم گفتم از کجا میدانی گفت این
 مسجد سید است من دوسه بار اینجا آمده ام و منزل ما
 باینجا نزدیک است گفتم من تعریف این مسجد را شنیده بودم
 خوب است ببینیم وارد شدیم و در جلو ایوان بزرگ نشسته گاشی
 و کتیبه هارا نگاه میکردم ولی از خستگی و بیخوابی و گرمی و
 گرسنگی و تشنگی بسیار بیحال بودم و دهنم باز نمیشد دیدم
 چای پزی در یک سمت صحن آن مسجد ایستاده و مشغول
 است گفتم ببین اگر لیموی عمانی حاضر دارد و پیاله برای
 ما بیاورد رفت و گفت انهم حاضر کرده آورد و قلیانی بلافاصله
 آورد در حالتی که وقت عصر بود جمعیت زیاد بود و اغلب
 متوجه ما بودند و میرزا علی اصرار داشت حرکت کنیم

لا بد برخاسته از در دیگر بیرون رفتیم چون داخل کوچه خلوت شدیم گفتم — پسر جان دیشب تو خوابیده بودی و از وقایع شب بی اطلاع و من بیدار بودم و مطلع حال تو هم باخبر شدی دیشب اهالی این خانه از ترس بخواب نرفتند صبح برای آنکه اینها برای بودن من در آنجا مضطرب نباشند بیرون آمدم که برنگردم حالات مرا تکلیف میگنی من بیایم باز سبب وحشت و ترس آنها خواهد شد پس تو برو من سر این کوچه ایستاده ام هرگاه تو را بغوسی پذیرفتند وارد شو و من میروم و الا با هم بسمت دیگر میرویم اتفاقا در خانه در مقابل واقع شده بود او با چشم اشک آلود رفت بعضی آنکه دست بدر زد میزبان ما در را باز کرده چشمش بمن افتاد با پاهای برهنه دویده بمن رسید التماس کرد که بفرماید رفتم گفتم تو میدانی که رفته بودم دیگر نیایم اهل خانه جمع شدند که بعد از رفتن شما ما همه را گریه میگردیم که آیا بر سر شما چه آمده است حال الحمد لله شما را سلامت دیدیم چای حاضر بود گفتم *يا لقمه نان هم آوردن با چای صرفشد و بچناب آقا میرزا اسد الله خان وزیر نوشتم من میل ندارم دیگر در این منزل باشم زیرا بودن من سبب خوف آنهاست هرگاه محلی که اسباب وحشت صاحبان آن نباشد اطلاع داده بانجا بروم و اگر نه زحمت احدی را راضی نیستم بیگی از مخدرات دادم*

زود جواب را برساند بعد از ساعتی یکنفر فرستاده بودند که جا موجود است بیائید با من برویم معلوم شد پس از خواندن کاغذ آن بیچاره متحیر در جواب بود عیال محترمه اش گفته بود که بفرستید ایشان بیایند الساعه من محل صحیح برای ایشان آماده میکنم فوراً فرستاده بود باغچه ای که مال مرحوم سلطان الشهداء بود و در آنوقت منتقل بوزیر غرق کنند احدی در آنجا حتی باغبان نماند که من میخواهم بیایم آنجا قدری گردش کنم بعد خود مخدرات خانه همه چادر کرده رفتند باغچه و آنجا را بخوبی خلوت کرده بودند من هم با پسرم با آن شدت خستگی و پای آبله و بیخوابی و تباهی بدن بال آن شخص نماینده روان شدیم او محض احتیاط راه را خیلی دور میکرد و از بیراهه ها ما را میبرد و بسیار بر من سخت و مشگل بود و عاجز شده بودم باز با آنحال همه جا اجتماع میدیدیم و کلمات زشت میشنیدیم تا مقارن غروب بدر باغ رسیده نماینده ما صفیری زد در باغ باز شد دیدم جناب میرزا فرج الله خان پسر و زیر ایستاده است و تفنگ کوچکی در دست دارد ولی گویا قالبی است بیروح وارد شدیم دیدم هر چه میپرسم این جوان قادر بر جواب نیست گفتم کجا باید رفت بهمراهی ما رادریک عمارتی که در وسط باغچه بود وارد نمود که در میانش حوض پر آب لطیفی داشت فوراً سر و صورت و پاهایم را شسته

قدری باشان مزاج کردم تا قدری بزبان آمدند گفتند در روز
است وزیر هم از اندرون بیرون نیامده است بجهت آنکه در روز
قبل وقتی که ایشان از خانه حکومتی میآمدند در بین راه
جمعی از ارازل زشت گوئی کردند و پند سنگ بدرشگه
ایشان زدند حال در اندرون مستور است .

بهر جهت شش شب در آنجا بسر بردیم تا آنکه همراهان
و اهل ازایکه با من آمده بودند و هر یک بجائی مخفی بودند
پیدا کرده و همچنین جناب آقا شیخ محمد علی که در آنشب
گرفتار شده بود و زخم منگری بگتف او زده بودند و در محبس
حکومت معبوس بود اسباب رهائی و حرکت ایشان را بطرف
طهران فراهم آورده بسمت طهران حرکت داده پس از آن -
خودم عازم طرف فارس شدم که نقطه مخالف طهران بود یکی
بجهت آنکه خبر داشتم جمیع طرفی را که ممکن است بطرف -
طهران رفت همه را حکومت و آقا نجفی سپرده اند که نگذارند
من عبور نمایم و دستگیرم نمایند الا طرف فارس را که گمان نمی
کردم دیگر آنکه میخواستم در آباده پندی توقف نمایم که هم
دارای پستخانه و تلگرافخانه است و از تحت حکومت ظل -
سلطان خارج عرایض خود را کاملاً بدو لیتیان برسانم باینجهت
شب هفتم پنج ساعت از شب گذشته بالباس مبدل خودم با
میرزا علی و یکنفر شاگردو چاپار و یکنفر دیگر برای راهنمایی تا

دروازه با مال چاپاری از باغ روانه شدیم همه جا با احتیاط می
 گذشتیم تا بدروازه رسیدیم دروازه بان خوابیده بود و در-
 بسته آدم وزیر او را بیدار کرد و گفت پاشو در را باز کن خان
 می‌خواهد برود بسر املانش دیگری که در پهلوی او بود گفت
 زود باش خان انعام تو را میدهد دروازه بان لغت و غواب
 آلوده برخواست بمن تعظیمی کرد و ماهم دو دوهزاری با و
 انعام دادیم آن نوکری گشت و ماسه سوار در آن شب تا ر
 تاختم تا رسیدیم به مرغ در آتجا پیا' ده شدیم که مالها را
 عوض کنند و انتظار رسیدن دو نفر را هم داشتیم یکی شاهزاده
 غلامحسین میرزا و دیگری میرزا باقرخان ساعتی مکث کردم چون
 صبح نزدیک شد و آنها نرسیدند گفتم مالها را زین کردند و
 سوار شدیم وقتی بود که سفیده صبح نمایان شده بود چون
 قدری مسافت پیموده شد میرزا علی گفت از دور دو نفر سوار
 بسمت ما می‌آیند گمانم رفقای ما هستند چون دانستم حضرا
 دستند کمی آهسته رانندیم تا آنها رسیدند معلوم شد شب
 تاریک و خوف غالب راه چاپار نانه را گم کرده بودند چون روشن
 شده بود راه را یافته و ما را دیدند و رسیدند لکن از شدت
 خوف رنگشان پریده بود پیوسته آهی میکشیدند و از سختی-
 های ایام گذشته زکری میکردند و من همواره از بیوفائی و فنای
 دنیا و بی اعتباری روزگار و تقرب بملیک مختار و اجرت عمل

شده اند فی سبیل الله با ایشان صحبت و نصیحت میکرد م و ایشانرا بصحوری و تسکین پند میدادم تا آنکه بمهیار رسید ه پیاده شدیم و چون مسافتی تاخته بودیم و شب خوابیده بودیم غذای کمی صرف وساعتی خوابیده مالهارا زین کردند سوار شدیم و چون قدری رفتیم مالهای این منزل لاغر و خسته بودند حضرات شلاقها را کشیده حیوانها را میتاختند من چون ملتفت شدم عنان اسب خود را کشیده گفتم مگر نمی بینید که این حیوانها لاغر و قادر بر تاخت نیستند پیرا بر آنها ظلم و ازیت میکنند در حالتی که شما از آلم و ازیت اهالی اصفهان در فرارید هر گاه بامن باید باشید این حیوانها را بحال خود بگذارید آهسته بروند و الا خود مختارید هر قسم میل دارید بروید آن بیچاره ها خجله و متنبه شده مالهارا بحال خود گذاشتند آنها بمیل طبیعی خود حرکت میکردند تا آنکه شش ساعت از شب گذشته از شاهرضا گذشته و بمقشه رسیدیم فوراً رئیس چاپارخانه پستخانه را که از دوستان بود خبر کردند آمد با کمال تعیر که چگونه شما از شاهرضا گذشتید که کسی مطلع نشد شرح حال را گفتیم گفت چند روز است که جمعی گذاشته اند در آنجا تا ساعت سه و چهار از شب کشیک میگذرند که شمارا بدست بیاورند چنانکه دیشب چند نفر که از اینجا عبور میکردند گرفتند و تا صبح نگاه داشته

چون معلوم شد که شما نیستید رها کردند برفقا گفتم اگر شما هم باین حیوانات رحم نکرده بودید البته اول شب باینجا رسیده بودیم و گرفتار میشدیم و ابد آنها هم بر ما رحم نمی کردند بالجمله چون این شخص محل امنی داشت مارا بلافاصله آنجا برده شامی خورده خوابیدیم تا سه ساعت بظهر مانده برخاستیم گفتم بگوئید مال برای ما حاضر کنند تا برویم گفت باید باشید نهار و چای صرف کنید مالهای خوب حاضر آنوقت سوار میشوید سه ساعته شمارا بمنزل میرسانند . چون شاهزاده تب داشت معنی رعایت او قبول کردم چهارساعت بفرود مانده سوار شدیم يك ساعت بفرود مانده بعباسیه که ملك یکی از دوستان بود رسیدیم باغی باصفا و قصوی با شکوه داشت فوراً جمعی از اعیان باخبر شدند و جمع شدند و خوشحالی کردند شاهزاده خواهش کرد چون من حالم خوش نیست امشب اینجا بمانید شب مانیدیم و تا نصف شب احباب حاضر بودند و بدگرالهی و مناجات بسو بردیم پس خوابیدیم صبح اول آفتاب روانه شدیم چون بایزد خواست که اول خاک فارس است رسیدیم قدری حضرات و همراهان از خوف اصفهانیان راحت شدند پس از آنجا سمت آباده متوجه شدیم تقریباً نصف شب وارد چاپارخانه آباده شدیم هنوز چند دقیقه فاصله نشده بود یکی از دوستان محترم

بتفتیش و جستجو آمده بود که این چند سواریکه اینوقت وارد شدند از کجا میآیند و بکجا میروند و برای چه کارند مجدداً همراهان مشوش شدند تا اینکه آمد در اطاقیکه نشسته بودم همینکه مرادید بانیکه لباس تخییر داده شده بود گفت گمانم این است تو فلانکس باشی و منمم دائی حسین هستم چون اسم خود را گفت و یکدیگر را شناختیم از دیدار یکدیگر بسیار مسرور شدیم ما را با همراهان فوراً بخانه خود برده فرستاد اسباب ما را آوردند نهایت پذیرائی نموده معلوم شد از چند روز قبل بواسطه نوشتجات آقا نجفی علما و خلق آباده در صدر آشوب و هتکامه اند یکی دو نفر از احباب را هم که آنجا وارد شده بودند از ترس بد هات اطراف فرستاده بهر جهة همان شبانه اغلب احباب با خبر شدند و صبح علی الا اتصال دسته دسته میآمدند اغیار نیز فی الجمله اطلاعی حاصل کردند بحکومت اطلاع دادند عصر همانروز جناب مدحت الملك با جمعیت زیادی از اجزاء حکومت و تفنگچی وارد شدند پس از نشستن و تعارفات رسمی در مقام تجسس بر آمده آنچه صدق بود گفتم تعجب بسیاری کرد قدری متفکر نشست و خوب بحرفهای من گوش میداد پس با جزاء خود گفت شما همگی بروید من هر وقت خواستم بیایم اینجا آمدم هست که مرا بمنزل برساند چون همه رفتند گفت سخنان تو

اثر غریبی در من کرده است سالها این مذاکرات در بین هست
 و ما هرگز در مقام تحقیق بر نیامدیم حال خواهش دارم از
 این ظهور و دلائل حقیقت آن صحبت کنی با آنهمه خستگی
 که داشتم تا چهار ساعت از شب گذشته صحبت داشتم و همه
 را تصدیق میکرد و ساعت بساعت بر محبت و اشتمالش افزوده
 میشد شام خبر کردیم غذا حاضر شد او هم با ما شام صرف
 نموده بمنزل خود رفت باز فردا طرف صبح آمد بعضی سئوالات
 داشته پرسید و جواب شنید در این ضمن بعضی آثار مبارکه
 هم با او داده شد ایمان آورده بطوریکه غالباً در محل حکومت
 بقرائت آنها میپرداخت در این اوقات وقایع خود را بدولتیا ن
 تلگرافا و مکتوبا اخبار مینمودم که بعد از دادن تاء مین
 نامه بقونسول و سفارشات دولتی و شوراندن مردم و گرفتاری
 این بیچارگان و تعریض مردم در گرفتاری من و شروع کردن بسه
 نامه نگاری با علمای ایالات ایران و ترغیب ایشان بر اعدام —
 بهائیان و با بیان از آنجمله در همان ایام غوغای اصفهان
 که من هنوز حرکت نکرده امام جمعه یزد را که در اصفهان بود
 تشریفات زیاده نموده و بطرف یزد فرستاده بود و او هم محض
 رسیدن آتش فتنه و آشوب سختی افروخته بود .

باری بهمین جهة غالب ایام مردمان پدر و برادر گشته
 از یزد و اطراف یزد و مصیبت زدگان که از دست گشته شدن

بسته بودند خود را با آبادیه میکشاندند و سه شب بنحوی
 از ایشان نگاهداری میشد و با قلیلی عروج راهی آنها را
 بمحل دیگر حرکت میدادیم . و قوع این امور با تحریصات آقا
 نجفی علمای آنجا را بحرکت آورده کم کم در منابر و مجالس -
 زبان بزشت گوئی گشوده اهالی را کم کم شورانیدند دیگر و ز
 که حاکم بشکار رفته بود طرف صبح دکانین را بکلی بسته
 اجتماع غریبی نمودند که بروند بتلگرافخانه که بایالت فارس از
 دست این طاعنه شدایت نمایند اتفاقا در بین راه که پیرمردی
 از بهائیان دکان سقط و نفت فروشی داشت ریختند و آن بی
 چاره را بسیار زدند و سرش را شکافتند ناگاه بمن خبر دادند
 چند نفر از اشراف آنجا حاضر بودند فوراً فرستادم که شاید
 آن بیگناه را نجات دهند وقتی رسیدند که دکانش را غارت
 کرده بودند و آن مظلوم را با سر شکافته و بیعالی بمنزل ما
 آوردند و چون بیرون آمدم دیدم که ریش سفیدش از خون -
 سرخش رنگین شده و ضعف بر او مستولی است چون دکترو
 طبیب حاضر بودند فوراً مشغول محالجه شدند قدری بحال
 آمد فوراً یکنفر فرستادم نزد حاکم که زود خود را برساند زیرا
 میدانستم آنجا اعیاء بسیاریند و مردمان بهماء درند ابداتحمل
 چنان ظلمی را نخواهند کرد مبادا فتنه و فساد زیاد شود
 چند دقیقه نگذشته بود که یکی از اعیان پیغام آورد که دوست

نفر تفنگچی دم دروازه حاضر و منتظر حکم تو هستند هر چه
میگوئی میکنیم چند نفر از مترمین احباب را فوراً فرستادم که شما
میدانید نزاع و جدال در مذهب ما حرام است البته هر کس
بمحل خود برگردد ما بر حسب تکلیف باید بحکومت معلیه
تظلم کنیم نه مجادله و منازعه مبادا با احدی تعرض نمائید که
مخالف رضای خدا و منافی اصول دینت ماست ایشان نیز
عریض و خواهش مرا قبول و متفرق شدند و ساعت بعد حاکم
بمحض اطلاع خود را رسانیده از واقعه مطلع شده رفت بپای
تلگراف با ایالت فارس شرح واقعه را اطلاع داده فوراً جواب
رسید اشرار گرفته حبس کن و آن چند نفر علمارا بجانب شیراز
بفرست و مضروب را معالجه کن و نهایت مراقبت را در حفظ
نظام داشته باش تا مکاتیب با پست برسد پس حکومت فرستاده
قریب شصت نفر از اشرار را گرفته و حکم ایالت را بعلامرسانند
اعتنائی نکردند تا آنکه پست شیراز رسید دستور العمل و
احکام ایالت را چنانکه باید بموقع اجراء رسانیده تا مین
حاصل شد ولکن علماء باز اعتنا نکردند مجدداً حکم تلگرافی
ایالت بر رئیس تلگرافخانه رسید که تو محصلی خدمت فلان و -
فلان و فلان عالم را حرکت داده اطلاع دهی و حکم سخت
دیگر بحکومت که اگر معاطله کنی معزولی این دفعه ناچار
آقایان را از خانه ها شان بیرون آورده سوار و روانه شیراز

کردند چون این وقایع مسموع آقا نجفی شد یکی از علمای
آباده را که در اصفهان مسکن داشت با دستور الصل وافی
به سمت آباده فرستاده پس از ملاقات با حاکم و مذاکرات بسیار
حاکم گفت این مطلبی را که این طائفه میگویند از اصول دیانت
است نه فروع تقلیدی و در اصول دیانت هر فردی از افراد
خود بنفسه مکلف است که تحقیق نماید نه تقلید و تحقیق جز
با دله محکمه و براهین قاطعه ممکن نیست هرگز نمیتوان
اجبار کرد شخصی را که فلان اعتقاد را داشته باش یا فلان
را نداشته باش و این مردم را این طائفه از روی تحقیق بسوی
خود کشیده اند هر گاه مایل باشی یکی از رؤسای این
طائفه اینجاست مجلسی کنیم شما که هستید با او مباحثه
کنید همینکه او را بدلائل واضحه جواب دادید و براهین او
را باطل کردید البته تمام این مردم خواهند برگشت آن
عالم گفته بود که باید قدری فکر کنم خلاصه پس از چند روز
قبول کرد حاکم رؤسای بلوک آباده دعوت نموده شبی را
معین کرده بناب عالم و مرا دعوت کردند که صحبت بداریم و
الحق نهایت اهتمام را کرده بود که مبادا نزاعی و حرفی احدا
شود فقط مجلس تحقیقی تشکیل داده بود من چون وارد
شدم جمع کثیری از اعیان و اشراف را دیدم که اغلب را ^{ختم} نمیشناخت
بعد از نیمساعت آن عالم در کمال وقار وارد شده همینکه

قرار گرفت نورش کتاب بزرگی که جلد سیزدهم بجا بود در پیش روی او گذاشت دانستم که این است حربه نزع جناب آقا پس از تعارضات رسمی کتاب را برداشت و بر روی زانوی خود گذاشت مدحت‌الملک ^{کم} حاکم آمد در وسط اطاق مواجه آنعالم نشست گفت اینک فلانکس حاضر است آنچه ایراد و گفتگو دارید بکنید ماها گوش میدهم تکلیف معلوم میشود هر گاه بعد از حرکت ایشان بخواهید در حق این بدان بگوئید و یا تعرض کنید حق ندارید و ما نخواهیم اعتنا کرد پس آنعالم رو بمن کرد که شما چه میگوئید گفتیم ادعای ما معلوم است و دلائل قرآنی و ادله عقلیه بر طبق ادعای خود بسیار داریم و اما اخبار در صورت صدق برهان اعتقادات میشود حصول عقیده بر همین قطعیه لازم دارد پس از این مقدمه شرحی از تفصیل اخبار و احادیث منقوله از بدو و ظهور رسول الله الی زماننا هذا از روی بیانات علمای سلف و خلف نقل کردم که چون نتوانستند صحیح آنرا از غیر آن تمیز بدهند و بآن جهت انقسام کثیری در اخبار و راه یافت و علاج نشد و دلیل قاطع بدست نیاوردند و موجب وثاقت نشد که در احکام فرعیه بآنها عمل شود که ناچار علما اساس اجتماع و تقلید را استوار کردند چه رسد در مسائل اعتقادی و مطالب اصولیه چنانکه همین کتاب حاضر که بزرگترین کتب احادیث است در هر صفحه اش نظر میکنیم که مشتمل

است بر پنج حدیث و یاده حدیث غالب مخالف و یا ضد
یگدیگر است که ابد اسباب ترجیح درست نیست که کدام
صحیح و کدام باطل آیا چنین کتاب و یا چنین احادیث مروی
در آن کتاب را میتوان اعتقاد نمود و موثق دانست و در امور
اعتقادیه بآنها مستدل شد خلاصه قریب دو ساعت متجاوز از
این مقوله بیانات میکردم و او گوش میکرد و چون میدید تمام
مطابق اقوال علمای سلف و خلف است همه را تصدیق میکرد
یکدفعه دیدم بخته کتابی را که مانند جان در آغوش گرفته
بود بر زمین انداخته گفت شما پایه گفتگو را بجائی گذاشته اید
که ابد منقولات این کتب جلوگیری شما نمیشود گفتم ندانستم
آیا این فرمایش شما از روی تعرض است یا حقیقت گفت نه
چنان است که تصور میفرمائید و البته از روی حق و واقع میگویم
البته در مقابل سخن صحیح مکابره و مباحثه از اهل علم دور
است بسیار از انصاف او سرور شدم و شروع کردم در اقامه
دلائل و براهین و حجج او و حضار همه گوش میدادند و ساکت
بودند قرب چهار ساعت از شب گذشت چون وقت غذای آنها
بود مجدداً مدحت الملك بآن عالم گفت چرا ساکت هستید هر
ایراد و اعتراض که دارید بفرمائید گفت هرگاه ایرادی بنظر
میرسید البته کرده بودم مگر يك سئوالی دارم گفتم بفرمائید
گفت آیا بمالمی غیر از این عالم اعتقاد دارید گفتم در آنچه

عرض میکنم هر گاه اندک تفکر کنید خود خواهید انصاف داد که ماها بحال دیگر قائل هستیم یا دیگران پس گفتم آیا در این اوقات در اصفهان نبودید و آن هنگامه و غوغا را ندیدید که پنه ازیت و آزار و قتل و غارت و هتک حرمت ازین نفوس گردند و آیا در این اوقات انبار موخسه یزد را نمی شنیدید که این طائفه بچه نحو جانبازی میکنند و آتش فتنه هر ساعت از هر گوشه شعله میزند و احدی اختیار مالی و جان و ناموس خود را ندارد و از همه چیز گذشته است باعتقاد خودشان در راه خدا آیا اگر هر يك انكار کنند و یا اظهار تبری نمایند کسی بآنها متعرض میشود و یا بیک کلمه بد گفتن جمیع مال و جان و زن و فرزندشان محفوظ نمی ماند آیا از دیگران عاقلتر و باهوشتر نیستند آیا ذکاوت و حس ندارند آیا این صدمات را نامالیم نمیدانند آیا آنها هم مانند دیگران مال و جان و زن و فرزند و زندگی این جهان را دوست ندارند قسم بآنکسی که من پرستش او را میکنم نه چنین است بلکه آنها هم مثل سایرین همه بیز را دوست میدارند و در تحصیل آنها زحمت میکشند آیا تصور نمیکنید که شخص عاقل که اعتقاد بحال دیگر ندارد بعشق پنه از جمیع چیز بگمال شوق می گذرد و جان میدهد و مال آنکه همان شخص قبل از قبول این امر بقدری گذره از مال و عیال و اعتبارات و شغونات -

و همی خود نمیگذشت چه رسد از زن و فرزند و جان و مال
 مثلا این بنده حاضر که مقابل شما نشسته ام فکر نمیفرمائید
 منم مانند شما عالمی و مرجع قومی بودم خانه و زن و فرزند
 داشتم و جمیع لذائذ را دوست میداشتم عشیره و دوستان
 بسیار داشته در نزد شاه و گدا محترم و معزز بودم و پیش عالم
 و جاهل مگرم صاحب مسجد و محراب بودم ملجاء و پناه دیگران
 بودم اگر عالم را منحصر در این جهان میدانم چرا از همه
 گذشته ملامت و مذمت و صدمات و انیتها را بر خود میخرم و
 چند ماه آواره و پیریشانم و هیچ دقیقه بر من نمیگذرد که از
 جان خود ایمن باشم و خود را گرفتار هزار گونه عذاب نبینم
 و جسم خود را مبتلای هزاران انیت ندانم حال آیا میتوان تصور
 کرد قومی که از جمیع آنچه دارند میگذرند در کمال وجد و شوق
 جز برای تحصیل رضای الهی است و آیا اینها قائل و معتقد
 به عالم بعد نیستند؟ و کسانی که برای رضای الهی و فی سبیل
 از یک زره شان و یکدینار مال خود نمیگذرند اعتقاد ثابت
 راسخ دارند بوجود عالم دیگر این زهی بی انصافی و زهی
 نادانی است پس لختی سر بزیر انداخته در خیال بود بعد
 گفت شما در باب مزاجت چه اعتقاد دارید همانکه در جمیع
 ادیان مقرر است که هر زنی بمردی اختصاص یابد و هر مردی
 بزنی علاقه حاصل کند تا سبب معاونت و راحت هم شوند و

باعث بقای نوع شوند چنانکه جمیع اهل ملل و نعل معسول
میدارند ؟

اگر چه میدانستم که مقصودش از این سؤال چیز دیگری
است گفتم هر گاه نفسی اندکی در عالم طبیعت سیر کرده -
باشد بغوی میدانند که هیچ نفسی از آنچه با او اختصاص یافته
بخیل طبیعی نمیگذرد بلکه در حفظ و حراست آن بقوت و قدرت
میگوشد و بکمال شدت با متعددی مقاومت میکند چنانکه هر
حیوانی با بخت خود بهمین نحو است و نزدیکی غیر را با آن
راضی نمیشود چگونه انسانی که بمراتب اشرف است و دارای
قوه ممیزه است فعلی را که هیچ حیوانی بر خود نمی پسندد
او بر خود پسندد عیب است از نفوس که بمفتریات و -
اذایب گوش میدهند و باور مینمایند خیلی از این سؤال
خود اظهار غیبت نموده عذر خواست چون شب زیاده از
پنج ساعت گذشته و همه گرسنه بودند شام خبر کردند و غذا
حاضر شد و سخن قطع گردید پس از صرف شام بمحبت گفت که
من اسم و وصف شما را خیلی شنیده بودم و ندیده بودم از
این حسن اتفاق بسیار خرسندم و جانب منزل خود رفت .
در همان ایام مکاتیبی از طهران رسید مشتعل برد و -
مکتوب از جناب آقا میرزا اسد الله اصفهانی و جناب آقا سید
محمد تقی مشادی که تاریخ هر دو در ۲۸ صفر و مطابق با

و قتی که دو روز قبل جمیع دناکین اصفهان بسته شده و هجوم و بلوای عمومی کرده بودند و هر دو نوشته بودند نمیدانیم چه واقعه در اصفهان و یزد اتفاق افتاده که دو روز است حضرت مولی الوری مکرر دعا در حق اهل یزد و اصفهان مینمایند .

و اما لوح مبارک اول آن مناجاتی در حفظ و صیانت این عهد بود از هجوم اعدا و امر بجرکت سمت فارس و صورت آن این است که ملاحظه مینمائید (۱)

هو الله

الهی الهمی انی ابسط اکف الضراعة و الابطهال الی ملکوت
 العزة و الجلال و ادعوك ان تفتح علی و بجه عبدك الادیب
 بابك الرحیب و تلهمه آیات توخیدك و اسرار تفریدك و شئون
 تقدیسك و تؤیده بجنود ملکوت غیبك و بعیوش جبروت عظمتك
 رب رب انجده بقوة ملکوتیه و قدرة ربانیه حتی یقاوم بها
 هجوم الأعدا

(۱) در سطور قبل زکری از لوح نشده و معلوم است که لوح ضمیمه نامه ها بوده و زکری از قلم افتاده و مرا جمعه ثانوی هم یا نگرده اند و یا متوجه نشده اند .

ورجوم اهل الجفشا و ينتصر على اهل الجفا و تاهم قدرتك
 القاهرة على كل الاشياء انك انت القوى المقدر التقدير
 ای ادیب دبستان الهی سفر اصفهان انشاء الله روح و ریخا
 است و سبب سرور قلب یاران اگر ممکن است اصفهان تابشیراز
 خلوتگه راز جمال اعلی روحی له الفداء برسید در اصفهان
 هر نوع که یاران صلاح و صلحت دانند مجری دارید زیرا در
 نشر نعمات الهی قصوری ندارند بلکه شب و روز بیان و دل
 گوشند لهذا هر نوع که مناسب دانند بآن قسم مجری دارند
 اما در شیراز باید در بدایت حکمت امر را ملحوظ دارید اول
 با بزرگان اغیار معاشر و مجالس گردید و توجه بخیب الهی
 نمائید و بکمال تضرع طلب عون و عنایت فرمائید تا فیض روح
 القدس مدد فرماید و چون بروش و سلوک الهی و حرکت
 شو قیه و بیان فصیح با هر گس الفت نمائید ابواب هدی -
 گشوده گردد و جام عطا بدور آید و نفوس از باد عقایق و
 معانی سرمست شوند و در سر با احبای الهی نیز ملاقات
 فرمائید و تشویق و تحریص کنید که موطن حضرت اعلی جنست
 ابهی شود و اشراق بر آفاق نماید و عليك التحية والثناء

ع ع

خلاصه پس از چندی لوح مقدس دیگر رسید در دستور
 الحمل رفتن بشیراز پس بکمال سرور بجانب شیراز حرکت کرد م

عجب آنکه در هر قسمت و دهی که میرسیدیم خلق را مهیای هنگامه میدیدیم و هر مسافری که وارد میشد از حالش تجسس میکردند و بد میگفتند چنانکه احبابی که در آنجا مآبوندند با نهایت اشتیاق ملاقات که داشتند و ما هم مسافر بودیم و کسی ما را نمی شناخت با آنحال جرات نداشتند با آزادی پیش ما بیایند و از دور خفیه اظهار محبتی میکردند حتی در زرقان که یک منزلی شیراز است چهار روز توقف کردم که قاصد بشیراز رفته منزل و محل ورود مرا تعیین کنند در آن چهار روز حتی آدمهای مرا نگذاشتند از ترس بیرون بیایند که مبارک آنها شناخته شوند و جز ساعت چهار و پنج از شب گذشته احدی از احباب جرات نداشت در آن منزل که من بودم وارد شود حتی مالهای ما را پنهان کرده بودند که احدی مطلع نشود که در آن محل کسی هست تا شب چهارم که بعد از نصف شب مالهای ما را آهسته بیرون ده بردند و ما خود پیاده بیرون رفتیم و سوار شدیم مختصر آنکه وقتی بشیراز رسیدیم که معروفین از احباء الله را بجهة غوغای علما و هجوم عوام حکومت از شهر خارج کرده بود و دیگران هم در کمال ترس و خوف بودند حتی بنحوی سخت بود که دو نفر احباب که در کوچه مصادفا مواجه میشدند از ترس روی خود را از یکدیگر بر میگرداندند و باهم اظهار آشنائی نمیکردند و در

همین وقت لوحی از سما^۱ اراده مرکز میثاق رسید مع تنخواهی که باید فوراً بیت مبارک را که سالها در دست اغیار بوده و تفریبات زیاد در آن پیدا شده بکلی باید خراب نموده و از ریشه پر داشت و از روی همان اساس اصلیه بدون يك نقطه زیاد و کم بصورت اولیه در کمال استحکام بنا نمود .

در چنین وقتی نزول این لوح خیلی محل حیرت و تعجب جمیع شده که هر گاه شخصی غریبی در غیر اینوقت از آنکوچه عبور میکرد محل نظر میشد که شاید اینهم از این طایفه باشد و در این بیت همیشه بسته بود و دو خانه کوچکی بامر جمال قدم از دو طرف بیت در کمال تدبیر خریده شده بود که حفاظ و خدام بیت مقدس در آنجا منزل داشتند و اگر کسی قصد زیارت میکرد باید در شب وارد آن خانه ها بشود که کسی نفهمد و از آنخانه ببیت مبارک وارد شود و باز در شب خارج شود بعلاوه کوچه بسیار تنگ و در مقابلش درب خانه یکی از مجتهدین موسوم بحاجی سید مهدی کازرونی و محل رجوع مردم بهر جهت گفته شد تا خیر جائز نیست زیرا که مبسوط بر مصالح و حکمی است که خارج است از احاطه علمیه مادر این وقت بعضی از دوستان هم کمک مالی کردند در کمال سرعت بعد از تهیه اسباب بتوسط جناب معمار باشی که از دوستان بود شروع در خرابی شد و خاک و آوار را

ناچار در آن کوچه تنگ میریختند و مصالح کار میآوردند آن کوچه سراسر پراز خاک شده بود مخصوصاً در خانه آن مجتهد که مانند تلی شده بود که باید بالای آن رفت و بزیر آمد خاصه نفوس و بصحیتی که بهانه آن عالم میرفتند در زحمت بودند تا آنکه جمیع آوار برداشته شد بنای اعلیه آن نمایان گردید از روی همان اساس اعلیه بدون تغییر و تبدیل سرموئی بنا نهاده مشغول ساختن در چنین وقت با آن مصروفیت و تنگی راه عابرین و مقابل خانه آقا سید مهدی - اعدی نمیپرسید که این بانی کیست و چرا خراب کردند و چرا بنا میکنند پس از مدتی آن بنا بپایان رسید و بقدری رعایت در هرجهت شد که بعضی مردمان محرمه صورت اولیه آنرا - دیده بودند میگفتند که گویا ابداء تغییر در آن حاصل نشده حتی در گنج بری و غیره .

در آن ایام جناب آقا میرزا آقای نورالدین حسن که از جناب جمال قدم حافظ و خادم بیت مبارک بود بهالم باقی شتافت و ختم او در همان بیت مبارک گذاشته شد و از هر طبقه مردم وارد و خارج میشدند تا آنکه از سهل و چراغ مزین گردید چنانکه مقصود و اراده مبارکه بود بانجام رسید بالجمله در آن مدت فانی در ایام معاشرت با اخیار داشت و در شب بعد متاعب بسمیرد و بعضی علما و اشراف زیاد مراده

میکردند و با حجاب تسکین میدادم تا آنکه قدری تسکین حاصل
و مجالس برای ملاقات و معاشرت اصحاب تشکیل شد که لوح
مقدس نازل که برای ملاقات و ترتیب امور اصحاب بصفتی حرکت
بان سمت کن پس از آن بتقبیل آستان مبارک و زیارت روضه
مبارکه بیا پس پانزده روز مانده بعید سعید نوروز در یوم
عید غدیر با کمال سرور بهمراهی میرزا علی و جناب آقا میرزا
محمود زرقانی بسمت هند حرکت نموده چون ببوشهر رسیدیم
کشتی حرکت کرده بود ناچار یک هفته توقف کردیم در این
زمان توقف پست شیراز رسید مراتب متعدد برای من
داشت از جمله ندای بیت مقدس نوشته بودند یثروز بعد از
حرکت تو حاجی سید مهدی کازرونی وقت عصر با چند نفر
از مریدها فرستاد که این در را باز نمائید ملاقاته کنم با
کمال وحشت در را گشوده نگاه نشم آلودی نموده و بعضی
تصرفات و تهدیدات کرد که فردا بشما معلوم خواهد شد
همه را بمنجز و انگار جواب دادیم ولی او در نهایت غضب
و تحقیر رفت آنشب از شدت اضطراب نخوابیدیم و همه را
متوسل برب البیت بودیم و مناجات و تضرع میکردیم تا اوائیل
سپیده صبح که یگد فمه صدای فوغا و شیون سنتی از تانه
آن سید برخاست چون برای تحقیق بیرون رفتیم معلوم شد
آقا سرشب بدین قولتی شدیدی مبتلا شده و اول طلیمسه

صبح از دنیا رفته است اینک ماها در کمال امنیت و راحت بسر

میبریم و بذکر الهی مشغولیم

فاعتبروا یا اولی الابصار

لعلکم برضاً ربکم ترزقون

پایان شرح مسافرت

و اینک در وفقره از لواحی که بافتخارا و صادر گشته است

۱- حضرت اربیب علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من قام بکلیته علی خدمه امرالله - آنچه در خصوص دار
التعلیم مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید مورث فرح و سرور
شد و محرک وجد و حیور جمیع یاران خرم و شادمان گشتند
این دبستان از تاسیسات اصلیه اساسیه است و فی الحقیقه
سبب استحکام بنیان عالم انسانی است انشاء الله از هرجهه
تکمیل گردد چون این دبستان در هر خصوص مکمل و معصور
و فائق بر سایر مکاتب و مدارس گردد دیگری و دیگری
بالتتابع تاسیس شود مقصود این است که یاران باید در
فکر تربیت و تعلیم عموم اطفال ایران افتند تا کل در دبستان
عرفان چشم و گوش باز نموده و بحقائق کائنات پی برده کشف
رموز و اسرار الهی نمایند و بانوار معرفت و محبت حضرت
احدیت منور گردند و این بهترین وسیله است بجهه تربیت
عموم و البهائیک علیک ع ع

۲- طهران حضرت ادیب دبستان الهی علیه بها^۱ الله الابهی

هو الله

یا منادی میثاق لالی منظومه که هر یک دری دری و
درخشنده بود ملاحظه گردید در نهایت لطافت و تالو^۲ و
لمعان بود اما فریاد و فغان از هجران نه چنان تاثیربخشید
که تصور توان نمود جنان و وجدان متأثر گشت و حیرانسی
دست داد ولی چه توان نمود در این ایام در حضور محذور و
نال و حنین آنحضرت در نهایت تاثیر در قلوب و از این گذشته
درین اوقات وجود آنحضرت در آنصفحات لزوم قطعی دارد
مطمئن باشید که در وقت امکان دقیقه ای فتور نشود فوراً اخبار
گردد زیرا اشتیاق من نیز در نهایت است امیدوارم که عنقریب
میسر گردد وعلیک التحیه و الثناء
ع ع

* واما اثر نظمی ایشان*

جناب ادیب العلماء را با اینکه مشاغل دیگر مجال ندادند
است که طبع خداداده را در سرودن شعر بکارگمارد معذک^۳ و
سرشار ادبی و علاقه مفرط ایشان بشعر و ادبیات گاهگاهی او
را وادار میکرده است که اشعاری بسراید و اثر منظومی نیز از خود
بجای گذارد. قسمتی از اشعار ایشان بنظر رسید و منتخبی
از آنچه ملاحظه شد برای درج در این تذکره اختیار و انتخاب
گردید تا نام شریفش همانطور که در تاریخ عمومی امر مذکور است
از دقت اهل ذوق و ادب نیز محو نشود.

و اینک نمونه آثار ایشان

۱- ازیک منظومه مثنوی ایشان

دوش در کار درس و بحث و کتاب

غوطه و ردیم سئوال و جواب

ناگه آمد بگو ششم آوازی

از سروشم پدید شد رازی

هاتف غیم این ندا در داد

کای اربای بد رس و بحث استاد

تا بگی سر بجیب فکر و خیال

تا بگی در خیال بحث و مقال

چند در جستجو و در طلبی

چند از وهم خویش در تعبى

طالب وصل یاری؟ اینک یار

عاشقی؟ سر بنه پپای نگار

جان بگف نه که جان جان آمد

دل بیا ورکه دلستان آمد

چونکه بشنیدم این سروش ز غیب

سر بر آوردم از دریچه جیب

چشم دل باز گشت و جان دیدم

پرتو جلوه نهان دیدم

عقل و ادراک و حس تمامی رفت
 پختگی شد پدید و خامی رفت
 جان بجانان رسید و روح بر و ح
 جسم را حرکتی است کالمذ بوح
 جان چو در راه دوست گشت نثار
 بستر تن زیر نیان یا خار
 خواه بر تخت مخواه بر تخته
 نام وی را طعام یا پخته
 تلخ و شیرین بگام یگان است
 جسم منگوم و حکم با جان است
 هستی از سر گرفته ام اکنون
 زانکه مقهور گشت نفس حرون
 ببند ازین عطا و فضل و کرم
 که مرا شد نصیب در عالم

۲- (مستزاد)

این مدعیان در طلب یا ربه رسو
 کردند تکاپو
 چون گشت عیان خود نمودند بدو رو
 کردند هیاهو
 گرمرد رهی ایدل از او هام حذر کن
 زاستارگذر کن
 اینک بو شاق آمده آن یار پریرو
 با طلعت نیگو
 از اول ابداع نهان بود جمالش
 در ستر جلالش
 در طور لقا موسی جان در طلب او
 ربّارنی گو
 امروز شد از مشرق توحید نمایان
 چون شمله فاران
 شد جلوه گرانوار جمالش ز همه سو
 از هر دو هرگو
 ای طالب دیدار خدا غیز و بیکبار
 دل از همه بردار

بشنوز من این نکته با ریگتر از مو
 تا بگذری از جو
 آن جوهر جان بینی و هم سرّ خفا را
 هم عین بقا را
 آنظلمت یزدانی و آنقا مت دلجو
 و آن قدرت بازو
 هر لحظه جمالی و بیلا لی و کمالی
 از حال بحالی
 گه رمز هوهو و گهی را زانا هو
 گه نغمه یا هو
 از عرش ندای لمن الملك بلند است
 سرها بکنند است
 بر پای شده محکمه عدل بعکسو
 بشتاب بدانسو
 تا نیک بسنجد همه اعمال غلایق
 از کاذب و صادق
 بنهد همه را کیفراعمال بیپهلوسو
 برگو بهجفا جو
 عاجز بود از وصف رخس عالم و عارف
 هر مادح و واصف

هیما ت ادیبا نرسد مور با آهو
 اند رتک و د رپو
 وصف رخ خورشید کجا زرّه تواند
 بی شبهه نداند
 ای زرّه ناچیز منه پای در این کو
 بنشین و ثنا گو

x x x

۳- قطعه

شبی بنا مه اعمال خویشتن دیدم
 خطا فزون ز قیاس و گنه برون ز حساب
 ازین مشاهده نو میدگشتم از کشته
 ازین ملاحظه لرزیدم مرا اعصاب
 خرد چو حال تبا هم بدید بر زد همی
 که از چه نالی و از چهستی تو در تبوتاب
 نظر بر رحمت غفار کن که لاتخصاست
 بگیر دامن فضل و عنایتش بشتاب
 سر خلوص ببا ب جمال ابهی نه
 که این سبیل نجات است و این طریق صواب
 کنون بباب عطا سرفنده ام در پیش
 که نیست غافرنبی بجز تو ای و هاب
 فریق بحر گناهم تفقدی فرما
 بگیر دستم و بیرون کشم ازین غرقاب
 بجز بوسه زخم بر قدم غصن بهما
 که فیض او متوالی است همه و فیض سبحاب
 امید مغفرت هست زان در امید
 گشای با ب گرم یا مفتوح الایسوا ب

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

۴- از يك قصیده او که در طلب اجازه تشریف بحضور حضرت

عبدالمها سروده است

ایساقی روحانی وی جوهر انسانی

لطفی کن و با من ده زان با ده ربانی

زان باده لاهوتی زان حقه یا قوتی

کاین بسته نا سوتی آزاد شود آنی

از غیر تو بگسستم و ز نام و نشان رستم

دلشادم و سرمستم زین بیسرو سامانی

ته جرعه صهبایت آتش چو بجانم زد

بنیان وجود من رو کرد بحویرانی

در نعمت تو ام عاجز در وصف تو ام الکن

طفلی بچه سخن گوید از حکمت لقمانی

بر سر موسم این است آخر نفسم این است

در پای تو افشانم جانم که بود فانی

از بهر نثار تو جان است مرا برگزین

این هدیه نا قابل بپذیر از این دانی

ای فرع تویم حق از اصل قدیم حقیق

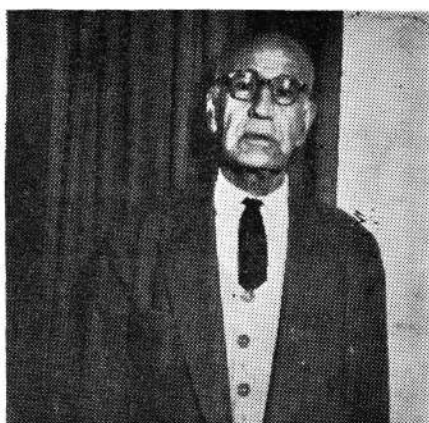
تو مرکز میثاقی تو نقطه پیمانی

از سرمنی آنگه بر حال منی واقف

کز هجر تو میبویم در وادی حیرانی

در عشق تو مشهورم از گوی تو محبوبم

مپذیر ز خود دورم ای مظهر سبحانی



آگاه آباده نی

جناب مدیعی اللہ آگاہ کہ در شمر نیز آگاہ تخلص میکند
فرزند جناب میرزا عطاء اللہ حکیم آباده شی ملقب بسراج الحکما
و متخلص بمطاست که شرح حالش در حرف عین رقم شده -
است . جناب ایشان را شرح حالی مفصل است که ثبت آن به
تفصیل مخالف سبک اختصاری است که در این کتاب اختیار
شده است و لهذا اجمالی از آن که هم مفید مقصود است
نوشته میشود .

جناب آگاہ در سال ۱۳۰۹ قمری هجری در آباده بدنیہ
آمد و سواد فارسی و عربی را در آباده و اصفهان فرا گرفت
سپس نزد پدر فاضلش جناب سراج الحکما کتب طب قدیم را
بیاموخت و بعد از صعود والد بزرگوارش در آباده بدار و
سازی و طبابت پرداخت و در سالی که حضرت عبدالبهاء از

مسافرت آمریکا و اروپا بارش اقدس مراجعت فرمود اوباکسب اجازه تشرف باتفاق دو نفر دیگر از اهالی آباده چنانکه معمول مسافرت آن زمان بود از طریق اصفهان - طهران - قزوین - رشت - بادکوبه - قفقاز - بلطوم - اسلامبول - از میر بارش اقدس وارد و بحضور مبارک حضرت عبدالبهاء - مشرف گشت و بعد از پنج ماه بآباده مراجعت نموده کماکان بکار طبابت و داروسازی مشغول شد در جنگ بین المصلی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) میلادی که اغتشاش و نابسامانی هائی در تمام ایران مخصوصا در صفحه فارس حادث شد و منتهی بقتل و غارت هائی گشت از جمله در آباده بازارو خانه و دکاکین زیادی بغارت رفت و هم داروخانه جناب ایشان مورد یغمای غارتگران قرار گرفت و بعد از انطفاء آن نائره بار دیگر جناب ایشان با جمعی از اهالی آنسامان باتحصیل اجازه قبلی رهسپار کعبه مقصود گردیده بفیض لقای حضرت من اراده الله فائز گردید و درین سفر حضرت غصن الله الای - عظم جل ثنائه الاکرم باو و همراهانش امر فرمودند که در مراجعت بآباده مدرسه ای برای اطفال بهائی دائر نمایند این مدرسه بعد از مراجعت آنها بآباده تاسیس گشت و بعد یریت برادرش دکتر محمد حسین و نظامت خود ایشان شروع بکار گرد چندی بعد جناب آگاه آن کار را رها کرده باز

بطبابت و داروسازی مشغول شد و درین احوال چون
 دستور امتحان طبیب های غیر مجاز از طرف دولت صادر شده
 بود بشیراز رفته در امتحانات مربوطه شرکت کرد و بخوبی
 از عمده برآمده پروانه پزشکی دریافت داشت و باز بگیا
 خویش پرداخت تا در سال ۱۳۳۴ شمسی که در اثربلیغات
 و تلقینات دشمنان امر اغتشاش و نابسامانی هائی در تمام
 کشور برپا شد جناب آگاه را نیز در آباءه یکباره رشته امور
 از هم بپاشید بحدی که دیگر مجال زندگیش در آنجا نماند
 بشیراز نقل مکان نمود و از آنجا ببلوک گوار شیراز مهاجرت
 کرد و در آن نواحی در ضمن تبلیغ بکار طبابت پرداخت و بسی
 بقول معروف کارش نگرفت و هر چه اسباب و اثاثه نیز داشت
 یکسر بفروخت و بمصرف اعاشه یومیه رسانید و بدین حال باز
 بکار خویش مشغول بود تا روزی چند نفر از مردم قریه علی آباد
 بقصد ضرب و قتل او بباغیکه در آن منزل داشت با
 چوب و پتاق وارد شدند جناب آگاه میکوید چون وارد
 شدند و فهمیدیم قتیله از پنه قرار است بدون خوف و بیم و
 با تیسیم از آنها استقبال کرده گفتم خوش آمدید سرافراز فرمودید
 بفرمائید بنشینید برای شما چای درست کنم . شیرینی
 میل بفرمائید خیلی متشکرم که بدیدن من آمده اید و بدین
 ترتیب آنها را از حرارت انداخته گفتم آقایان من تا سه روز

دیگر از اینجا میروم و زحمت را گم میکنم آسوده باشید و آنها را با سلام و صلوات از آنجا روانه کرده خود نیز سه روز بعد لات و آسمان جل بآباده رفتم . بهر حال باز چندی در آباده مانده و سپس بشیراز آمد و اینک در شیراز بحال کهولت و - تنهایی زندگی میکنند و بدگر حق و سرودن شعر و نوشتن وقایع مفصل زندگی خویش مشغول است .

نگارنده را در سفر اخیر بشیراز (خرداد ماه ۴۳) فیض ملاقات ایشان دست داد با اینکه هفتاد و پنج سال از سن شریفشان میگذرد و از حیث ضعف قوه باصره نیز در زحمت است معذک مردی بذله گو خوش معضرت دل زنده و بشعروادب بی نهایت علاقمند است دیوان مفصل اشعارش را دیدم - به طوری که میفرمودند تا حال فرصت مراجعه ثانوی و تجدیدنظر در آنها را نیافته اند و اینک دو قسمت از آثار ایشان را زیلا از نظر قارئین میگردانم .

در قبال کسانیکه او را بکتان عقیده تکلیف

میگردند سروده است

قائل بود خدا هستم و خواهم بودن

مؤمن رب علی هستم و خواهم بودن

پیرو دین بهما هستم و خواهم بودن

من بهائی بهلا هستم و خواهم بودن

متوسل بمهین غصن رفیع ممتاز

زره صدق و صفا هستم و خواهم بودن

تا بع محفل روحانی و دستوراتش

نیز بی خوف و رجا هستم و خواهم بودن

منعم از پیروی حق نتوانند نمود

حاضر از بهر فدا هستم و خواهم بودن

گر کشندم نکندم راز عقیدت پنهان

صابر جور و جفا هستم و خواهم بودن

هیچ در راه ضلالت نشوم من سالک

رهر و راه هدا هستم و خواهم بودن

تا بهائی شده ام هیچ نترسم ز فنا

ساکن ملک بقا هستم و خواهم بودن

گفتی اظهار دیانت نکندم هست محال

شهره در دین بهما هستم و خواهم بودن

بحقیقت ره دین جستم و گنجانم

منگرا اهل ریا هستم و خواهم بودن

باز تکسرا رکن آگاه تو این مصرع را

پیرو دین بهما هستم و خواهم بودن

غزل

کحل جواهر بود خاک سرگوی دوست
 به بود از سلسبیل قاره ای ازجوی دوست
 باز در آید بتن جان من از بعد مرگ
 رسد بجاگم اگر نکمتری از بوی دوست
 خوشتر از آن لحظه نیست لحظه دیگر مرا
 که بالب جان زخم بوسه بزا نوی دوست
 بدل مرا آرزو جز این نباشد دگر
 عزم سفر سازم و راه برم سوی دوست
 خوشا دمی از جهان که اوفتد ناگهان
 دیده مشتاق من بروی دلجوی دوست
 بگو تو آگاه باش بزاهد خود پرست
 تو و جهان هر چه هست من و خم روی دوست

*

*

*

انوار محمدآبادی یزدی

جناب آقا محمد رضای شهید متخلص بانوار از اهالی
محمدآباد یزد (۱) جوانی خوش ذوق و متعین و بر زیور
علم و ادب و حلیه روحانیت آراسته و در شهر یزد بتجارت اشتغال
داشت و صاحب املاک و ضیاع و عقار زیاد بود از علوم عربی و ادبی و
منشآت فارسی بهره کافی داشت خط نستعلیق را زیبا مینوشت
خانه اش در یزد محل ذهاب و ایاب ناشرین نجات الله و دیگر
واردین از یاران بدان سامان بود و بین العموم شهرت و معر و
بسزاداشت و ازینرو غالبا مورد اذیت و آزار مخالفین قرار می
گرفت ولی هر چه بیشتر زحمت و اهانت میدید زیاد تر بر خضوع
و رسوخ عقیدتش میافزود با جناب حاج محمد طاهر اشراق قند
هداری که شرح حالش را در حرف الف جلد اول ملاحظه فرموده ا
ید
غالبا محشور بود و بفیض صحبت حضرت و رقاء شهید و حضرت
ابو الفضل گلبانگانی نیز در یزد مکرر نائل و از محضر شریفشان
مستفید گشت و چون بطبع شهر و ذوق ادبی نیز ممتاز بود
غالبا اشعاری در کمال جذب و شور میسرود و انوار تخلصی

(۱) محمد آباد قریه آبادی است در سه فرسخی یزد
و در جهه شرقی آن واقع شده است

میکرد (۱) تا در ماه ذی حجه ۱۳۱۰ هجری قمری در یکی از کوچه های خلوت یزد بدست اشرار شهید گشت (شرح شهادت ایشان در کتاب تاریخ شهدای یزد و جلد دوم الكواكب الدریه مسطور است طالبان مراجعه فرمایند) شهادت ایشان نوزده ماه بعد از صعود جمال قدم جل زکرة الاعظم واقع شد و او اولین شهید دوره میثاق محسوب است .

ی
جناب انوار در شعر طبیعی روان و از فنون ادب خاطر آگاه دارد ولی از آثار او جز يك ترجیع بند چیزی در دست نیست که آنهم بکوشش و زحمت فراوان بدست آمد و قطعا از اوست (در نسخه بدست آمده نویسنده متذکر شده که این ترجیع از روی خط خود شهید استنساخ شده است) و این يك فرد رانیز کواكب الدریه از اوضبط نموده است طرفه حکایتی است که افسوس میخوریم

ما از برای خلقی و خلقی برای ما

(۱) در يك فقره شعری که از ایشان در دست است تخلص ملاحظه نمیشود ولی جناب میرزا محمد اشراقی فرزند جناب حاج محمد طاهراشراق مقیم اصفهان در جواب سؤال کتبی نگارنده مرقوم داشته اند " . . . ما خذ تخلص حضرت شهید بانوار قطعا بسیار است بنده از مرحوم والد کسه دوست و جلیس و انیس آن شهید بزرگوار بودند کرارا شنیده (بقیه در صفحه مقابل)

(بقیه از پاورقی صفحه قبل)

و مرحوم محمد حسین بدیع الممالک پسر عمه فدوی کسه
 کرارا از ایشان سر مشق گرفته بودند تخلص ایشان را بانوار
 تاءید میکردند حضرت ورقای شهید همانطور که مثنوی بنام
 اشراقیه مر قوم داشته اند مثنوی بنام انواریه خطاب با ن
 شهید جلیل مر قوم و در اول مثنوی اشراقیه چنین میفرمایند
 بازگواشراق و انوار جمال بردران استار اصحاب جلال
 احتمال زیاد میرود که خود حضرت ورقا بمرحوم والد تخلص
 اشراق و بحضرت شهید تخلص انوار داده باشند متاسفانه
 بنده از اشعار ایشان چیزی در دست ندارم . "

بند اول

سجّوا یا مشارق الانوار	هللوا یا مطالع الاسرار
که عیان شد جمال شمس ظهور	عالم از روی او ست پرانوار
البشاره که دلبر آفاق	پرده را برگرفت از رخسار
عالم از مقدّم گلستان شد	گشت امکان ز چهره اش گلزار
باد آرد شمیم جمیع حبیب	یار سد کاروانی از تاتار
تاری از زلف او بچنگ افتاد	پاره کردیم سجه و زنا ر
یا رضا هر ولی چسود که نیست	چشم اغیار قابل دیدار
تابکی ما بود هم خود مشغول	"وقتنا ربنا عذاب النار"
گر کسی صاحب بصر باشد	کی کند نور شمس را انکار
چشم بینا از او کنید طلب	دیده جوئید یا اولی الابصار
تابه بینید جلوه معشوق	متجلی است بر در دیوار
خیز و بردار یکقدم از شوق	ببساط آلهیان بگذار
این سخن هست چون شوی واقف	ذکر یاران بمشرق الازکار

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بنام د و م

ده بصد وجد وانبساط و سرور	ساقیا جامی از شراب طهور
گاس کان مزا جهها کا فور	خیزو در بزم ما بدور افکن
مست گردیم و سرخوش و مغمور	تابیاد حبیب می نوشیم
ساز گن چنگ و بریط و طنبور	ای مثنی بیزم عیش در ای
دم روحانی بدم در صور	ای سرافیل عشق تک بر خیز
زنده گردند مردگان قبور	تا شود حشر محشر ارواح
شد پدیدار ما هوالمستور	گشت ظاهر هر آنچه بد پنهن
و قلیل من العباد شکور	با چنین فیض و نعمت عظمی
اوست قهار و ماسوی مقهور	او توانا و غیر او عا جز
گشت فارغ ز قرب و بعد حضور	ای خوش آندل که گشت منزل ^{دوست}
بر سردار عشق چون منصور	ما انا الحق زدیم در عالم
میشوی واقف از لسان طیور	منطق الطیر عشق اگر خوانی
که سراید بصد هزاران شور	طیر بستان شوق را بینی

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بنام سو م

سوخست عالم زقبسه نارش	شمعه زبازنار شرارش
طوریان جمله معو دیدارش	بلوه وجه گشت و گردیدند
زآتشین باده شرربنارش	سبحات جلال یکسر سوخت
نتوان کرد کشف اسرارش	آنچه دیدیم درعالم عشق
شهرامگان دکان بازارش	عالمی در نظر رسید که بود
عقل کل صورتی بدیوارش	روح مطلق بیاب او قائم
جملگی بر و بحر و کسارش	سربسرگلشن حقایق بود
گل معنی دمیده از خارش	بوستانی در آن میان دیدم
عقل عاجز زوصف آثارش	بودتختی میان آن بستان
خوانده و سحاب و فردوستارش	بر فرازش شهبی که غیب و شهبو
صد هزاران مسیح بردارش	چون فدائی طلب نمود شدند
بود با طرز بدع گفتارش	بلبل معنوی در آن بستان

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بنام چهارم

مژده اید وستان که صرف جمال
 یار ابرو نمود و عید آمد
 هله بشری که گشت حضرت دوست
 "عجز الواصفون عن صفتك"
 شد قیامت بپا ز قامت تو
 سا قیا از سر طرب بر خیز
 گر تو راهست زان می صافی
 یکد و ساغر مرا بیا بچشان
 زاهد از چه کنی نصیحت من
 گر بتیر ملا تم بکش
 بگذر از گفتگوی بیجا صل
 خوشخبر ای برید کوی نگار
 بوصالش صلا بمالم زن
 شد هویدا و گشت عید وصال
 همان کجا ایند اهل استهلال
 متکی بر سریر عز و جلال
 ای برون از قیاس و وهم و خیال
 حشر ارواح گشت و وقت سئوال
 ساغرم کن زیاده ما لا مال
 که بفتوای عقل گشته حلال
 فارغم کن ز جمله اقوال
 نیست کاری مرا با اهل ضلال
 ما بیادش خوشیم در همه حال
 من و رفتن براه تست محال
 ای همای من ای همایون فال
 بر گشای لب باین خجسته مقال

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بند پنجم

ای قمر طلعت بالا بالا
 منفصل شد ز قد موزونت
 از لب روح پرورت گردید
 از بنا گوش وزلف تو ظاهر
 الف قامت تو راست نمود
 من جدا گشتم از سر کویت
 شب هجران و یاد آن گیسو
 دی پس از انتظار و سوز و گداز
 عرش رحمان و کعبه مقصود
 فاصله بین ما و حضرت دوست
 ما شنیدیم از عباد درش
 ما بیوم ظهور او دیدیم
 شد بما ظاهر آنچه میگویند
 زین سپس بر جهانیان هر دم
 ای قیامت ز قامت بر پیا
 نخله طور و سدره طوبی
 زنده جان هزار چون عیسی
 ید بیضا واژ در موسی
 کجی قافیه الف با ییا
 همچو آدم ز جنت الماوی
 آه آه از درازی شبها
 دل روان گشت جانب عکا
 کرسی رب و منزل ابهی
 قاب قوسین بود او ادنی
 رمز اسرار وحی ما او وحی
 آنچه احمد بلبله اسری
 دید موسی بسینه سینا
 بنوا های خوش ز نیم صلا

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بنام ششم

طلح الصبح یا اولی الا لباب
 آفتاب جمال جلوه نمود
 ای بیانی عیان جمال خدا^{ست}
 دیده از او طلب کن و بنگر
 وارد جنت بقا کردید
 قشورها را بیفتنید که همان
 ربّ الا رباب ظاهر است و شما
 دوش رفتم بسوی میخانه
 گوی جانان و بزم میخواران
 بر مقیمین در گمش دیدم
 همه مغمور چشم آنساقی
 من بی‌بارگی گشانیدم
 بگذرای ناصح از نصیحتن
 بشنورنه های لا هوتی
 روز آمد گفت شت موسم خواب
 از چه دارید چشم بر مهتاب
 نیست وقت درنگ همان بشتاب
 طلعت غیب کرده کشف نقاب
 از چه هی میکنید دق الباب
 شد ظهور و بروز لب لباب
 گشته قانع چو طفلها بتراب
 از می عشق دوست مست و شراب
 کاروانهاش در زهاب ایاب
 هاتف غیب گفت حسن ما ب
 بیخود از خویش جمله اصحاب
 خویشتن را بیای غم شراب
 که گذشته است از سر من آب
 از نواهای چنگ و تار و رباب

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بنام هفتم

چند روزی بدست دیوانیم	فی المثل خاتم سلیمانیم
گر بظاهر خراب و ویرانیم	گنجها در وجود ماست نهان
گه بدرمان خویش درمانیم	گه چو عیسی بمرده جان بخشیم
گاه در چاه و گه بزندانیم	گه چو یوسف عزیز مصر و جود
منتظر همچو پیر کنعانیم	گه بشیریم و گاه در سر راه
در سرکار خویش حیرانیم	کار فرمای عالمیم و لسی
فیض بخش چهار ارکانیم	ما گدایان بیمن همت دوست
لیک عنقای قاف یزدانیم	گر چه مرغ ضعیف بی بالیم
در دم مرگ خویش خندانیم	گریه ها در عزای غیر کنیم
گاه جانانیم و گاه جانانیم	چونکه معوج جمال معشوقیم
گاه هند و گهی مسلمانیم	پیش آنخال و عارض چون ماه
با عزیزان از آنچه میدانیم	وقت آنشد که نکته ای گویم

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بنام هشتم

مرغ دل باز میگرد پروا ز	بمهای طیور گلشن را ز
راه عشق است و مانده سرگردان	کاروانها درین نشیب و فراز
وادی وحدت است و استغناء	متحد گشته جمله ناز و نیاز
همه مکنون و فارغ از لیلی	همه محمود بی نیاز ایاز
هد هد اهان بیا دلیم شو	برسانم بسوی آن شهباز
تا طواف حریم دوست کنیم	بنمایان بنا ره شیراز
مطربا بانوای شور بگو	راست با عاشقان بسوزوگدا ز
بیت آنجاست لیک رب البیت	رخت بست از عراق سوی حجاز
عاشقاگر تو طالب یاری	سربنه زیر پا و قد افراز
تا ببینی تمام غیب و شهود	واله و محو آن مه طننا ز
ای بدشت فراق را هسپا ر	باب رضوان وصل حق شده باز
میرسد از سروش عالم غیب	هر زمانی بگوش دل آواز

مژده یا را ن رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا

بند نهم

ای ز جود تو ما سوی موجود	ای بهای اله غیب و شهو د
اولیا را تو مقصد و مقصود	انبیا را تو منتهم الامال
بر براهیم آتش نمرود	از عنایات تو گلستان شد
هم ز عشق تو نغمه زن داود	ید بیضای موسوی از تو
هم د معبد با سم تو محمود	عیسی از روح قدس تو ظاهر
غیر تو در همه قرون و همه بود	الغرض و انبیا نبوده و نیست
عابدانرا خیال تو معبود	عارفانرا جمال تو مصروف

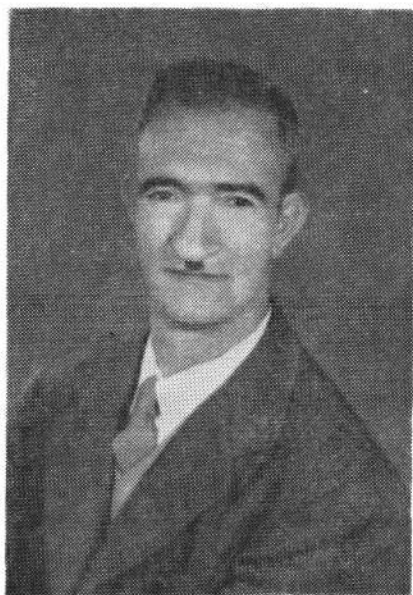
ای فراق تو نار ذات و قود

وی وصال تو جنت موعود

بولایت زدیم گل قیود	تا بقید غم تو افتادیم
^{حسود} رنج هجر است و طعنه های	آنچه دور از تو و میگذد مارا
ای خوشا بغت و طالع حسود	سگ آندرگهم شما رو بگو
سوی عرش بقا دهیش صعود	چه شود این ذلیل فانی را
گویدم یاریاب و صل گشود	خوش بود آندی که پیک حبیب

مژده یاران رسید یوم لقا

گشت ظاهر جمال غیب بقا



آقای سید علی روحانی (ایطا)

ایطاء رنجانی

اسم شریفش آقاسید علی نام خانوادگیش روحانی و در
شعر ایطاء تخلص میکنند (۱) وی در سال ۱۳۲۱ هجری
قمری در قریه (مرج پاقلعه) از توابع شهر بابک یزد بدنی

(۱) ایطاء بروزن حیفا در لخت قدم بر قدم دیگر نهادن -
است و در اصطلاح ادب عبارتست از تکرار حروف در قافیه شعر
که استادان فن آنرا از عیوب قافیه شمرده اند مانند حرف
الف در جانو یارا و (گر) در افسونگر و ستمگر (اگر در قافیه
واقع شوند) و معلوم نیست جناب روحانی تخلص ایطار از چه
نظر و مناسبت اختیار فرموده اند شاید ناظر باین بیان مبارک
در کلمات مکتوبه بوده اند که میفرماید " . . . از تو تار فرامتناع
قرب و سدره ارتناع عشق قدمی فاصله قدم اول بردار و قدم
دیگر بر عالم قدم گذار و در سراق خلد وارد شو . . . " و
بدین مناسبت لخت ایدارا که قدم بر قدم نهادن است اختیار
نموده اند .

آمد و ده سال داشت که پدرش آقا سید عبدالله باعائله خویش
 برفسنجان کرمان کوچیده در آنجا اقامت گزید. جناب ایطاپس
 از تحصیل سواد فارسی و مقدمه ای از عربی بکار مصلی و روضه
 خوانی پرداخت و در ضمن چون دارای قریحه ادبی و ذوق
 شعری نیز بود اشعاری در مرثیه و مدائح ائمه هدی میسرود
 و در منابر و مجالس میخواند. ۲۵ سال داشت که سائق
 اقبال وی را بصحبت جمعی از بهائیان کشید و با آنان معاشر
 و مصاحب گشت و در ضمن علی حسب المعمول با آنها بجاخته
 و مذاکره در مسائل دینی و تحقیقی پرداخت و چون قلبی
 روشن و روانی حقجو داشت طریق لجاج نیمود و حقیقتی را
 که بروی مگشوف گشته بود اغماش نمود و در نتیجه بتصدیق و
 ایمان بامر موفق گشت و سپس با دلی پر شور و انجذابی موفور
 خود بنبشیر و تبلیغ دیگران مشغول گشت اشعاری را که از پیش
 سروده بود یکسر بکناری نهاد و از نو با قریحه ای روشنتر و بیانی
 بلیغ تر بحمد و ستایش محبوب منان پرداخت و چون قطره ای
 از ضمرباقی پخشید از کار روضه خوانی دست کشید و درصد
 برآمد از کارهای یدی پیزی بیاموزد تا از آنراه امرار معاش
 کند و لهذا بطهران آمد و درین شهر فن لوله کشی و سیم
 کشی و بهری از میانیکی بیاموخت و بدین کار مشغول گردید
 درین احوال بسر میبرد که دستور مهاجرت استباز طرف

حضرت رلی امرالله واصل شد و عده ای عازم مهاجرت گشتند و او نیز که همواره آرزوی ابراز خدمتی داشت باشتیاق تمام نگارهای خود را رها کرده در سال ۱۳۲۱ شمسی با چند نفر از دوستان و خانواده خویش بگلپایگان مهاجرت نمود و در آنجا ده ای بگشود و بکار آهنگری و حلبی سازی مشغول گشت پنجسال در آن دیار با نهایت زحمتی که هم از جهة ضیق معیشت و هم بسبب آزار و اذیاء معاندین داشت بسر برد و در تمام احوال با نهایت روح و ریحان مشقات و ناملایمات را تحمل نمود و بکمال رضا و برد باری حتی نزد دوستان خویش از حال پویش خود دم نزد مناعت طبع و رضا و تسلیم او را در قضایا این داستان بس که روزی وقتی از دکان خویش بمنزل مراجعت میکند ناگهان حالش منقلب شده بیحال بزمین میافتد اعیان مهاجر دیگر که در مجاورت منزل ایشان سکونت داشتند بوسیله عائله او بر قضیه مطلع شده امارافش جمع میشوند و در مقام حاضر کردن طبیب و مداوای او بر میآیند عیالش مانع میشود که او احتیاج بطبیب و دوا ندارد و چون اعیان اصرار میکنند و علت را جو یا میشوند اظهار میدارد که او روزی تمام است که غذائی نخورده زیرا چیزی در بساط نداشته است و اگر هم در آمد مختصری یافته صرف تغذیه اطفالش کرده و از حال خود نیز احدی را آگاه نکرده است .

جناب ایما با اینوصف و با تمام صدقاتی که از معاندین باو میرسید پیوسته بخندان و بانشاط بود و هر پیش آمد ناراحت کننده ای را باروی کشاده تلقی میکرد و هیچگاه نیز در مقام دفاع و شکایت بر نمیآمد بدین ترتیب سالی پنج در گلپایگان بزیست سپس بطهران آمده مجددا بشهرستان ساوه مهاجرت نمود و سالی چند نیز در آندیار بخدمت و علی قدر مقدر و بنشر نفقات و تبلیغ امر پرداخت و چون در آنجا نیز عرصه بر وی تنگ گشت بار دیگر بطهران معاودت نمود و چندی بسا نگرانی از اینکه مهاجرتش دچار وقفه شده در طهران بماند تا در سال ۱۳۳۲ شمسی عازم مهاجرت بخریستان سعودی گشت ابتدا چندی در دوی بسربرد و سپس ببحرین رفت و از آنجا عازم مملکت سعودی گشت ولی چند روز پس از ورود او بدان کشور وی را دستگیر نموده به (خبز) تبعید کردند و در آنجا سه روز در زندانش نگاه داشته سپس — بحرینش عودت دادند و چون در بحرین نیز امکان توقف نیافت به (قطر) رفت و باعائله خویش در آنجا ساکن شد و ازین پس در قطر میزیست تا در آذرماه ۱۳۴۲ شمسی — مطابق سال ۱۴۰ بدیع مریض و بستری گشته برای معالجه بطهران فرستادند ولی چون مرضش سخت بود در طهران نیز معالجات سعودی نهنشید و سرانجام در یازدهم دیماه

۱۳۴۲ بطگوت ابهی صعود نمود علیه رضوان الله وبهائه
از جناب ایضا غیر از اشعار متفوقه دو منظومه مثنوی
یکی بنام نوبر گلپایگان و دیگری با اسم انجمن حیوانات
در دست است که هر دو در سال ۱۰۳ بدیع (هریک -
جداگانه) در طهران طبع و منتشر شده است .

منظومه نوبر گلپایگان بالغ بر ۴۵۱ بیت و موضوعش
استدلال و ذکر بر همین حقیقت انبیاء با استناد بآیات قرآنی
است و بیستی چند از آن زیلا نقل خواهد شد .

و منظومه انجمن حیوانات که تقریباً فکاهی است حاوی
۴۲۶ بیت و خلاصه اش این است که روزی جمعی از دام و
دد (حیوانات وحشی و اهلی) در کنار چشمه ساری در
حضور شیر که سلطان وحوش است مجتمع میشوند و هر یک از
مظالم نوع انسان نسبت بخویش سخن میگویند و در آخر
مرغ زیبایی پرواز کنان عبورش بدان چشمه میافتد و در آن
جمع شرکت میکند و چون بر مفاد شکایاتشان مطلع میشود
آنها را مژده میدهد که صبح عالم افروزی خواهد دید و
جهان را بنور صلح و اتحاد روشن خواهد کرد در آنروز
مظالم بشری رخت از عالم بر خواهد بست و آتش عداوت
و بغض خاموش خواهد شد و صحنه جهان رشک فردوس
برین خواهد گشت الی آخر .

این منادیه اینا و شروع میشود

ایکه داری کمال و دانش و عیوش

گوش کن قصه طیور و عیوش

کرپه دام و زردان بی تقصیر

عاجزند از تکلم و تقریر

لیک با خود تکلمی دارند

عرضحال و تظلمی دارند

گوش کن از زبان انسانی

شرح احوال زار خیوانی

این حکایت شنو که در جائی

یعنی اندر کنار صحرائی

چشمه ای بود و جمعی از درو دام

سر آن چشمه از خواص و عوام

بی رفع عبادت و آلام

بنشستند گوشه ای آرام

ضیغم و ببر و قائم و گفتار

شتر و گوسفند و گاو و حمار

عند لیب و گبو تر و تیپه

فرس و گور و قاطر و آهو

خوك و روباه و خرس و گرگ و پلنگ
 كبك و مرغ و خروس خوش آهنگ
 همه با يكديگر برادر وار
 بنشستند كرد آبخوار
 گشت بزى کنار آن صغرا
 بين انواع دام و دربر پا
 منعقد گشت ساده انجمنى
 گفت هرگز ز هر درى سخنى
 شد مقرر با مر حضرت شير
 گاندران بزم از صفيرو كبير
 طبق بر نامه هر يك از دو دام
 شرح احوال خود كند اعلام
 همه هستند در سخن آزاد
 هر كسى گويد آنچه را ردياد
 همه گفتند با صدای بلند
 دور باد او وجود شه زگزند
 ابتدا نوبت خروس رسيد
 از درون آه پرفسوس كشييد
 رو بخضار كرد و گفت چنين
 شلقى هستم از خداى مبین

روز و شب زگر من بود قدوس	نام من را بشر نهاده غر وس
یعنی ابناء آدم و حوا	شده ام دستگیر جنس دو پا
میکنم زگر حضرت داور	بنده با آنکه ظمهر و عصر و سحر
نیستم خار رهگذار کسی	نبود کار من بکار کسی
گا کلم را کند ز خونم رنگ	آدمیزاد زیرک از نیر فک
جسم زار مرا کشد بر سیخ	پرو بال مرا کند از بیخ
میگذارد بروی آتش غویش	نمگم میزند بسینه ریش
میخورد بنده را بنام کباب	وقت ناهار و شام و شرب شراب

این بشر هست اشرف مخلوق

نار ظلمش گذشته از عیوق

و سپس بیکم از حیوانات بدین مقوله ابراز شکایت از مظالم
انسان نسبت بخویش میکنند و در آخر مرغی زیبا بدین کیفیت
وارد مصرکه میشود و موضوع منظومه پایان میرسد

مینمود از کنار چشمه گذر	طافری سبز رنگ و سیمین پر
خالی از رنگ و ریو روی وریا	دید بزهی کنار آن صحرا
توده غی ددغمین و افسرده	گله ای دام زار پژمرده
گرده اند اجتماع بی تشویش	گوئی از بهر حل مشکل خویش
خواست از خوابشان کند بیدار	مرغ چون دیدشان به حالت زار
کند ازادشان ز عالم غم	بنهد برد روشنشان مرهم
زد معلق چو گوئی از زیق	با ادای بیان صدق زحق

ناکه افتاد چشم مجلسیان
 دیده ها غیره شد ز دیدن او
 برق میزد سفیدی پروی
 همرا بد ز فرط مد هوشی
 نه کسی را بدی مجال سغوال
 کز گد ام آشیانه یا چمن است
 کرد لغتی ز هر طرف پرواز
 بر لب چشمه آمد و بنشست
 از سر لطف و مهرود لچوئی
 گفت گای توده الم دیده
 بیش ازین شکوه از بشر نکنید
 همه یکسان نیند در رفتار
 همه خود نخوار و جانگداز نیند
 آنکه حق را شناخت انسان بود
 عمل نیک شأن انسان است
 عمل اندر نفوس چون محک است
 در حقیقت کسیکه انسان است
 زین سبب احترام او فرماست
 بود از آدمی علوم و فنون
 اکتشافات سخت پایه ازوست
 بنگو طائری فرشته نشان
 چشمها ناظر پریدن او
 جلوه میگردد سبز پیکروی
 بر زبان قفل و مهر خاموشی
 نه زبانی که پرسدش احوال
 آفتاب گدام انجمن است
 پرو بالی زد از نشیب و فراز
 قفل گنجینه سخن بشکست
 با کمال وقار و خوشروئی
 وی دل افسردگان غم دیده
 در دیدهای او نظر نکنید
 همه ظالم نیند و بد کردار
 همه مکار و حیل ساز نیند
 و آنکه روشن بنور ایمان بود
 بد عمل پست تر ز حیوان است
 گر نکوئی کند بشر ملک است
 ملکش تحت امر و فرمان است
 اشرف از گل من علی الارض است
 بود از آدمی علو شعون
 اختراعات لانهایه ازوست

مشکلی کو بود بمرد نظیر
خواهد انسان بزور استعداد
غافل از آنکه صلح زاده جنگ
شستن لکه های خون با خون
می رود اینهم از میان روزی
نور غورشید صلح در همه جا
مشرق و مغرب و جنوب و شمال
هیچکس دم زما چرا نزنند
نار ظلم و ضحینه وعد و ان
رخت بند چنان ز روی زمین
نوع انسان فساد و شرنگند
ریشه جنگ را براندازد
کس نپوید طریق بیدینی
اهل عالم شوند با هم یار
رسم بیگانگی رود بر باد
اکتشافات بیشتر گردد
یعنی آلات قتل و جنگ و جدل
شود از گوشش بشر معدوم
اندران روز جان حیوانات
شکم میشن را کسی ندرد

نیست جز اشتباه نوع بشر
صلح را در جهان کند بنیاد
می نیاید درست با فرهنگ
بود از حیث خرد بیرون
میدمد صبح عالم افروزی
میشود جلوه گر بلطف خدا
متحد میشوند در هر حال
گام جز در ره خدا نزنند
جور و بغضا و کینه انسان
که جهان میشود بهشت برین
خون ممنوع خود بدرنگند
علم صلح را بر افرازد
ننگرد سوی کس بیدینی
در حقیقت بیگدیگر غمخوار
از دو بینی کسی نیارد یاد
اختراعات بی ضرر گردد
که شود روز حرب احتمال
یا مبدل شود بفتح عموم
یابد از چنگ هر بلایه نجات
پیکر بره را کسی نخورد

آتش حرص را کند خاموش
 بار سنگین بیشت خر ننهد
 لاجرم آدمی در آن ایام
 بهره‌رکار سازد ابزاری
 بود آنروز روز آزادی
 دل بی صبر توده دودام
 چون شنیدند نام آزادی
 زانکه این بود آرزوی همه
 پس بیایید تا بسوی خدا
 رشحه ای شاید از بحار کرم
 کند اطفاء نار عالم سوز
 کیست جز ذات فرد حی قدیم

نیست جز او و اوست ذات قدم

و هو جل اسمه الا عظم

سیصد و بیست و چهار بعد هزاً
 یافت تشکیل نظم این اشعار
 ختم شد این حکایت زیبا
 دارد (ایطاً) چه التماس دعا

دست بردارد از طیور و وحوش
 یوغ بردوش گاو نر ننهد
 نپسندد ازیت دودام
 سازد ابزار بهره‌رکاری
 موقع عیش و عشرت و شادی
 یافت زین مؤده سر بسر آرام
 مست و بیخود شدند از شادی
 حل موضوع گفتگوی همه
 بتضرع بریم دست دعا
 برفشانند بچهره عالم
 سازد این شام نیلگون راروز
 که کند رفع این بلای عظیم

بیتی چند از منظومه نو بر گلپایگان او

.....

دوره ادیان بترتیب و نظام	میرود بالا قیام اندر قیام
چون دبستان است این ملك و جو	رتبه دررتبه صعود اندر صعود
چون کلاس سال اول گشت طی	پس کلاس سال دو آید ز پی
رتبه دو از میان چون رخت بست	رتبه سوم بجای وی نشست
آنکه میخواند کلاس سومین	خاطر او آگه است از دومین
پس بحسب اقتضای هر زمان	میکند تفسیر درس کودکان
هر کلاسی را کتابی لازم است	زانکه درس دوم از سوم کم است
در زمان امتحان آموزگاران	از کلاس سه نپرسد درس چار
چون کسی خواهد شد بر نردبان	بایدش یکیک رود بر پله گان

انبیاء آموزگاران حقند

گر ز عهد سابق و گرا لا حقند

پادشاه غیب دان داد گرا	از برای وحدت نوع بشر
از بنی آدم گروهی برگزید	روح وحدت در بدنهاشان مید
بهر فتح باب دلها رایگان	دادشان از لطف مفتاح بیان
قفل لکنت از زبانشان بر گشود	رتبه شانرا از خلیق بر فزود
تا ز تاثیر بیان خویشتن	بر کنند از بن نهال شك و ظن
ریشه بیگانگی را برکنند	رایت وحدت بهر کشور زنند
نص قرآن مبین شاهد بود	کانبیا را مقصود واحد بود

پس کلیم و عیسی و احمد یکی است
 لا نفرق شاهد قول من است
 نورها بینی زیکدیگر جدا
 فرقتان نتوان نمود از یکدیگر
 بوده از حق آنچه را فرموده اند
 اختلافی رخ نداده در اصول
 لیک اصل شرعها باشد یکی
 باغبانانند در ملک و جوهر
 شاخه ها روئیده از این بیخ سخت
 آورد برگ و گل و بار و ثمر
 یکدیگر را در بغل گیرند تنگ
 افتد از هرسو خللشان در نظام
 بر زمین ریزد فرود آن سبزکاخ
 جامه هاشان خارج از پیگرشده
 در فضای باغ لرزان از نسیم

گفته حق بین رسولان فرق نیست
 اینکه میگویم دلیلی روشن است
 گر بظواهر بنگری مشکاتها
 و ربما هیت کنی نیکو نظر
 قائلان امر واحد بوده اند
 با وجود اختلافات فصول
 فرعها تغییر یابد بیشکسی
 انبیا از جانب حسی و دود
 وین بود بستان اصول این درخت
 در بهاران شاخه های این شجر
 شاخه و برگ و ثمار رنگ رنگ
 بعد چندی میوه ها گرد تمام
 برگها را باد بر باید ز شاخ
 شاخها را بنگری بی برشده
 لخت و عریان همچو طفلان یتیم

(۱) لا نفرق بین احد من رسله (آیه ۲۸۵ از سوره

البقره)

(آیه ۵۰ از

(۲) وما امرنا الا واحد

سوره القصر)

ایستاده شاخه هادرانتظار	از بی تعظیم و تشریف بهار
تا کدام افتد قبول باغبان	تا کدامین را براند از میان
باغبان کاردان هوشیار	اره گیرد ابتدای هر بهار
شاخه های بی ثمر را با طرب	دور سازد از درختان چون حطب
وانگه این علمش نباشد غم خورد	گو چرا این شاخه هارا میبرد
گویدش هر لحظه با صد سوز و آه	شاخه هارا از چه میسازی تباه
گویدش این شاخه هارا میبرم	تا ثمر از شاخه های نو بر م
چون زمان بار شاخ نورسید	شاخه پوسیده را باید برید
لایق ناراست شاخ بی ثمر	ماندنش سودی ندارد بر شجر
چون نه ای واقف تو بر اسرار من	عیرتت افزوده اندر کار من
جان من این بوستان مال من است	کیست گو مرخویشتن را دشمن
کیست گو خواهد برای خود ضرر	برزند در بوستان خود شرر

من ز تو بر کار خود واقف تر م
دور شو از من که رویت ننگرم

الی آخر

مغصن مسقط بهاریه ذیل نیز از او است

(۱)

بریز باده سا قیا که موسم بهما رشد
شکوه پادشاه گل بباغ آشنا رشد
ز گونه گونه لاله های چمن پر از نگار شد
ز مرغزار بر فلک نوا ی مرغزار شد
غد یو حسن و دلبری بسخن باغ زد لوا

(۲)

بهار شد بهار گل بگو ببلبل حزین
بسخن بوستان نگرز سهزه گشته دلنشین
ببین بشا سار گل که از حلول فرودین
بریده جامه های نوز اطلس زردین
گزیده از شکوفه های نکلین و تکمه قبا

(۳)

عروس نو بهار را نگر چگونگی در چمن
نشسته روی شاخ گل بعشوه و بنا زوفن
بریده ذیل مقنعه دریده جیب پیرهن
بدام حسن روی خود ز بلبلان خوش پیغن
بخمزه صد هزارها نموده سخت مبتلا

بر یزباده دمبدم بشاری لقای گیل
 بخم آنکه شدعیان بیوستان لوای گل
 اگر چه جان و دل مرا خوش است از صفای گل
 مباد دست من رها ز دامن خدای گل
 که نیست جای دیگرم امید و ما من و رجا

گر از بهار دم ز نم مرا توئی بهار جان
 غرض توئی اگر کنم حدیث باغ و بوستان
 لب تو آب زندگی رخ تو روضه جنان
 جمال دلپذیر تو مرا بهشت جاودان
 توئی که محفل دلم ز مهر تست پر بها

توئی که برده ای ز گفب بیک نظر قرار من
 توئی که کرده ای سیه ز زلف ر و زگار من
 بدست تست ای صنم ز ما اختیار من
 هر آنچه میکنی بکن که هست افتخار من
 بدوستی نام تو بجان خریده ام بالا

نشانده ای بدست خود تو شاخه و جو دمن

بدست جود تو بود ز مام هست و بود من
بحکم تست از ازل قیام من قصود من

دعای من ثنای من رکوع من سجود من
نبوده جز بسوی تو ز ابتدا و انتها
(۸)

از آن زمان که آمدم بگوش جان ندای تو
دلم گشوده بال و پر چو مرغ درهوای تو
نبوده آرزو مرا بمر جز لقای تو
زبان گواه دل بود که میکند ثنای تو
اگر چه نزد علم تو گواهی است بس خطا
(۹)

از آن زمان که دل تو را بدلبری شناخته
بجستجوی روی تو بهر کرانه تا خسته
ببسته فراق تو بسا ن مسمی گداخته
بیاد وصل عارضت بنار هجر سا خسته
که کام آرزوی او شود ز میل تور و ا
(۱۰)

تو ساختیم عاقبت ز ملک عقل در بدر
تو بردی از کفم بر و ن ز مام دل بیکنظر
تو ساختی ز حسن خود مرا ز خموش بیخبر

ز راه لطف و مکرمت چه میشود کنون اگر

بدست خویشتن مرا ز قید غم کنی رها

(۱۱)

توئی که گشته جلوه گر بشرق و غرب نور تو

توئی که داده انبیا بشارت ظهور تو

توئی که زنده شده جهان بیمن نفخ صورتو

جنان جان جوار تو نعیم دل حضور تو

توئی ملوک دین توئی جمال کبریا

(۱۲)

توئی که جنگ و دشمنی با مرتو حرام شد

ندای صلحت آشنا بگوش خاص و عام شد

یگانه غضن اعظمت سفیر این پیام شد

باهل ارض حجتت ازین ندا تمام شد

چو وی صلاهی عام زد بصلح و وحدت و صفا

(۱۳)

شها ز حسن روی خود چه کرده ای که هر طرف

سپاه عاشقان تو ز پیش و پس کشیده صف

پی نثار راه تو نهاده نقد جان بکف

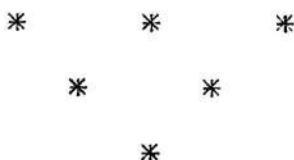
سبق ربوده اند از فدائیان ارض طرف

دوان دوان نهند رو بسوی مشهد فدا

قسم بزلفت ای صنم که بسته پای جان من
برشته ای که بسته ای بگردن روان من

کنند ریز ریز اگر چو خردل استخوان من
اگر بفیروصف تو ادا کند زبان من

ز بیخ و بن چو شاخ نی بریده باد از قفا



بہیہ آبادہ ٹی

خانم بہیہ صفائی فرزند آقا



علی آبادہ ٹی مشہور باقا علی اویس
از بہائیان شہرستان آبادہ شیراز
است وی در حدود سال ۱۲۷۰
شمسی در آبادہ دنیا آمد و چون
بسن ہفت سالگی رسید در مکتب
جناب میرزا عباس قابل شاعر و مبلغ
آبادہ ٹی بتحصیل پرداختہ سواد
فارسی و مقدمہ ای از عربی فرا
گرفت و در سن شانزدہ سالگی بیکی

از بہائیان آبادہ بنام لطف اللہ صفائی شوہر گرد و بخانہ داری
پرداخت درین احوال از طرف بہائیان آبادہ بدستور حضرت
عبدالہیاء مدرسہ دخترانہ ای در آن شہرستان بنام تربیت
بنات تاسیس گشت و بہیہ خانم بمعلمی آن مدرسہ دعوت شد
و بیست سال بدین خدمت اشتغال داشت .

مدرسہ مزبور در سال ۱۳۰۶ شمسی منحل گشت و بہیہ
خانم برای تعلیم و تربیت دختران بقریہ کوشک آبادہ رفت و
سہ سال نیز در آنجا بدین کار ہمت گماشت و سپس دو سال

نیز در قریه صغاد آباده بتعلیم و تربیت دختران پرداخت و از این پس چون بضعف باصره مبتلا گشت و چشمش از کار بیفتاد بناچار از کار تعلیم و تربیت کناره گرفت و بدین حال در آباده بسر میبرد تا در سال ۱۳۲۰ شمسی مطابق سنه ۹۸ تاریخ بدیع بملکوت ابهی صعود کرد و در گلستان بناوید آباده مدفون گردید علیها رضوان الله و غفرانه .

بهمیه خانم در شعر ذوقی لطیف و طبعی روان دارد و در شعر با ستمش بهمیه تغلص نموده است جزوه اشعارش در نزد دختر ارجمندش بانو فرح صفائی (مادر جناب دکتر مهدی خضرائی) در شیراز ملاحظه شد حاوی در حدود ششصد بیت از غزل و ترجیع بند و غیره بود و گویا اشعار دیگری هم داشته که به جمع و ضبط آنها توفیق نیافته اند و اینک قسمتی چند از اشعار مشارالیهها که از جزوه مزبور استخراج گردیده زیلا درج میگردد .

* * *

غزل

ای دوستان بشارت حق آشکار آمد
 آن طلعت الهی با صد وقار آمد
 افکند پرده از رخ ماهی میان عالم
 گز وجههء منیرش مه شر مسار آمد
 شد وقت شادمانی هنگام کامرانی
 کان مطرب معانی با چنگ و تار آمد
 گه شد علی اعلی گه شد بهی ابهی
 گاهی ز مصر تو حید خود بند هوار آمد
 ای بلبلان معنی شد موسم تخنی
 گل نشت آشکارا فصل بهار آمد
 در گلستان وحدت اکنون گلی شکفته است
 گز نگهت در دو عالم گل مشکبار آمد
 در آستان قدسش ساجد هزا رعیسی
 در بارگاه انشش موسی هوار آمد
 تا کی بنو اب غفلت باشید ای خلیق
 چشم خود گشاید پروردگار آمد
 در آستان ابهی با صدق دل بهیه
 جانرا گرفته هر کف بهر نثار آمد

غزل

الا ایعاشقان بشری جمال یار می بینم
 مہی را جلوہ گرا از ہر درود یواری بینم
 شب ہجران بسر آمد حبیب پرده در آمد
 گون صبح سعادت زان پیر خساری بینم
 خلیلان سرگوش ز عشق طلعت رویش
 درون آتش سو زان سمندر وا ر می بینم
 مقیم خاک ایوانش مطیع امر و فرمانش
 دو صد چون ماہ گنجانش درین بازار می بینم
 مسیح از آسمان آمد خدای مہربان آمد
 مسیحان ررش را بر فراز دار می بینم
 خزان رفت و بہار آمد بہر سروی ہزار آمد
 نوای بلبلانرا در صف گلزار می بینم
 چو یوم عید اعظم شد جہانی سبز و خرم شد
 غزلخوان قمریان را بر سر اسرار می بینم
 بیاور سا قیامی را بدہ جام پیایی را
 گہ آرم در نوانی را کہ روی یا ر می بینم
 ز یکسو صوت یا بشری ز مشتاقان بود ہریا
 ز یکسو مطرب روستا بہ چنگ و تار می بینم

زیگسو عاشقان سرمست غم طلعت جانان
 زیگسو ناقضانرا خوار و بهمقدار می بینم
 بهیه روز و شب هر دم بالحن طرب گوید
 الا ای عاشقان بشری جمال یارمی بینم

مخمس تر جیـع

دلا با صد طرب بر شیز و عزم گوی ابهی کن
 سر و جانرا بنه بر کف براه دوست سودا کن
 چو عاشق در غم معشوق راه عشق پیدا کن
 ندای یابهاء الحق بگوش عرش اعلی کن
 ز غیر حق تبراً کن تمشی کن تماشا کن
 بخلق داده جان از نوشمیم نکبت مویش
 روده طاقت از دلها هلال طاق ابرویش
 منور گشته آفاق جهان از جلوه رویش
 مسخر کرده عالم را بنازم زور با زویش
 توائی زاهد بصروا کن تمشی کن تماشا کن
 گل روی بها کرده معطر باغ و بوستان را
 بیا باد صبا یکدم گذر کن گوی جانانرا
 بگو با صد خوش الحانی نقیض عهد و پیمانرا
 صدای گوس یا بشری گرفته کون و امکانرا

تو گوش غویش شنواکن تمشی کن تماشاکن

چو شمس طلعت سبحان گشود از مشرق رحمان

نقاب از چهره تابان نمود آفاق را حیران

سروجان در ره جانان بگف بنهاده در میدان

دو صد چون موسی عمران و شد در راه اوقربان

گذر بر ساحت یاکن تمشی کن تماشا کن

بهمیه وجد و شادی کن چه غم در این جهان داری

که چون غصن الله اعظم ره و فز و مهربان داری

چه غم داری که اندر سایه قدسش مگان داری

درین عالم شش و خاموش و تا در جسم جان داری

ثنای امر ابهی کن تمشی کن تماشا کن

غزل در صنعت جناس مکرر

مژده ای اهل بها فصل بهار است بهار

هر طرف غلغله از صوت هزار است هزار

این نسیمی که معطر و زرد از طرف چمن

همه از جنبش گیسوی نگار است نگار

صد چنان آدم و نوح آمده برخاک درش

همه جانها بگف از بهر نثار است نثار

گر بگویم تو خلیلی بدرت صد پو خلسیل
 بره عشق تو افتاده بنار است بنار
 گر بگویم مه گنغانی و ظاهر شده ای
 یوسف از شوق تو بیصبر و قرار است قرار
 گویم از موسی عمران شده از طور عیان
 صد چو موسی بدرت زار و فکار است فکار
 گر بگویم که مسیحی ز سما آمده ای
 عیسی اندر ره عشق تو بدار است بدار
 گر بگویم که محمد ز نهان گشت عیان
 همچو احمد بتو آشفته هزار است هزار
 چون بهیه بره عشق بهما گشت فنا
 قائل مدح بها لیل و نهار است نهار

انتظار میرود که مجموع آثار این خانم خوش

ذوق و دانشمند بهمت و وسیله دختر

دانش پژوه و ادب دوستش

بانو فرح صفائی یکجا طبع

و منتشر گردد و مورد

استفاده همگان

مخصوصاً بانوان

دانشمند

قرار

گیرد

ثابت رفسنجانی

آقا محمد ابراهیم رفسنجانی متخلص بـثابت فرزند آقا حسن از بهائیان خوش‌ذوق و خدوم رفسنجان کرمان و در آن شهرستان بشغل علاقه‌بندی اشتغال داشت سوادش از خواندن و نوشتن فارسی و آشنائی مختصری با عربی تجاوز نمی‌کرد ولی اطلاعات و مطالعه عمیق در آثار مبارکه داشت و سالها عضو و منشی محفل روحانی رفسنجان بود اشعاری در کمال سلاست میسرود و در محافل احباب قرائت می‌کرد و سرانجام در نهایت انجذاب در حدود سال ۱۳۳۳ در رفسنجان صعود نمود .

از جناب ثابت اشعار متعددی بنظر رسید و اینک

یک قصیده وی که در سال ۱۳۰۹ در مجله اخبار امری (شماره ۱۱ و ۱۲) درج و منتشر گردیده و یک منظومه دیگر ایشان را زیلا از نظر قارئین میگذرانند .

قصیده

خرم آن بزوی که از نور حقیقت روشن است
 دلگشای تراز چمن جانبخشتر از گلشن است
 مجمع روحانیان و محفل اهل بهما
 جلوه گاه ایزدی باشتم زاهریمن است
 خلوت عشاق و منزلگاه ارباب و فاق
 بینوایانرا ملاذ و بیگسانرا مامن است
 نیست در جمعیت ما جز بیان معرفت
 مجمع تحصیل علم و بجای تکمیل فن است
 نی در اینجا زگرچنگ است و جدال و دشمنی
 نی بیان از روم و اطیش است و حرف از لند^{ست}نا
 گه سخن از انبیارانند و گه از اولیاء
 گاه زگر عدل و احسان خدای ذوالمن است
 حسن تعلیم بهائیت شود اظهار از آنک
 هرکلید مشکلی آماده در این مخزن است
 کوشش ما در ظهور قدر انسانی بود
 زانکه این منظور در هرملتی مستحسن است
 سعی در کشف حقیقت آیتی ز اشکام ماست
 آیت دیگر مساوی بودن مرد و زن است

با (من افتاظ علیکم قابلوا بالرفق) گفت (۱)

آنکه در قرآن بیانش جاد لولا بالا عسمن است

دیگر احکام بها تعلیم اجباری بود

کودکان در زیر شاک اولی ز جاهل بودن است

علم تنها نیست خواندن یا نوشتن ای پسر

حسن خلق و تربیت قصد از نوشتن نتواند ن است

پس بقول معضرای نور بصر دل خوش مدار

ز آنکه طوطی نیز قادر بر تکلم کردن است

تا توانی جهد در حسن عمل مهذول دار

نی بهائیت فقط الله ابهی گفتن است

قائل الله ابهی باش با کردار نیک

ست

این دو چون توام کنی بینی دو گیتی روشن است

که عمل زیبا بود چون روح باشد بهر تن

قول اگر زیبا بود بر جسم چون پیراهن است

تا کنون سفتیم در دریای معنی در قول

حالیا وقت در اعدال نیکو سفتن است

خفتگان را با عمل بیدار کن ای هوشیار

قول چون افسانه گر باشد برای خفتن است

بپست فرمان بهائیت کنون ایمرد راه

جمله احکام الهی را بجا آوردن است

راستی و دوستی مهرو وفا صدق و صفا

هر که بیند دولت میگردد بجان گردشمن است

منقلب هر دل نگرده از تعالیم بهاء

دل مگوسنگ است و پولاد است و روی و آهن است

این ظمهور قدس تعلیمات روحانی دهد

روح آزاد است و گی در فکرزندان تن است

بوی جان ز احکام الهی منتشر شد در جهان

شیوه اهل بهائون در جهان جان دادن است

کی شود جز تیرگی حاصل زا وهام قدیم

گلشن اریان ز جور پیشوایان گلخن است

هر کجا جوئی نهی نوری نور حق در غیر حق

نور بخش است آنکه در ظل بهایش مسکن است

الغرض احکام اقدس شمس احکام است و ^{بسی}

دیدة ^{بسی} نخواهد که منظورش حقیقت دیدن است

ایدل از مردن ملولی ؟ وجدکن مسرور باش

زنده عشق است (ثابت) زندگی در مردن است

و نیز او را ست

زنان کشور ما افتاده از نظر نند
 بچشم اهل نظر همچو خاک رهگذر نند
 چه مانع است که از علم و مصرفت دورند
 چه واقع است که با چشم و گوش گورو کردند
 شدند غرقه دریای جهل و نادانی
 چو ماهیان بمحیط هلاک غوطه ورنند
 بشر بعلم و هنر در زمانه ممتاز است
 زنان ما زچه عاری ز علم و از هنر نند
 حجاب علت این ذلت است و مستوری
 نبرده بی بمدلت هنوز مستتر نند
 اسیر وهم و خرافات روزگار قدیم
 چو از اصول جدید زمانه بیخبر نند
 زنان زنده ایران سیه نقی پوشند
 زنان مرده از ایشان سفید بخت تر نند
 لباس علم و هنر آن زمان کنند ببر
 که چادر سیه جهل را بتن بدر نند
 بسا زنان که بدون حجاب معجبو بند
 بسی که در پس صد پرده اند و پرده در نند

بجهل و غفلتشان شیخ از چه فتوی داد

زنان مگر نه در ایران ز توده بشمرند

تفاوتی نبود در طبیعت زن و مرد

جمع میوه یگدار و با ریك شجرند

محیط حاضره محتاج علم و تربیت است

بدون علم زن و مرد داری می ثمرند

میان خیل زنان جلوه * که طاهره گرد

الی الابد بو بودش رجال مفتخرند

کجاست همت دوشیزگان اهل بهرا

که عصر آتیه را مادران پرهنرند

صبا بگوی ز ثابت زنان ایران را

مباد آنکه رجال از شما گرو ببرند

از بازماندگان جناب آقا محمد ابراهیم ثابت، اطلاع
 کافی بدست نیامد و در هر حال امید است
 کلیه آثاری که ازین شاعر خوش ذوق باقی
 است و سیله بازماندگان یا دستا^{نش}
 در محل جمع آوری و در معرض
 استفاده همگان قرار
 داده شود

عاج محمد کراوی بغدادی

یکی از شهدای قلعه شیخ طبرسی است وی بحکایت رساله آقا محمد مصطفی بغدادی مندرج در آخر کتاب - مطبوع نوزده نطق (۱) مردی شجاع و در ایام جوانی قائد هزار سوار از لشکر ابراهیم پاشای مصری بوده و در جنگهای عدیده از جمله جنگ بافرانسه شرکت داشته است (۲) جناب

(۱) کتاب نوزده نطق که رساله جناب آقا محمد مصطفی - بغدادی حاوی شرح احوال حضرت طاهره از بغداد تا اوایل ایام توقفشان در قزوین ضمیمه آن است در سال ۱۳۳۸ - هجری قمری در مصر چاپ و منتشر گردیده است

(۲) مقصود جنگها؟ بی استثناء در اثر انقلاب یونان بین ممالک عثمانی و روس و انگلیس و مصر و فرانسه واقع شد و از ۱۸۲۱ شروع و در سال ۱۸۳۳ میلادی تقریباً خاتمه یافت ابراهیم پاشا فرزند محمد علی پاشا حکمران مصر سرداری دلیر و کاردان بود و غالب جنگها بی که محمد علی پاشا بحمایت دولت عثمانی با مخالفین میکرد بسرکردگی ابراهیم پاشا صورت میگرفت و اغلب نیز فتح و غلبه با وی بود (اقتباس از تاریخ اروپا در قرن نوزدهم تالیف دانشمند معاصر نصرالله فلسفی استاد دانشگاه طهران)

ایشان پس از پایان جنگ های مزبور بیفداد مراجعت کرد و در آن احوال توفیق ارادت بجناب حاج سید کاظم رشتی اعلی الله مقامه حاصل نمود و در اثر بشارات ایشان نار صحبت الهی در قلبش مشتعل و در عداد منتظرین ظهور موعود درآمد و پس از ارتفاع ندای حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه بایمان فائز گشت و هنگامیکه آن حضرت در قلعه ماکومعبوس بود — بدانسوی شتافت و حضور حضرتشان تشرف حاصل نمود و در مراجعت بقزوین آمد و چون ورودش بدین شهر مصارف بود با زمانیکه حضرت طاهره علیها بقاء الله در قزوین توقف داشت بحضور ایشان رسید و از مصارف عالیه اش اکتساب وافق نمود و از آنجا بطهران آمد و با یکنفر دیگر از همراهان حضرت طاهره بنام سعید جباوی (که از عراق با حضرتشان بایران آمده بود) باصحاب قلعه شیخ طبرسی پیوست و در آنواقعه ها علیه شهید گشت بحکایت رساله مزبور وی امیّ صرف بود و حقی نتواندن و نوشتن ندید انسته است معذک شاعری توانا و کم نظیر است از جمله اشعارش قصیده ایست که در مدح حضرت حاج سید کاظم رشتی سروده و مطلعش این است

والمجهولة تاء^۲ الا نام بوصفها

سوی العالم الغطریف^۳ جرثومة^۴ الفخر

تقمصها طفلا وحين بلوغه

ابان خفی السرفی النهی والامر

تا اینکه میگویید

فیا منقذی من لجة الجهل والعمی

ویا حافظی من حیث ادری ولا ادری

لانت وایم الله للفتنة التی

اشار لك الرحمن من محکم الذکر

و هنگامیکه در قزوین بحضور حضرت طاهره تشرف یافت قصیده

را نثار کرد که در مدح حضرت نقطه اولی سروده بود حضورشان

قرائت نمود

مصراع اول از مطلع قصیده مزبور این است

یا صاحب کن من بنی الدنيا علی حذر

تا اینکه میگویید

(۱) این واو واورب می باشد (۲) تاه حیران

وسرگردان ماند (۳) غطریف سخی و آقا و بزرگوار -

(۴) جرثومه اصل (الجرثوم و الجرثومه) من الشی

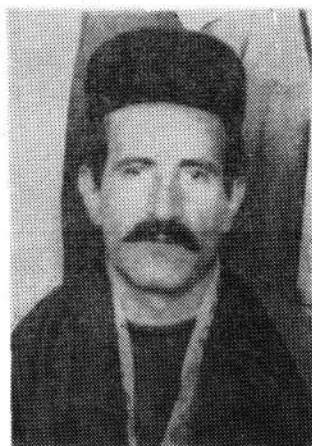
اصله (الصجد)

من بحر (صار) یدیر الناس کلهم
 من راحتیہ جرت فوارۃ القدر (۱ و ۳۹۲)
 نری الوجود کتابا انت احرفه
 اجلی بیانا من الایات والسور

شرح فوق اقتباس از رساله آقا محمد مصطفیٰ بغدادی
 ابن اشبل است و در جای دیگر اثری از صاحب ترجمه
 (جناب حاج محمد کرادی) بدست نیامد امید است —
 آیندگان تمام این دو قصیده را و اگر آثار دیگری نیز داشته
 باشد بدست آرند و ضمیمه فرمایند .

- (۱) بحریں بریائی است در زیر عرش که شمر او حکما از
 ترشحات آن بهره مند میشوند در تفسیر صافی در ذیل
 سوره ص مذکور است :
- واما من فعین تتبع من تحت العرش وهی التی توضا
 منها البنی صلی الله علیه واله لما عرج به وید خلها جبرئیل
 کل یوم الی آخر
- (۲) یمیر میخوراند از مصدر امامه خوراندن ()
 مارعیاله اتا هم بالطعام والمونه (العنجد)
 (۳) راحتیہ دو کف دستش

خازن بختیاری



جناب میرزا جعفر متخلص
ی
بخازن فرزند میرزا هاشم بختیار
است .

مل
دیوان اشعارش را که شا
در حدود دو هزار و سیصد بیت
است و بدو قسمت مفصّل گردیده
(قسمت اول که در حدود نصف
کتاب است بصورت ترکیب
بند و قسمت دوم اشعار
متفرقه از قصیده و غزل و —
مخلص و سرود هاست)
جناب مهربان شهریار سروش

مربادی یزدی ساکن بمبئی در سال ۱۳۰۵ شمسی مطابق
۸۴ تاریخ بدیع در بمبئی چاپ کرده و شرح خالی را نیز که خود
جناب خازن بتقاضای او نوشته و برای او فرستاده بوده است
در آن کتاب مندرج داشته و اجمال آن این است .
جناب خازن در سال ۱۲۶۶ هجری قمری در قریه جانکی

کهگیلویه بختیاری که فعلاً جزء حوزه اصفهان است بدنیا آمده و چون در آن زمان در محیط زندگانی او مدرسه و مکتبی و جود نداشته توفیق تحصیل علوم نیافته و فقط مختصری سواد خواندن و نوشتن را نزد پدرش که او نیز اندک سوادی داشته اموخته و سپس بکار گزاری یکی از خوانین آن ناحیه مشغول خدمت گردیده است درین احوال جناب درویش توانگر که از ناشریین نفعات الله وسایر در ولایات بود بدان نواحی مرور نمود و جناب خازن و چند نفر دیگر در صحبت ایشان بتصدیق و ایما بامر موفق میشوند جناب خا زن خود در ضمن شرح احوالش چنین مینویسد (حضرت حاجی درویش توانگر قزوینی الموءید بنشر آثار الله و مبلغ امر الله علیه بها الله برای نشر نفعات الهی مانند نسیم سحرگاهی در آند یار عبور و مرور فرمودند و گو هسار بختیاری را مشگبار نمود و این عبد ناچیز و جناب اسکندر خان و دوسه نفر دیگر را تبلیغ فرمود فی الواقع در آن ایام ابداء اسمی از امر الله در آن صفحات نبود چهل روز توقف نموده و تشریف بردند طرف فارس و شیراز سال بعد دوباره تشریف آوردند و لوح مبارکی بخط حضرت مولی العالم عبد البها روحی لرمسه الا طهر فدا بافقار این زره بیقدر صادر شده بود آورد و تسلیم نمود و عاجلاً تشریف بردند چار محال اصفهان که قسمت غربی بختیاری است و این عبد فی الجمله از امر

مسیبوق شدم ولی مثل این بود که چیزی نفهمیده ام آدم بی سواد جنگلی که ابد از آئین اسلام هم چیزی ندانسته باشد چگونه ممکن است بسهولة چیز بفهمد بهر صورت چیزی که از آیات الله و آثار امری داشتیم سواد لوح مبارک احمد و قصیده ۲۹ حروف حضرت آمیرزا نعیم اصفهانی صدالی الله .

بنده از کثرت شوقی که داشتم همان در روز قصیده را حفظ نمودم و آن اوقات پدر بنده در قریه پنج فرسنگی مسکن داشت محض ملاقات ایشان رفتم وقتی که وارد شدم بعضی مذاکرات بمیان آمد متدرجا اظهار نمود از قراریکه شنیدم بابی شده اید بنده در جواب گفتم بابی که نیستم اما بهائی هستم ولی حقیقه آنوقت نمیدانستم بابی یعنی چه گفت بهائی چیست گفتم آن صاحب الامر که سالها همه مردم منتظرش بودند ظاهر شده و جمعی باو گرویدند و بعضی در راهش گشته شدند و او کتاب تازه دارد در اینوقت اوقاتش بسیار تلخ و غیظ و غضب بر او و چیره گردید بنای فحاشی را گذاشت و تهدید بگشتن و بستن نمود و رفت قرآن را برداشت مشغول خواندن شد و گفت چه چیز است که ازین قرآن بهترو بالاتر است ؟ بنده سواد لوح احمد را از بغل در آورده بدستشان دادم و گفتم بخوان و بانصاف فکر کن ببین چه چیز این از قرآن کمتر است اگر معنی قرآن را میفهمی این را هم بفهم اگر معنی آنرا نمیدانی پس

آن عربی اینهم عربی مثل هم است .

خلاصه میگوید پدرم بعد از مطالعه لوح احمد دیگر چیزی نگفت و چند سال بعد هم با مطالعه کتاب ایقان با مر
موئن گشت .

جناب خازن در سال ۱۲۹۹ شمسی که حکومت یزد با
خوانین بختیاری بوده و او نیز در آن دستگاه کار میکرد به یزد
آمده و همانجا ساکن گردیده و چهار سال بعد از ورود او -
بیزد جناب مهربان شهریار سرورش که از بمبئی بایران مسافرت
نموده بود وی را در یزد ملاقات کرده و از او آثار و شرح -
احوالش را خواسته و گرفته و دو سال بعد در بمبئی به چاپ
رسانیده است بهر تقدیر جناب خازن که از اینپس در یزد -
موطن بوده سرانجام در حدود سال ۱۳۲۹ شمسی در همان
شهرستان مسعود کرده است علیه رضوان الله و بهائیه
جناب خازن با اینکه خود در ضمن شرح احوالش چنین
مینویسد .

(اگر چه حق شاهد است این عبد فانی ابداء علم شعرو شاعری
را ننمیدانستم و ابتدا اصلا با علمای امین فن معاشرت نکرده
بودم ولی مختصر زوقی در این خصوص داشتم تا اینکه احبای
یزد بنده را تشویق فرمودند نظر بخواهش و فرمایش ایشان
درین مدت (۱) هر چه از قبیل اشعار نظم شد درین

(۱) مقصودش چهار سال فاصله ورودش بیزد با ملاقات جناب
مهربان سرورش است .

اوراق درج نمود چنانکه شاعری گفته
 بلبل بباغ و جغد بویرانه تاخته هر کس بقدر همت خود خانه
 (ساخته)
 محذک بطوریکه در آثارش ملاحظه خواهید فرمود طبعی شیوا
 و قریحه ای توانا دارد و میتوان او را با توجه باینکه معلومات
 و تحصیلات کافی نداشته شاعر خوبی دانست .
 و اینک چند قسمت از آثار او زیلا نقل میشود

(اول) بندی چند از قسمت ترکیب بند ۱ و

و هو هـذا

قائلی گفت که این دایره را بانی نیست

نیست آن قوه که در عالم جسمانی نیست

هستی کون و مکان شد ز عناصر پیدا

آشکار است و رگ عالم پنهانی نیست

گفتمش گر که بقانون طبیعت با شد

فرق بین بشر و عالم حیوانی نیست

پس همان قوه غیبی که کنی انکارش

اثرش در تو بود آنچه تو میدانی نیست

قوه ناطقه و کاشفه و علم و خرد

همه از اوست ازین هیگل ظلمانی نیست

آنکه ممتاز ز حیوان ننماید خود را
 بیقین با خبر از جلوه ربانی نیست
 هر که یابد بجهان تربیت روحانی
 منکر عالم پاینده روحانی نیست
 همچنانیکه تواز عالم حق بیخبری
 حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
 هر چه را عقل ز فهمیدن آن قاصر شد
 در جهان هستی اورا نتوان منکر شد

* * *

ایکه از کشور پاینده جان بیخبری
 از ره روزنه قلب در افکن نظری
 تا تواز چاه طبیعت نغراسی بیرون
 گی توانی که بیابانی ز موثر اثری
 با تلسکوب خدا ران توانی جستن
 با تو نزدیک و بود در تو کجا مینگری
 تو محاطی و بود ذات خداوند محیط
 عقل گل راه نبرده است و تو هم ره نبری
 انبیا مظهر آن غیب و مری بجهان
 بشنونگته پرفایده مختصری

گر مربی نکتند تربیت نوع بشر
 آدمی نیست و گرهست بود جانوری
 ورنهالی که نشانی نکنی تربیتش
 هیچ شك نیست که بهر تو نبخشد ثمری
 حق صلا میزند امروز و تورا میجوید
 گر نه دیدی نه شنیدی بخدا کور و کوری
 امر فرموده پی راحت هر هفت اقلیم
 هست شا یستگی انجمن صلح عظیم

* * *

ای عجب آنکه تولد شده از عنصر خاک
 کی تواند که شود رهسپر عالم پاک
 شده اثبات بر عقل که هر ما دونی
 در جهان رتبه ما فوق نسیم از ادراک
 راه بر قدس محیطش نبرد عقل محاط
 گرد و صد سال پیوید ره با ما افلاک
 از پی تربیت نوع بشر در هر دور
 فیض او عالم و تمام است و نداد ما ک
 انبیا مظهر نورانی آن شمس قدیم
 هر زمانی شده روشنگر این تیره صفاک

خاصه امروز که از جلوه خورشید بهما

قطره عالم افلاک شد این توده خاک

هر که امروز بتحقیق خدا را بشناخت

نرهد تا ابد المد هر ز زندان هلاک

پهون رهی نیست که از ملکتش بگریزم

گر بجان بند گیش را بپذیریم چه پاک

بمتر از این نبود درد تورا درمانی

گرا اطاعت نکسی عاقبتش درمانی

* * *

دیده بگشای که اسرار خفایق بینی

جلوه ذات قدم بر همه فائق بینی

همه اشیا جهانرا چو بدقت نگری

جمله پیوسته و مربوط و مطابق بینی

خاکی از شمس هویت همه ذرات وجود

هر یکی را متوجه سوی خالق بینی

عالم طبع ببین یگسره محتاج بعقل

بر در عشق خرد مایل و عاشق بینی

باز بر در که معبود حقیقی همه را

بنده و ساجد و مستخدم و شایق بینی

اندکی دیده تحقیق اگر با زگنی

قدرت و رحمت او بر همه سا بقق بینی

رو تو آئینه دل پاک نما از زنگار

تا که در خویش د و صدر مز و د قایق بینی

تا مؤالف نگری هر چه مخالف دیدی

تا موافق نگری آنچه منافق بینی

تا بینی که جهان مشرق انوار بهاست

صدف صافی دل مشزن اسرار بهاست

* * *

عاشقان مژده که آن طلعت محمود رسید

عارفان مژده که آنشاهد مشهود رسید

روز وصل است و شب هجر پایان آمد

یوم میعاد شد و مظهر موعود رسید

زاهدان را که دهد مژده ایام لقا

عابدان را که برد مژده که معبود رسید

هر که سر باشت درین دور سرافراز آمد

آنکه جان داد درین گور بمقصود رسید

پی اسرار و جود اینهمه بیپوده مگرد

با خبر باش که آن حضرت موجود رسید

ای خردمند مجو سایه ز هر شاخه خشک
 دیده بگشای و بین سایه ممد و درسید
 از پی جیفه فانی چه بری اینهمه رنج
 گنج باقی بطلب لوء لوء منضود رسید
 پایداری کن و بر عهد خدا ثابت شو
 غیز و بشتاب که آن وجهه ممد و درسید
 طالب راه هدی ناجی و رهبر گردد
 تابع نفس و هوی عاصی و کافر گردد

* * *

بجهان جلوه دلداریان مینگرم
 جمله اسرار نمان را بجهان مینگرم
 باز آئینه گیتی ز گجا یافت صفا
 که در و پرتو خورشید زمان مینگرم
 اوج افلاک پراز فرو بهامی بینم
 مرکز خاک پراز روح روان مینگرم
 جمله زرات پراز زمزمه توحید است
 همه آفاق پراز نغمه جان مینگرم
 شمس لاهوت که در غیب لقا پنهمان بود
 روشنی بخش همه کون و مکان مینگرم

شرق را مہبط اشراق حقیقت دیدم

غرب را منزل آیات و بیان مینگرم

آنچه موسی نتوانست کہ بیند در طور

ای عزیزان بخدا بنده همان مینگرم

فی الحقیقه کہ شنیدن نبود چون دیدن

ایکہ گفتی نہ چنین است چنان مینگرم

کہ شدہ کشور ناسوت سریر لاہوت

ملک شد با ردگر آینه دار ملکوت

* * *

گر تو را حس وطنخواہی روحانی بود

خاک پاک تو پر از جلوہ رحمانی بود

گر چہ این پاک شجر شرقی و غربی نبود

لیک این دفعہ ز شرق آمد و ایرانی بود

این همان روح حیات است کہ در ہردوری

جای او آئینہء ہیکل انسانی بود

گرکہ این نور درخشندہ نصیحت سرگون

از کجا نمانہ ما روی بویرانی بود

گشت از جلوہ او مشرق و مغرب روشن

با وجود یکہ تن واحد و زندانی بود

گر نبودی اثر شمس جمالش به جهان
 ما سوی اوّل و آخر همه ظلمانی بود
 آن بجا پیشه که زد تیشه ابر ریشه خویش
 هوشمندان همه دانند زنا دانی بود
 همه بایست بویرانه شود فشر کنیم
 زانکه این پاک گهر مطلع یزدانی بود
 گر گئی ترک جفا باز گلستان گردد
 عاقبت انتر اقبال درخشان گردد

دوم - چند فقره از انواع اشعار دیگرش

تقریباً

دوش در بزم می پرستانش	مست گشتم چنانکه مستانش
گاه سباج بحر تو حمیدش	گاه سیاح ملک امکانش
متذکر بذکر آیتش	متحیر ز فیض پنهانش
متشکر بشکر انصامش	متنعم ز خوان احسانش
اندر آن حال ناگهان دیدم	عالمی را که نیست پایانش
پنج کشور روی ز بهناش	هفت دریا نی ز طوفانش
آسمان و زمین و جمله کرات	گشته معدوم در بیابانش
شهریای در او سریر آرای	کون و امکان مطیع فرمانش
عالم ملک و کشور ملتوت	روشن از شمس وجه سبحان ^ش

اهل عالم ز مالک و مملوک
 مردم شرق و غرب سرتاسر
 سینه عاشقان هر کشور
 جان و وجدان و عقل و روح و فوا
 صد هزاران چو خضرو اسکنند ر
 شاهبازان اوج رحمانی
 همه ارواح انبیاء و رسول
 بحر عرفان حکمت و دانش
 بودم از خویش لحظه ای فانی
 ناگهان زد صغیر رو حانی
 که جمال بها ز غیب لقا
 هله ای فیلسوف دانشمند
 رو بیاموز درس فلسفه را
 تو که از سرخویش بیخبری
 تاتویی پای بند محسوسات
 باش تا بنگری درین عالم
 گرچه با چشم خویش تن دیدی
 باش تا بنگری دو گیتی را
 باش تا بنگری تمام بشر
 باش تا بوسه گاه پادشهان
 مجتمع بر بساط الوان
 همه مفتون چشم فتان
 گشته آماج تیر مژگان
 جمع در طره پریشا
 زنده از ماء عذب حیوان
 واله اندر هوای عرفان
 طائف حول عبد پیمان
 مترشح ز گلگ و تبیان
 بتمشای باغ رضوان
 عندلیب هزار داستان
 پرده در شد ز چهر رخشان
 تو چه دانی رموز الحان
 از یکی بچه دستا
 چه زنی دم ز راز پنهان
 نشوی با خبر ز وجدان
 جذب گفتار و روح و ریحان
 شور و غوغای جان نثاران
 از زمین تا سما شنا خوان
 یکدل و یک زبان بدوران
 بنگری آستان ایوان

باش تا پرچم بهائی را بنگری برسپهر و کیوا نش
 باش تا بنگری بروی زمین دین واحد تمام ادیانش
 دیدی از شرق تا مالک غرب الفت و اتحاد یارانیش
 باش تا بیت عدل اوینی کوه سان استوار بنیانیش
 عنقریب است مستوی نگری بر فراز سپهر ارگانیش
 هر که بینی بنام حق خوارا ^{ست} خواند درد و گیتی بدان جهان بانیش
 عنقریبش خدای خواهی آنکه دیدی بچشم انسانیش
 شوکت غصن اعظمش دیدی نظری کن بفضن ریانیش
 باش تا حکمت الهی را بشنوی از لب سخندانیش
 جسم کیهان اسیر امراض است امراضی علاج و درمانیش
 گرنه ای محتجب ز خورشیدش رو ببین نور بدر تابانیش

تا که خازن بزی پرچم او ست

غم نباشد ز کید عدوانش

* * *

از یک قصیده او که بفارسی سره سروده است

نگار من ای دلبر باستانی بهار من ایشاهد داستانی
 سہی سرو من ایمه ارمنستان سمن بوی من ایشه نخجوانی
 شہت خوانم ایراکه شاه ^{بینی} مہت دانم ایرامہ آسمانی
 چو پرد ختہ شد روی کشور ^{را} یکی بزم شایسته خسروانی
 باغ اندرون گوش برارغنون ^{کن} بپیماز پیمانہ ارغوانی

از آن آب رنگین که افرد آمد
 بشهر پیور و مهر و آبان و آن ر
 بر آتش نشین ایبت پارسى دان
 که از فره ایزدی با ر دیگر
 جهان کهن از کران تا کرانه
 شد افروخته آتش زرد هشتی
 اگر چند این کیش فرغنده دیر
 کنون باز از فر دادار یکتا
 همان مهر آمیختی^(۱) تا بناکش
 سر انجام آن کوه را بدار ش
 درستی که پژمرد مبد بار و برگش
 دگر ره تفومند شد سرو کشمر
 بمزد یسنان جهان آگهی ده
 بجوئید فریاده^(۲) باستانرا
 مگر زنده سازیم نام نیاگان
 همان به که نادان نماند بگیتی
 بهر جاد بستان دانش بناکن

درخشانتراست از سهیل یمانی
 بده رایگان سا غری مهرگانی
 که شد پرچم پارسى کهکشانی
 شد آراسته بارگاه گیانی
 دگر بار مگر گرفت از سر جوانی
 شد افراخته پرچم کاویانی
 زبیداد فرسود واز ناتوانی
 پدیدار و ستوار شد جاودانی
 درخشید از زیر ابر نهانی
 نمودار گردید چون زرگانی
 ثناور شد و باروری توانی
 بگردون بر افراخت سرناگهانی
 که آمد کنون نوبت کامرانی
 ز داد فزیکرنگی و مهریانی
 شود خارسانهای ماشارسانی^(۳)
 نیز زد ببید انشی زندگانی
 اگر پیور ساسان و نوشیروانی

(۱) آمیغ حقیقت (۲) فریاده جلال و شوکت (۳) -
 خارسان بیابان (۴) شارسان شهرستان

نگهدارد ست و دل و دیدگان را
 ز آرزو خود خواهی ویدگمانی
 بمرادانگی کرد کن سیم وزرا
 بیخس و بغور برفشان رایگانی
 نشانند بگذشتگان از برایت
 که از بهر آیندگان بر نشانی

از يك قصيده ديگر او

سحر چون طایر شب شد مغرور	در آمد یار با زلف مجسم
رخش زد طعنه بر غور شیدگر ^{دون}	لبش زد خنده بر بیا قوت و بسد
دو چشمانش دوترک خنجراندا	دو برویش زد و شد شیرمهند
لبسی چون لعلی تر اما مبسم	رخنی چون برگ گل اما مور د
صفی بر بسته از مؤگان و ابسو	جهان آشوب و سرمست و مصر د
زندش کوش و تسنیم پییدا	ز قدش نخله طوی مخلصد
ز نورش ساعت بخت منور	ز نارش نار د و رخ گشته ابر د
ز نار عشق او در طور دلها	هزاران شعله سینا موقد
مسیح آسا اشارت کرد با من	که همان ایمرده بیرون آزر قد
ببالینت رسیدم هر سحرگاه	تواند رمهد غفلت بسته معهد
گدامین طالب است آیابد و را ^ن	که بی مطلوب بنشیند بمسند
منم کز هر چه هستم با تواقرا	تویی کز هر که هستی از منا بعد
مرا جوئی بجو قلب مقدس	مرا خواهی بجو صدر مصر د
ز عشق من بشو روح مجسم	ز حب من بشو جان مجسر د
مرا خواهی حد و دم را عمل کن	که رهبر گردت در ملک لاحد

بوصلم کی رسی تا خود نگر دی
 ز فرمان سلیمان سرکشید ی
 با سب آن نفسانی سوار ی
 ازین عالم بهاید رفت ناچار
 فنادان جمله موجودات هستی
 کنون کن بخشش داداریکتا
 در ادسایه شمس حقیقت
 ز فرواقتدار غصن اعظم
 تمام فیلسوفان جهان را
 بجو گنجی که باشد جاودانی
 بجز امر الهی چیست ارشید
 چو حق بشناختی پس در عقل
 جنود هر دیانت هست اعمال
 بهائی بودند سودی ندارد
 خدا گردار نیکو دوست دارد
 بود مقصودشان تهذیب اخلا
 اگر مقصود اصلی تربیت نیست
 ولی امر حق را باش تا بهم
 در اد رطل غصن الله اعظم
 بیا خازن مطیع امر او شسو
 الف آساز هر ترکیب مفرد
 مصاحب گشته ای باد یو و باد
 بسان گور میتازی بغد فد
 بهانی گرد رو پنجاه یا صد
 مگر آنکس که بجوید ملک سرمد
 همه رسم کهن آمد مجدد
 که فانی شد از وهر ظل معتد
 اساس حقیقتناسی شد مہمد
 بدرگاهش نگر چون طفل ابجد
 بخر ملکی که میماند مؤید
 بجز فرمان یزدان چیست اسعد
 که نپسندد خدا گفتار ازید
 نبخشد حاصلی از کار محبد
 نباشی گریه اعمالش مقید
 ز انسان خواه ابیض خواه اسود
 بهاء الله عیسی یا محمد
 ز تجدید دیانت چیست مقصد
 همایون غصن ممتاز مؤید
 که ایمن گردی از چرخ مشعبد
 چو خواهی بگذرد نامت ز فرقد

غزل

تو کاندرا لعل لب پیوسته نانهای شکر داری
 چه خوش باشد رسوم جور را از پیش برداری
 بگرد عارضت دیدم خطی چون سبزه نورس
 بدل گفتم همانا هاله برگرد قمر داری
 نشان میداد تیر غمزه ات از جنگ و خونریزی
 اشارت کرد ابرو صلح گل اندر نظر داری
 زدی بر هم صف مؤگان گرفتگی چین و ترکستان
 گنون ایسر و قد بر سر هوای کاشمر داری
 بچین طره ات دیدم پریشان مجمع دلها
 یقین تشکیل بیت العدل اعظام زیر سرداری
 طيور اوج اسما را چو دیدم طائف گویت
 کمان کردم که پرواز دگر در زیر پر داری
 چو دیدم اتحاد عالم دل در خم زلفت
 بدانستم سرآزادی نوع بشر داری
 عبیر آمیز بنگر خاکرا از خون مشتاقان
 ز بس کز کشتگان افتاده در هر رهگذر داری
 بی وصلت بگف دارد مهیا جان و سر خازن
 چه گوید شرح هجران را که از حالش خبر داری

يك غزل فلنا هسي

زاهدا من كه بميخانه نشستم بتو چه

ساغر باده بود برگرف دستم بتو چه

تو كه مشغول مناجات و دعائي بيه بمن

من كه شب تا بسحر يگره مستم بتو چه

تو كه غشش ميكني از روي ريا گو چه بمن

من كه از روي و ريا جمله پرستم بتو چه

تو كه در وهم گرفتار شدستي چه بمن

من كه از ورطه او هام بستم بتو چه

تو اگر شيشه رندان بشكستي بيه بمن

من اگر توبه صد ساله شكستم بتو چه

تو كه پابسته تقليد و ريايي بيه بمن

من اگر رشته تقليد كستم بتو چه

تو بمحراب نشستي اندي گفت چرا

من بميخانه اگر باده پرستم بتو چه

آتش دو رخ اگر روي بما و تو كنند

تو كه خشكي بيه بمن من كه تراستم بتو چه

گفته بودي شده گمراه بحالم غا زن

جان من همپر چه تو گوئي همه هستم بتو چه

يك ربا عی

~~~~~

جز مهر و محبت نبود پیشه ما

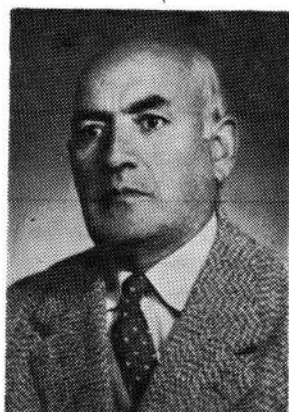
جز خدمت نوع نیست اندیشه ما

ما طرفه نهالهای رضوان حقیم

ثابت شده در هفت زمین ریشه ما

پایان

# درخشان اصفهانی



جناب آقا سید صدرالدین  
درخشان که در شهر نیز درخشان  
تخلص میکند از بهائیان دانشمند  
و خوش قریحه اصفهان است شرح  
تالی را که بخواهش نگارنده شخصا  
مرقوم داشته اند ذیلا نقل میکنم  
نوشته اند .

" نام صدرالدین شهرتم درخشان فرزند مرحوم سید محمد جواد  
رضوان الله علیه و در سال ۱۲۹۷ شمسی در اصفهان بدنیا  
آمد . پدرم از اعلی علمای اصفهان و در علم فقه و حکمت و  
سایر علوم ادبیه و دینیہ مخصوصا در تفسیر سرآمد اقران و  
امثال و معروف خاص و عام و از تلامذہ صبر حقا لا اسلام مرحوم  
میر محمد هاشم اصفهانی اعلی الله مقامه بود و درجه اجتهاد  
را از آن عالم ربانی و حکیم صدیقی داشت بطوریکه تحقیق نمود  
در ۲۴ سالگی ندای امر مبارک را بگوش جان شنوده و در زمره  
بهائیان یا بابیان بوده منتهی چون در لباس علم بوده امر را  
مکتوم و بانهایت عزم و احتیاط رفتار مینموده است ولی از  
آنجائیکه جذبات روحانی و قبسات رحمانی با خودت و —

شاموشی جمع نمیشود پس از مدتی بین خاص و عام و کافه علماء بدین نام معروف و مشهور میشود و روی این اصل ابواب تزییقات و امانات بروی آن سید جلیل و عالم نبیل بساز میگردد و ناچار گوشه نشینی و عزلت اختیار میکنند بین سنوات ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ هجری قمری با بر خورد ببعضی مصلحین طراز اول حقانیت ظهور جمال قدم را بجان و دل میپذیرد و بیش از پیش مورد آزار و لمان بر سر منابر قرار میگیرد و چون مادرم نبیره حجة الاسلام آقای میرزا محمد باقر رضاسی مؤلف روضات الرجال است و در آن زمان قدرت و نفوذ و شهرت علمی آن عالم شهیر در اصفهان بلکه در عرب و عجم بیش از سایر علماء بوده نظر بمراتب خویشاوندی حفظ و شراست آن مرحوم تضمین و موجب حفظ و صیانت پدرم میشود .

بهر صورت چون منظور شرح حال این مهجور است مختصراً عرضه میدارم این بنده تا سن ۱۶ یا ۱۷ در مدارس جدید مشغول تحصیل بودم و چون بیش از آنچه خوانده و فهمیده بودم مدارس عالیتری نبود که در همان مدارس جدید ادامه تحصیل دهم و موبقات مسافرت بطهران هم فراهم نمیشد از طرفی مرحوم ابوی که از سلسله علماء بود میخواست بنده هم وارد همان سلك باشم مجبورم فرمود تا در زمره طلاب علوم قدیمه در آیم و حتی از آمدن بمنزل هم منع نمود ناچار در

یکی از مدارس قدیمه اصفهان حجره گرفتم و مدت ده سال  
 بتحصیل علوم متداوله در بین طلاب پرداختم . تا سنین ۲۳  
 و ۲۴ از عمرم خبری از عالم امر نداشتم ولی از طعن و لسن  
 بابوی و گناره گیری مردم از ایشان بی اطلاع نبودم درین موقع  
 بعضی از خواص احبا که در سر سر با ابوی معاشر بوده اند  
 خواهش میکنند که اجازه دهند با بنده صحبت و ابلاغ کلمه الله  
 شود ولی آنمردم مدتها این اجازه را بتاخیر میاندازد و  
 اظهار میدارد منتظرم تا اندازه معلوماتش زیاد شود که بتواند  
 از روی علم و اطلاع درک مطالب کند تا در همین سنین بین  
 ( ۲۳ و ۲۴ ) اجازه میدهد و مجلس معاوره و مذاکره ایمن  
 بنده را با مرحوم میرزا علیخان لامع روح الله و نورالله  
 مرقدہ فراهم کردند و بعد از چندین ماه بفیض ایمان و تصدیق  
 بامر حضرت سبحان نائل و متباهی شدم و بعد از یکسال ابوی  
 بملکوت ابهی صعود نمود و کفالت عائله سنگین بعهده این  
 بنده شد ناچار در مقام تهیه کاری برآمدم ابتدا مدت شش سال  
 در مدرسه تربیت امری آباده بعنوان مدیریت و معلمی مشغول  
 و سه سال هم در فرهنگ اصطهبانات خدمت کردم بعداً —  
 بوزارت دارائی در آمده عمری بیهوده تلف کردم و اخیراً تقاضای  
 بازنشستگی کردم تا استراحتی بدست آرم و در ضمن آنچه را  
 درین مدت تصور نموده ام باقی عمر را باحرکات مذبو حانسه

بخدمات امریه مشغول شوم و حال بحمد الله از قید خدمت  
رهائی یافته ام .

و اما آثار ادبی و شعری بنده بسیار ناچیز و آنچه هم  
موجود است قابل ذکر و درج نیست و عرضه کردن آن در  
برابرسخن سنجان علم و ادب و فضلی امر چراغ در پیرتو آفتاب  
است و قطره بدریابردن بعلاوه چون منظوم شهرت شاعری  
نبوده بسیاق و روش شعرا<sup>۴</sup> نخواستم و شاید نتوانستم جمیع  
ابواب مختلفه شعر را از قصیده و غزل و رباعی و غیره و غیره بخود  
بگشایم بلکه تفننا اشتغالا للنفس هر موقع قریحه برقی زد و طبع  
اشراقی نمود و مضمون تازه بخاطر خطور کرد با عدم استمداد  
و بضاعت مزجاة در فنون ادبیه چیزی گفتم حال اگر نمونه ای از  
" شعارنار ساری این عبد را مجموعه اشعار شعرا<sup>۴</sup> نامدار و او را با<sup>۴</sup>  
عالی مقدار امر حضرت پروردگار بخواهند درج فرمایند جز  
فضل موضوع دیگری نیست و السلام و التحیات علی احباء الله  
و اورائه و الناشرین نفحاته و آثاره "

فیض صحبت جناب درخشان نگارنده را ابتداء رسال ۱۳۱۹  
شمسی در شیراز دست داد و اخیرا نیز حضرت ایشانرا در  
اصفهان زیارت کردم و جودی خلیق و منجذب و مردی مطلع  
و دانشمند است قریحه<sup>۴</sup> ادبی در وی بمکمال و خاطری از  
عشق حقیقت مالا مال دارد صاحب تقریری شیوا و خطی بنهایت

زیباست و از انواع خطوط خط نسخ و نستعلیق را در کمال  
خوبی مینویسد در شمر دارای طبیعی روان است ولی مقید  
بکثرت آثار نیست و گاهی بر حسب تفنن و یا ضرورت اشعاری  
میسراید . و اینک قطعه ای چند از آثار طبع او



مغلوبه ذیل را در بیان ماده تاریخ ختم سالن حقایق القدر  
اصفهان سروده است

|                       |                    |
|-----------------------|--------------------|
| حاملان پیام ربّ علمی  | راگبین سفینه حمرا  |
| عاشقان صدیق جان برگرف | رافعین لوائی آمنا  |
| طالبان بیان ادعوی     | ناشرین کتاب صدقنا  |
| مردان حریم لاشوتی     | مستظلمین سایه طوبی |

.....

|                      |                       |
|----------------------|-----------------------|
| همه بر خدمت امم قائم | جمله بر نصرت طلی کوشا |
| مشبهت بذیل امر الله  | متمسک بعسرة الوثقی    |
| مجتلی بنوره الباهر   | مهتدی بر هدایت کبری   |

.....

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| سالمی ساختند همپو بهشت      | در فضائی پوجنت علیا      |
| جلوه دادند بر حظیره قدس     | در صفاهان بدین شگرف بنا  |
| تا در آن ذکر حق شود دائم    | تا در آن فیض حق شود اعطا |
| مطرب خوش نواز پرده غیب      | زد درین سال نغمه آخری    |
| هر که دید این بنای عالی گفت | هذه الجنة همی الماوی     |
| اهل فردوس اندران شنوند      | ذکر سبحان ربی الا علی    |
| اسمحوافی الخدو والاصال      | صوت آیات ربنا الابهی     |
| ان تریدوا فواکه الجبید      | فاسرعوا بالمدیقہ الخنا   |

|                          |                                |
|--------------------------|--------------------------------|
| زیرسقفش صحیفه نورا       | این بنائی است تا که خوانده شود |
| دوست گردند و مهربان باما | تا ملل را بجنب و شور آورد      |
| مهرورزد یهود با ترسا     | دشمنی از جهان براندازند        |
| خلع نعلین واجب است اینجا | نیست کمتر ز طور وادی قدس       |

.....

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| آمدش این ندای روح افزا  | سال ختم بناد رخشان خواست     |
| سال میلاد حضرت عیسی     | نهمصد و شصت و چار بعد از الف |
| سال شمسی ز هجرت بطحا    | چهل و سه ز بعد سیصد و الف    |
| از ظهور مبشر ابهی       | سال هفتم ز واحد هفتم         |
| گشت تاریخ ختم آن (سینا) | چون درو نور حق تجلی کرد      |

قطعه زیلرا در بیان ماده تاریخ صعود جناب ثابت

شرقی ناشر نجات الله سروده

است

|                         |                                       |
|-------------------------|---------------------------------------|
| عاشق دل‌باخته زولجال    | شمع فروزنده بزم سخن                   |
| بود یکی در عیدیم الممال | ثابت شرقی که درین توده <sup>خاک</sup> |
| از بی تبشیر نساء ورجال  | عمر گرایماید همی صرف کرد              |
| هیچ نیارود کلال و ملال  | سنگ جفا خورد زجهال لیک                |
| خدمت اگر کرد بحد کمال   | آنچه سخن گفت همه وصف <sup>دوست</sup>  |
| هر هملی کرد همه اعتدال  | هر قدمی رفت همه راه دوست              |
| مژده رسیدش زبی ارتحال   | تنگ چو شد عرصه <sup>هنگام</sup> پراو  |

خا زن جنت پی تاریخ گفت

( آمده ثابت بحریم وصال )

۱۳۴۰ شمسی

این هم يك غزل ایشان

بیا که گلشن حسن تو نو بهار دل است  
 پریش تر ز دو زلف تو روز گاردل است  
 چه غم که دیده اگر خونشداز شب هجران  
 رخ و کنار من امروز لاله زار دل است  
 کجا ز سلسله عشق میشود آزار  
 کمند زلف تو آنرا که در کنار دل است  
 نمیتوان ره سیلاب دیده از خون بست  
 که اشک دیده عاشق باختیا ردل است  
 صبا چو بگذری از طرف طره جانان  
 قدم سبک بنه آنجا که رهگذار دل است  
 گذشت از هر چشم آن نهال باغ امید  
 بگفت دیده که انیسر و جویبار دل است  
 غم تو کی رود از خانه خیال بدر  
 که گاه و بیگه پیاد رخ تو یار دل است  
 بگو بشاهد بزم ای فرشته روی هنوز  
 همان تواضع و بشکستگی شعار دل است  
 بمقدمش ز دل و جان نهد درخشان سر  
 اگر قبول وی افتاد افتخار دل است

# درویش صدق علی

از مهاجرین بارض مقصود و مدفون در عکاست .

هر چند از آثاروی جزیک بیت که در تذکرةالوفا ( ۱ ) بقلم حضرت عبدالبهاء جل ثنائہ مر قوم شده چیزی در دست نیست ولی از همین یک بیت و با توجه بیان احوالش که عینا از تذکرةالوفا نقل میشود ذوق ادبی و مقام شعری او معلوم میگردد امید است از آثار این شخص شخیص که بظن قوی ممکن است در ارض مقصود یافت شود مرا یاد دیگران را بعدا بدست آید و باین مجموعه اضافه گردد و اینک عین بیان مبارک در تذکرةالوفا

هو الله

" و از جمله مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا صدق علی درویش و آزاد از بیگانه و خویش بود و در سلک عرفا بود و از جمله ادبا ایامی در کسوت فقر بسر میبرد و از ساغر

---

( ۱ ) کتاب تذکرةالوفا که بقلم حضرت عبدالبهاء در شرح احوال ۶۹ نفر از نفوس مقدسه مؤمنین اولیه امر مرقوم گشته بسال ۱۳۴۳ هجری قمری در ۳۱۶ صفحه در حیفایطبع و منتشر گردیده است .

طریقت باده سلوک میآشامید ولی چون مانند متصوفین دیگر اوقات خویش را صرف حشیش اغبر نمینمود بلکه خود را از اوام صوفیه تزکیه و تصفیه میکرد و جویای حق بود و گویای حق و پویا در سبیل حق طبع شعری در نهایت سلاست داشت و قصائدی در محامد مظلوم آفاق می نگاشت از جمله قصائد قصیده ایست که در حبس قشله گفته است شاه بیت آن قصیده این —  
است

هر تار ز گیسویت صد دل بکمند آورد

دل بر سر دل ریزد چون زلف بر افشانی

باری این درویش آزاد از دلبری نشان نشان یافت

(۱) و طلوع نیر آفاق را از افق عراق مشاهده نمود و از فیض

اشراق بهره و نصیب برد مفتون دلبر آفاق گشت و مجنون

یار مهربان گردید هر چند ساکت و صامت بود ولی ارکان و

اعضایش مانند لسان ناطق ببیان فائق بود چون موكب مبارك

از دارالسلام در شرف حرکت بود بجان شتافت و تمنای مهتری

یعنی سائسی (۲) در رکاب مبارك کرد روز پیاده با قافله پویا

بود و شب بتیمار اسبها میپرداخت بجان و دل میکوشید و بعد

(۱) معلوم میشود در بغداد بشرف ایمان فائز شده

(۲) مهتر و سائس مومر و مواظبت اسب و مرکوب

را گویند .

از نصف شب در بستر خواب میآرمید ولی بستر احرام بود و بالین  
 خستی خام باری در بین راه قصائد میسرود و در نهایت  
 شوق و وله غزلخوانی میکرد و سبب سرور احباب و اصحاب بود  
 اسم با مسمی بود صدق محض بود حب صرف پاکجان بود و آشفته  
 دلبر مهربان درین منصب عالی یعنی مهتری پادشاهی  
 حقیقی مینمود و بر سلطنت جهان مفخرت میکرد همیشه عاکف  
 آستان بود و سر حلقه راستان تا آنکه قافله سالار عشق با سلام  
 وادرنه و سجن عکا رسید در جمیع این مراحل مقیم در گاه بود  
 و مستقیم بر ایمان و ایقان در قشله شبی از قلم اعلی بنام او  
 تخصیص یافت که هر سال درویشان در آن شب انجمنی بیارایند  
 و گلزار و گلشنی مهیا کنند و بذکر حق مشغول گردند بعد  
 حقیقت درویشان از فم مطهر بیان گشت که مقصود از درویشان  
 نفوسی عالم گرد و شب و روز در طیش و نبرد نیستند بلکه مراد  
 نفوسی گهستند که از ماسوی الله فارغ و بشریعة الله متمسک  
 و در دین الله ثابت و بر میثاق الله راسخ و بر عبودیت الهیه  
 قائم و در عبادت قدمی راسخ دارند نه بمصطلح اهل بیرون  
 سرگشته و پریشان و حمل بر دیگران و سر حلقه بیادبان .  
 باری این درویش بزرگوار در ظل عنایت پروردگار جمیع  
 حیات را بسربرد و در نهایت انقطاع از ماسوی بود مواظبت  
 بر خدمت مینمود و از جان و دل خدمت بندگان حق میکرد

جميع را خادم بود و بر عبودیت آستان قائم تا آنکه در جوار رب و دود خلج قمیص وجود کرد و از بصر سر نابود گردید ولی بیصیرت سر مشهود و بر سریر عزت ابدیه جلوس نمود و از اسیری این عالم عنصری رهائی یافت و در جهانی وسیع خیمه بر افراخت زاده الله قریبا و وصالا و رزقه الله المشاهدة و اللقافی عالم الاسرار مستغرقا فی بحر الانوار و علیه بها الله الابهی      قبو منور شد در عکاست \*

پایان



# درویش رفسنجانی

تجدیدیه لیبی

شاعره خوش ذوق فاطمه خانم معروف به بی بی فاطمه دختر آقا محمد طاهر از خانواده طاهریهای رفسنجان است وی را قریحه شیوا و طبیعی روان است و گویند در بدیهه سرایی کم نظیر بوده و در شعر نیز درویشه تخلص مینموده است بی بی ابتدا بمیرزا محمد حسین نامی ساعت ساز شوهر کرده و از او دختری بنام رخساره خانم داشته که بعدها بهمسری ناصرالدین پسر عموی ناصرالدینشاه درآمده است درویشه بعد از فوت شوهر اولش میرزا محمد حسین بحباله نکاح محمد کریم خان کلانتر رفسنجان درآمده و از او نیز دو پسر موسومان بعیسی خان و یحیی خان پیدا کرده که اولی بامر مبارک مؤمن گردیده است و خود بی بی نیز بوسیله جناب آقا محمد علی ملک التجار که اصلا یزدی و ساکن رفسنجان بود و در راس فامیل طاهری قرار داشت بامر الهی توفیق ایمان یافت از آثار او متاسفانه جز چهار بیت از یک غزل و دو دو بیتی چیزی بدست نیامد و این است که زیلا از نظر خوانندگان میگذرد تاریخ افوتش معلوم نیست

ببها مرا نبود سری بر هوش اگر نه فدا کنم  
 زد و دیده کورم اگر که من نظری بغیر بیا<sup>کنم</sup>  
 چو بگوش خود سخن دگر ز تو غیر حق نشنیده ام  
 بزبان بغیر حقت بهما متحیرم چه ثنا کنم  
 چو شده است ورد من این سخن بزند گردنم ارزن  
 بندای رب بها با زنی بریده نوا کنم  
 خجلم زدست قصیر خود که نگشته لایق در گهت  
 که بسوز سینه بر آورم و بدرگه تو دعا کنم

~~~~~

د و بیته

دوش دیدم دلبرم گیسو بدوش انداخته
 زان بدوش انداخته خلق بجوش انداخته
 هر شکنج تار زلفش حاجتی سازد روا
 حاجت ما را چرا در پشت گوش انداخته
 قطعه

ای صبا از من بگو فرهاد بسی بنیاد را
 تخم ننگی در میان عشقبازان کاشتی
 گر براه عشق شیرین کوه میکندی ز جای
 تیشه از آهن چه میکردی تو مؤگان داشتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْعًا لِقَوْمٍ يُظَاهِرُونَ
وَأَنْتَ يَا رَبِّ
مَعْلُومٌ
مَنْعًا لِقَوْمٍ
يُظَاهِرُونَ
وَأَنْتَ يَا رَبِّ
مَعْلُومٌ
مَنْعًا لِقَوْمٍ
يُظَاهِرُونَ
وَأَنْتَ يَا رَبِّ
مَعْلُومٌ



جناب روح الله ورقا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روح الله ورفاء

روح الله فرزند دوم جناب میرزا علی محمد ورقاء شهید شاعر عارف و مبلغ شهیر امر حضرت حی قدیر است شرح حال و بیان شهادت این پدر و پسر با سماعت را که توام با یکدیگر است در شرح احوال جناب ورقا که درین کتاب در حرف و اورقم شده بتفصیل ملاحظه فرمایند در اینجا با اشاره ببرخی از جهات خصوصی احوال جناب روح الله که بدون هیچ مبالغه باید گفت طحلی بدین استعداد و قریحه وقوت قلب در — جهان علم و ادب و ایمان از نوادر بوده و اگر بی نظیر نباشد قطعیا کم نظیر است بذکر تنها اثر نظمی که از وی در دست است اکتفا میشود .

۱- جناب روح الله در سال ۱۳۰۱ قمری هجری در تبریز بدنیا آمد و در سال ۱۳۱۳ قمری در حالیکه هنوز سیزده سال تمام نداشت در طهران با پدر عالی مقدارش بدرجه رفیعه شهادت رسید .

۲- جناب ایشان در سال ۱۳۰۸ قمری که هفت سال داشت و با پدر بزرگوارش حضور مبارک جمال قدم در عکاشرفیاب بود روزی حضرت بهاء الله از او سئوال فرمودند که امروز چه

میکردی جواب داد پیش فلان مبلغ درس میخواند م فرمودند در چه موضوعی عرض کرد در موضوع رجعت فرمودند بیان کن عرض کرد مقصود از رجعت رجعت اقران و امثال است فرمودند این عین عبارت معلم است که طوطی وار ادا میکنی فهم خودت را بیان کن عرض کرد مثلا شاخه گلی که امسال روئیده و گل آورده و انسان چیده و در طاقچه اطاق گذاشته باشد بوته آن گل سال دیگر هم گل میآورد ولی عین گل پارسالی نیست بلکه مانند آن است جمال قدم فرمودند آفرین خوب فهمیدی بعد همواره او را مورد نوازش قرار داده باوجناب مبلغ خطاب هیفرمودند .

۳- هنگامیکه جناب روح الله در صحبت پدر و برادر - بزرگش میرزا عزیز الله حضور حضرت عبد البها شرفیاب بودند و در حدود یازده سال داشت روزی او و برادرش را حضرت ورقه علیا حاضر فرمودند و در اینوقت میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله (دو برادر ابونبی میرزا محمد علی ناقض اکبر) نیز در گوشه اطاق نشسته مشق مینوشتند حضرت ورقه علیا از عزیز الله پرسیدند در ایران چه میکردید روح الله در جواب پیشدستی نموده عرض کرد تبلیغ میکردیم فرمودند وقتی تبلیغ میکردید چه میگفتید جواب داد میگفتیم خدا ظاهر شده خانم بعلامت تعجب لب را بدندان گزیده فرمودند

شما بمردم میگفتید خدا ظاهر شده ؟ عرض کرد ما بهمه کس
 نمیگفتیم باشخاصی میگفتیم که استعداد شنیدن آنرا داشتند
 خانم فرمودند این قبیل اشخاص را چگونه میشناختید جواب
 داد بچشم اشخاص نگاه میکردیم می فهمیدیم که میشود چنین
 حرفی زدیانه خانم خندیده فرمودند بیا بچشم من نگاه کن
 ببین میتوانی این کلمه را بمن بگوئی روح الله برخاسته پیش
 آمد و دو زانو روی خانم نشست و قدری بچشمانشان نگاه
 کرده گفت شما خودتان قبول دارید بعد خانم ضیاء الله
 و بدیع الله را نشان داده فرمودند بچشم آنان نگاه کن ببین
 چطورند روح الله نزد آنها رفته دو زانو مقابل هر یک نشست
 و چندی بچشم چشم آنها د و خته گفت بزحمتش نمیا رزد .
 ۴- بطوریکه در شرح احوال حضرت ورقا در این کتاب
 ملاحظه میفرمائید مادرزن ایشان (مادر بزرگ جناب روح الله)
 نهایت عدالت را با مر و جناب ورقا داشت و همواره میکوشید که
 بوسائلی اسباب زحمت و بلکه هلاکت او را فراهم کند از جمله
 روزی این زن نزد یکی از مجتهدین تبریز که با او قرابتی نیز
 داشت رفته گفت داماد من بابی است خواهش دارم فتوی قتل
 او را مرقوم دارید مجتهد گفت تا کفر او بر من ثابت نشود
 نمیتوانم بر قتلش فتوی دهم زن گفت من کفر او را بوسیله یکی
 از بچه هایش که دست پرورده اوست بر شما ثابت میکنم سپس

بمنزل آمده بروح الله گفت یکی از دوستان پدرت میخواهد تو را ببیند و او را با خود بخانه مجتهد مزبور برد روح الله بگمان اینکه این دوست پدرش بهائی است بر او وارد شده الله ^{بهی} گفت و نشست جده اش بمجتهد گفت این آقا کوچولو نماز را خوب میخواند مجتهد بروح الله گفت آقا جان نماز بخوان - ببینم روح الله فوراً برخاست و پرسید قبله این منزل کجاست طرفی را با او نشان دادند روح الله بدانسوی ایستاده بکمال خضوع صلوة کبیر را با صوت بلند خواند و بعد از آنکه نماز را بی پایان برد مجتهد متغیرانه بآنزن گفت خانم قباحت دارد کسیکه طفل خود را باین صفر سن اینطور بدیانت و خدا - پرستی تربیت کرده چگونه من فتوای قتل او را بدهم بر خیز و عقب کار خود رو .

ه - جناب روح الله روزی با برادر بزرگش عزیز الله در زنجان از کوچه عبور میکردند یکی از مجتهدین آن شهر در حالیکه سواره میگذاشت از طرز لباس آنها دریافت که اهل زنجان نیستند از عزیز الله پرسید شما اهل کجائید و پسران کیستید روح الله جواب داد ما پسران ورقای یزدی هستیم مجتهد گفت سمت چیست گفت اسم روح الله است مجتهد گفت اسم عجب اسم بزرگی روح الله لقب حضرت مسیح بود که مرده زنده میکرد روح الله گفت اگر شما هم قدری الاغتان را آهسته تر برانید

من شما را زنده میکنم مجتهد گفت معلوم میشود شما بچه بابی هستید و بسرعت از آنها دور شد .

۶- دفتري از اشعار حضرت ورقاء^۵ شهيد نزد جناب

ولی الله ورقا (۱) در سال ۹۹ بدیع ملاحظه شد که از مجموعه اشعاری که در اروض مقصود (حيفا) بوده استنساخ شده بود درین دفتر سواد يك فقره خط جناب روح الله نیز که در مجموعه مزبور رقم شده بوده ضبط گردیده و معلوم میشود نویسنده — (جناب روح الله) آنرا ذیل مدیحه ای که اثر طبع پدر بزرگوار^ش بوده و برای ارسال بارض مقصود تحریر کرده بوده مرقوم و بمقصد فرستاده اند

اینک عین آن شرح را که از دفتر مزبور سواد برداشته شده بعنوان نمونه نشر^۶ معارف جناب روح الله طفلی که درین تاریخ قطعیا کمتر از دوازده سال داشته زیلا از نظر قارئین میگذراند و هو هذا

الحمد لله بتائید مشرق عهد الهی این نمله ادنی
بتحریر این مدیحه علیا موفق گشتم زهی سعادت که خط —

(۱) جناب ولی الله ورقا فرزند سوم حضرت ورقاء^۵ ایادی امرالله
و امین حقوق الله در سال ۱۱۲ تاریخ بدیع در آلمان
صعود نمود

تالایق این نابود بلحاظ انور آن سید وجود مشرف شود و تلقاء
 طلعات مقدسه اهل سراق عصمت مشهود گردد و در مخزن
 ابدیه محفوظ ماند و ان هذا لفضل عظیم خدمت اغصان سبزه
 الهی و اوراق دوحه کبریائی روحی و ذاتی و کینونتی لتراب
 اقدامهم الفداء عرض عبودیت و فنا میرسانم جزای جسارت و
 جریرات ایام وصال را درین دشت فراق میکشم .
 یا رب چه چشمه ایست محبت که من ازو

یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

بتلافی هر آنی از نعیم ایام وصال عمری عذاب الیم فراق باید
 کشید جمال قدم جل جلاله را بحرمت غضن الله الاعظم قسم
 میدهم که این طیر فانی را از قفس هجر برهاند و بگلشن وصل
 برساند و همین رجا را خدمت ورقه علیا روحی لتراب مقدمها
 الفداء مینمایم که در روضه مبارکه این خانه زاد مهجور را -
 بدعای خیر یاد و شاد فرمایند و ربنا الاهی هو السامع
 المجیب الاحقر الارقا روح الله ورقا

۷- لوح مبارک ذیل از قلم جمال مبارک باعز از جناب
 روح الله نازل گردیده است .

هو البصیر یا روح الله قد اقبل الیک الروح الاعظم من
 شطر السجن و یذکرک بما لا ینفد عرفه بدوام ملکوتی و جبروتی

انك اذا وجدت وعرفت قل لك الحمد يا بحر المطا ولك الشكر
 بما اظهرتنى وا نطقتنى فى اول ايامى بذكرك وثنائك انك
 انت الغفور الرحيم

و اينك منظومه مثنوى او (۳ بیت)

طوردل را از میت پر نارکن	جام می راساقیا سرشارکن
تابهوش آیم من مخمور مست	ساغری درده ز صهبای الست
برپریم براوج هفتم آسمان	بردرم استاروهم وهم گمان
رهسپرگرم بروحستان پاک	بگذرم زین تیره دام آب و خاک
رونمایم سوی روحانی وطن	وارهم زین ملک پررنج و محن
بازگردم چون نسیم از کوی دست	بشنوم از گلشن جان بوی دست
بامبارک مژده های غمزدا	بامعطر نفحه های جانفزا
(۱) یوم میثاق است یاران البدار	برملا گویم با حباب دیار
روکنید از جان بسوی کوی دست	البدارای عاشقان روی دست
امو حق رانصرت ویاری کنید	ایرفیقان دم غنیمت بشمید
منتشر گردد در اقطار زمین	همتی یاران که این امر بین
در جهان آیات رب مقتدر	کوششی یاران که گردد منتشر
از ظنون و وهم بردارند دست	تابهوش آیند این مخلوق مست

(۱) البدار یعنی المجلد

چشمشان از نور حق روشن شود
 همتی یاران که وقت خدمت است
 رونما ئید ای احبای بهما
 اینچنین فرمود سلطان قدم
 هر که بنماید با مرحق قیام
 هر که جان در امر حق سازد فدا
 ساقیا جامی کرم کن از عطا
 گر چه عصیانم فزونست از شمار
 مرحبا ای ساقی بزم قدم
 تاز جووت ذره تا بان شود
 کی شود یار بکه اندر کوی تو
 خرم آنروزیکه در میدان عشق
 ای خوش آن حینی که گریم آشکار
 ای خدا آنروز کی خواهد شدن
 رونمایم سوی فردوس بقا
 اندرین بید ای حرمان سوختم
 برقع از رخ برفکن ایشاه جان
 ایشه میثاق ای سلطان عهد
 ای که خود را خوانده ای عبد البها
 مطلع ز اسرار سبحانی توئی

خار زار قلبشان گلشن شود
 گاه کسب فیض و یوم نصرت است
 سوی عالم با علمهای هدا
 در کتاب اقدس خود بر امم
 مینماید نصرتش رب الانام
 سوی او ناظر بود وجه خدا
 تا شوم طاهر ز هر جرم و خطا
 لیک از فضل حقم امیدوار
 رشحه ای افشان برین خاک از کرم
 نزد جانان قابل قربان شود
 جان فداسازم بعشق روی تو
 جان دهم اندر ره جانان عشق
 وصف سلطان بها بر روی دار
 که شوم فارغ ازین پژمرده تن
 سبزو خرم گردم از فیض لقا
 وز شرار نار هجر افرو ختم
 تا شود روشن ز نورت آسمان
 ای ز نورت مشتعل فاران عهد
 مرتفع ز امر تو رایات هدا
 منبع آثار یزدانی توئی

چو الف قائم بامر کرد گار هستی ایشاهنشده نوالاقتدار
 لیک خاضع درعبودیت چویا نزدباب روضه رب البهیا
 ای توسدره امر اغصن عظیم ای توفرع منشعب زاصل قدیم
 ایکه هستی مشرق وحی خدا ازتوروشن دیده اهل بسها
 نظره از لطف بر این طیر زار که ز هجرت گشته بی صبروقرا
 ز آتش هجرتوسوزان شد دلم زد شررنارتو بر آب و گلیم
 الفیث ای شهریار ملک دل کز فراق گشته قلبم مشتعل
 سوختم شاهامن از نار فراق اندرین بیدای هجرواشتیاق
 کن خلاص این طیر از دام غم ای ملیک فضل و سلطان کرم

” در لیاقت منگر و در قدرها

بنگر اندر فضل خود ای ذوالعطا»

يك نامه ديگر از جناب رون الله (مخاطب آن معلوم نيست) مستخني از مجموع^ع
خطي متعلق بجناب ميرزا مهدي توفيق عليه بها^۴ الله هو الا بهي جل جلاله
جاءت سليمان يوم العرض قبرة بنصف رجل جراد كان في فيها
تكلت بفصيح القول واعتذرت ان الهدايا على مقدار مهدي بها^(۱)
روحي فدك انشاء الله وجودي وجود آن محبوب در كل احوال در ظل عنایت
سدره مبارکه محفوظ و مصون بوده و هست و در جميع احيان بنار محبت
الهييه مشتعل خواهد بود يا محبوب قلبي و فؤادي از خداوند متعال
استدعا و مسئلت مينمايم که آن محبوب را در ظل فضل و وجود خود مستريح
فرمايد و از يد عنایت و مكرمت خود كوشر فضل و عطا بنوشاند باري حقير فقير رسا
اثباتيه اي را که حضرت والد ماجد انشاء فرموده بودند مع شرح و تفسير حديث
كميل با خط منحوس خود نوشتم و تقديم حضور عالي نمودم انشاء الله آن
جناب هم خلعت التفات خواهند فرمود خدمت جناب آقاي و مولاي حضرت
محبوب مكرم خان ميرزا حيد ر علي عليه بها^۴ الله الا بهي از قول اين فاني
عرض عبوديت برسانيد همچنين جميع دوستان الهي و مشتعلان بنار
محبت رحمانی را فردا فردا عرض عبوديت و فنا ميرسانم
فاني روح الله - مهر روح الله

(۱) اين دو بيت شعر را که گوینده آن معلوم نيست بنده در جاهای -
ديگر اينطور ديده ام (مورچه‌ای) رجل الجراد التي قد كان في فيها
اهدت سليمان يوم العرض ديکمه ترنمت بفصيح القول و اعتذرت
ان الهدايا على مقدار مهدي بها (۲) شرح و تفصيلي را که جناب علي محمد و رقا^۴ شهيد بر حديث کميل
مرقوم داشته اند نگارنده در خرداد ماه ۱۳۰۴ در شيراز نزد جناب نصر الله
پهريه نگار عليه بها^۴ الله زيارت نمودم

روشن جهرمی



اسم شریفش محمد حسن
و از مردم قصبه جهرم، فارس و
متخلص بروشن است .
قبل از تصدیق و ایمان بامر
مبارک در سلك عرفانمیزبست
و لباس درویشی بسر میبرد
و در عرفان لقب روشن علی

داشت ازینرو در بین مردم معروف بدرویش روشن بود .

وسیله و تاریخ تصدیقش بامر معلوم نیست وی در اواخر
ایام خویش از جهرم بشیراز نقل مکان نمود و در آن مدینه شریفه
ساکن گشت و در ضمن نیزگاهی برای ملاقات دوستان بقره
اطراف شیراز آمد و شد میکرد سرانجام در بهمن ماه / ۱۳۰۰
شمسی مطابق سنه ۷۸ بدیع در قریه شمس آباد مرودشت شیراز
صعود نمود و همانجا مدفون گردید . مجموعه ای از اشعار

(۱) جهرم بر وزن مردم قصبه بزرگی از توابع شیراز و بغاصله
سی و پنج فرسنگ درجه جنوب شرقی آن واقع شده است .

وی حاوی در حدود هشتصد بیت بنظر رسید نمونه ای
 از آثار او که از مجموعه مزبور استخراج گردیده زیلا
 نقل میشود

غزل

دل امشب زهر شب شور و افغان بیشتر دارد
 شرارسوز آهم خشک وتر را شعله ورد دارد
 جهانی مشتعل از نار بغضا و حسد بینم
 زهرسو مردمی بینم درین آذر مقرر دارد
 قیامت گشته ظاهر محشر کبری است در عالم
 لقای یاربیند هر دلی نور بصرد دارد
 ز صور عشق اسرافیل امرش بانگ یا حی زد
 بد آنکس کزین آوای گوش عقل کر دارد
 ز سرو قامتش شور قیامت آشکار آمد
 قیامت داند آن قامت که این قامت ببرد
 ز غوغای جمالش عالمی پر فتنه می بینم
 فلک دیگر نمیدانم چه سودائی بسرد دارد
 رخ شمس حقیقت بین عیان از مشرق وحدت
 جمال عشق ما در منظر اهل نظر دارد

ز خورشید رخس ایدل اگر هر جلوه^۶ بینی

مشو قانع که پی دویی تجلی بر اثر دارد

برو از سرمه تحقیق ایدل دیده بینا کن

بگلزار محبت رو که نخل پر ثمر دارد

ره عشق است این ره ترک سرزاول قدم باید

که در هر گام آن صد جای پر خوف و خطر^د دارد

دل شیرانداری رومکن در بیشه شیران

که در هر گوشه اش ایجان هزاران شیرنورد دارد

کجا ترسد کسی از مردن و از کشته گردیدن

که اندر دادن جان قرب حی دادگر دارد

ز زهر خنجر قاتل چنان شیرین بود کام

که هفت اقلیم جانم را پیر از شهد و شکر دارد

بنازم دست آن قاتل که بایارم کند واصل

وصال یاری اغیار لذات دگر دارد

ز نور شمس وحدت دیده روشن بود روشن

کسی روشن بود زین شمس کو سوز جگر دارد

غزل دیگر

ممشوق ازل پرده بر افکند ز رخسار

ای خلوتیان مؤده که شد یار پدیدار

یار آمد و شد قصه اغیار فرا مو ش

بگذشت غم سابقه شد نوبت دیدار

آن یار گه اندر طلبش در تک و پویند

چون شمس هویدا بود از مشرق انوار

هجران بسر آمد هله ایام وصال است

در جنت دیدار در آئید بیکبار

این طلعت قدس است که از بهر لقا یش

صد یوسف مصری است بجا زار خریدار

احیا شود از هر نفس صد چو مسیحا

هر دم که زهم باز کند لعل شکر بار

مستند حریفان ازل از خم وصلش

حاجت نبود شان بسوی خانه خمار

سر مست در افتند زیک جلوه خلا یق

گر برفکنند پرده از آن عارض گلنا و

از بسکه بحق لطف نمود آنشه مقصود

نزدیک بر آن است که منکر کند اقرار

روشن سخن عشق مگو در بر کوران

اسرار

دم در کث و خود فاش مکن اینهمه

قصیده

نسیم روح فزا میوزد ز کوی نگار
 رسید موسم شادی و وقت بوس و کنار
 هلا توساقیگا خیز و می بساغر ریز
 بزن تو مطربکا نیز چنگ و بریط و تار
 بهر طرف که نظر میکنم بدید ده دل
 بجلوه می نگرم نقش عارض دلدار
 جمال یار هوید است لیک کو نظری
 که یار را بشناسد بصورت اغیار
 برون ز خلوت خود گشته یار پرده نشین
 بجلوه آمده در شهر و کوچه و بازار
 چه کرد ساقی مجلس که عاشقان برکف
 گرفته اند سرو جان خویش بهر نثار
 چه پرده ای ز نو آموخته است مطرب عشق
 برقص آمده از نغمه اش صغار و کبار
 ز خاک سرزده بس لاله های رنگارنگ
 ز عطر و بوی خجل کرده طبله عطار
 ز زلف یار پریشانتر است خاطر من
 که رفت از کف دل اختیار و صبر و قرار

برانسریم که بیای تو جان خود بسازم

که نیست لایق خاک درت سرودستار

ربیع روح رسید و جهان پر از جان شد

ز فیض ابر بهاری است عالمی گلزار

بطرف راغ همه دلبران سیمین تن

بسیر باغ همه گلرخان ماه عذار

بیک طرف زده صف ساقیان باده پرست

ستاده از طرفی دلبران باده گسار

من آنزمان که بدیدم جمال وی گفتم

همین بود که کند روز روشنم شب تار

ببینم غمزه جاد و بیک کرشمه چشم

شکار کرده بسی شهسوار میر شکار

خوش آنزمان که ز اسرار عشق چون منصور

زنم صلاهی انالحق ز شوق بر سر دار

چگویم آنکه ندیده است جلوه معشوق

چه خوانم آنکه نگشته است طالب دیدار

گهی بجلوه آدم گهی بجلوه نوح

گهی خلیل شود نار را کند گلزار

گهی است موسی و عیسی گهی شود احمد

گهی علی شود و گه حسین گلرخسار

گهی علی و محمد بیک قمیص آیند

کنند ظاهر و باهر جمال رب کبار

جمال غیب بها بود و در شهود آمد

بهاست منزل آیات و مظهر د ا د ا ر

ببندگی تو چو عبد البهاء کمر بر بند

که گفت عبدی اطعنی خدای لیل و نهار

سخن بس است که شد عالمی پر از آشوب

خمش روشن زین بیشتر مگو اسرار

مخمس

من نه امروز حریف می این انجمنم

باده نوش در میخانه پیر کهنم

مدتی هست که من بی من و بی ما و منم

منم آنرند که در باده گشی مرتهنم

بگر و رفته دو صد مرتبه این پیر هنم

خاکم از باده سرشتند حریفان ز اول

و عمل
من و این باده و این مستی و این شغل

قسمت این است مرا ز شربه خوان از ل

مستم از نرکس آنساقی بیمثل و مثل

طفل عشقم بود از ثدی محبت لبم

ساقیا باده فزون آرو مرا ساز خراب

تا که مد هوش در اقم هله تا روز حساب

چون بخود آدم از لطف مرا خوش درباب

کاسه و گوزه من ساز پیر از باده ناب

تا دگر بامه درین میگده شوری فکنم

منم آنرند که از سر هو الله احـ

هو و حدیث زده ام از خم اللہ صمد

بتولای شه لم یلد ولم یولد

همره یار بهر دور بد م بی حد و سد

دولت وصل قرین است ز آمد شدنم

زاهد از خوردن این باده مرا عیب مدار

باده نبود بحقیقت بجز از وصل نگار

تو و سجاده و تسبیح و من و جام عقار

خواه تکفیر کن و خواه مرا نیک شما ر

جز که از خانه خمار نباشد سکنم

بزم خاص است گرا جرئت انکار بود

خاصه این دور که خود ساقی مایار بود

سر خوش آن مست که در خانه خمار بود

بخور این باده که این دولت بیدار بود

من همانم که جز از باده دگر دم نزنم

می ندانم که کیم من ز کجا آمده ام

آدم خاکیم اما ز سما آمده ام

ز ره سان از پی آن شمس لقا آمده ام

بطلبگاری مردان خدا آمده ام

هله دیدار میسر بود از آمدنم

x x x x

یار باز آمد و من از پی دیدار شدم

بطلبگاری آندلبر عیار شدم

رخ او دیدم و مفتون و گرفتار شدم

من ز عرش آمدم اینجا ز چه رو خوار شدم

میبرد طایر جان خوش بهوای وطنم

گشت هر مرغ دلم صحن قفس رشگ جنان

گلخنم شد همه تبدیل بباغ وبستان

زندگی یا فتم از نخمه آن جوهر جان

ملکوتی شدم از مرحمتش در دو جهان

بوی رحمن رسد اکنون بمشام از یمنم

هله حی آمده ام از نفس هوی بهیا

نروم جای دگر جز بسر کوی بهیا

قبله من بود اندر دو جهان روی بهیا

هست محراب نمازم خم ابروی بهیا

مرغ قافم من ونی طعمه زاغ وزغتم

پیش از آنی که بها بود جز او هیچ نبود

ز ره لطف مرا عبد بها خلق نمود

بنده آن شهم و نیست جز اویم محبوب

ز عدم تا بود آدم از بهر شهود

نیست حرفی بجز از ذکر بهادر دهنم

غرقه ام نوح صفت گاه ز موج دریا

گاه مد هوش لقا مانده بطور سینا

گاه چون عیسی مریم بسر دار فنا

گاه چون یوسف مصری شده در چاه بلا

گاه یعقوب صفت دل شده بیت الحزنم

گاه در طشت چو یحیی شوم از عشق قتیل

گاه در نار غمت جای نمایم چو خلیل

گاه قربان شوم از عشق تو چون اسماعیل

گاه بدریای غمت غرق شوم همچون نبیل (۱)

بلبان تو قسم کز پی در عد نم

(۱) اشاره به جناب نبیل اعظم زرنندی صاحب تاریخ معروف

نبیل است که پس از صعود حضرت بها^ع الله از فرط

اندوه و تاثر خود را بدریا افکند و غرق نمود

خجل از گفته خویشم بر ارباب سخن
چشم دارم ز کرم نکته نگیرند بمن
هست در وصف بها گرچه زبانم الکن
روشن از نامم و از فضل بهاد لگشن
چونکه مداح ویم شاهد هر انجمنم

× × × ×

قصیده

ز عشق روی لیلی بیقرارم تا چه پیش آید
بها مون غمش مجنون و زارم تا چه پیش آید
گهی در جنت وصلم گهی در دوزخ هجران
میان این و آن در گیر و دارم تا چه پیش آید
گهی در بتکده که در کلیسا گاه در مسجد
گهی در میکده مست عقارم تا چه پیش آید
گهی در کعبه اسلام و گه در دیر ترسایان
گرفتار خم ابروی یارم تا چه پیش آید
گهی در فلک امرش نوح سان مستغرق بحر
خلیل آسا گهی مسکون نارم تا چه پیش آید
گهی در سینه سینا چو موسی رب امنی گو
گهی چون عیسی مریم بدارم تا چه پیش آید
گهی چون میم احمد در احد نانی شوم گاهی
بمعراج حقیقت رهسپارم تا چه پیش آید

گهی اندر خرابم گهی اندر مناجاتم
 گهی سرمست و گاهی هوشیارم تاچه پیش آید
 گهی از زحمت اغیار بر لب قفل خاموشی
 گهی اسرار گویان بر مناز تاچه پیش آید
 گهی از نار عشقش شمعسان سرتابیا سوزان
 گهی پروانه آسا جان نثارم تاچه پیش آید
 به بد نامی و رسوائی گهی مشهور آفاقم
 گهی در نیک نامی تاجدارم تاچه پیش آید
 من آنروزی که دیدم شمس روی عالم آرایش
 سیه شد همچو مویش روزگارم تاچه پیش آید
 بمیدان سرافرازن سرم بین گوی چو گاندش
 قتیل عشق آن چابک سوارم تاچه پیش آید
 بیک خال لبش نقد دل و دین باختم ز اول
 بجان بازی حریف خوش قمارم تاچه پیش آید
 ز قید مذهب و ایمان و آئین جملگی رستم
 ز کیش و دین و ملت برکنارم تاچه پیش آید
 نه گبرونه یهود و نه نصاری نه مسلما نم
 روده یار از کف اختیارم تاچه پیش آید
 نه خوف دوزخ و نه ذوق جنت دارم اندر دل
 نباشد هیچ مقصد غیر یارم تاچه پیش آید

من اول بار طائر در فضای لا مکان بود م

کنون در ارض ادنی مانده بارم تا چه پیش آید

ز همت پای خویش اکنون بفرق فرقدان سایم

که از خدام او اندر شمارم تا چه پیش آید

کنون وجه بها از طلعت عبدالبها بینم

بفیض رحمتش امیدوارم تا چه پیش آید

ز مصباح احد روشن بود مشکوه دل روشن

اسیر عشق آن پروردگارم تا چه پیش آید

* * *

بطوریکه اطلاع حاصل شده مجموعه اشعار جناب
 روشن را اخیراً لجنه مجلله نشر آثار
 امری در صدور تکثیر برآمده

است امید می رود هرچه

زودتر این تصمیم

عملی و دیوان

روشن مورد

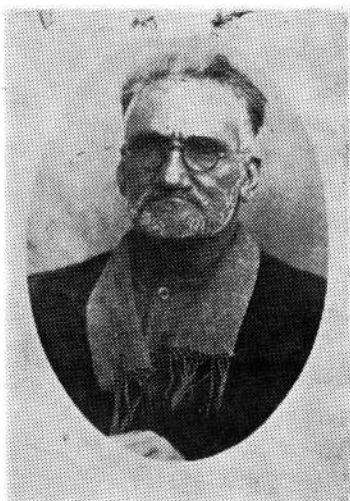
استفاده

عموم

قرار

گیرد

رونق «فاضل یزدی»



مبلغ امرالله وناشرنفعات ،
الله جناب فاضل یزدی متخلص
بهرونق اسم شریفش آقاعلی و
دارای نام خانوادگی ممتازی
است وی درسال ۱۲۹۰ هجری
قمری درقریه نندوشن ازقرا *

تابعه یزبد نیا آمد وپس از رسیدن بسن تحصیل خواندن و
نوشتن را در مسقط الراس خویش فراگرفت و سپس سالها در
اصفهان بتحصیل علوم عربیه وفقه و اصول پرداخت وپس از
فراغت از تحصیل ابتداء درمولد خویش (نندوشن) بامامت
جماعت ورتق و فتق امور شرعیه مشغول گشت و چندی بعد -
بدعوت اهالی قصبه تفت یزد برای امامت مسجد محله غیاث
آباد بقصبه مزبوره رفت و در آنجا باعده از اعیان محله مذکور
که بهائی بودند معاشر و موانس گشت و رفته رفته در صحبت
آنان بحقایق امریه اشناسد و باز یارت کتب و آثار مبارکه ما لا
درسال ۱۳۱۸ هجری قمری بتصدیق و ایمان بامر موفوق
گردید . دو سال بعد از تصدیق چون اقامت در آن قصبه

بروی مشکل گشت دو ماه قبل از وقوع ضوضای یزد یعنی در ماه
 صفر ۱۳۲۱ قمری پیاده از تفت آباده و از آنجا باصفهان
 رهسپار شد و ازین پس مستقلاً بکار تبلیغ امرالله پرداخت و
 بنقاط فارس و بنادر جنوب و خوزستان و همدان و قزوین و
 کاشان و کرمان و قراة و قصبات تابعه هریک مسافرت کرد و
 مایفاظ نفوس و نشر نفعات الهی توفیق یافت. بنده نگارنده
 برای اول دفعه ایشان را در حدود سال / ۱۳۰۰ شمسی در
 کاشان ملاقات نمود آنوقت نه هنوز من تصمیم بر تهیه تذکره —
 شعرا گرفته بودم و نه ایشان داعیه شعر و شاعری داشت و در
 هر حال تنها هر بشعر و ادب نمیکرد ولی سالیانی بعد که
 بدین کار مصمم شدم اطلاع یافتم که جناب ایشانرا نیز طبعی
 مؤزون است و اشعاری سروده و میسرایند و لذا در سال —
 ۱۳۱۹ شمسی که در شیراز بودم و اطلاع یافتم که حضرتشان
 برای بار دوم بکاشان رفته اند طی نامه ای از حضورشان
 خواستم که شرح حال و قسمتی از اشعارشان را برای درج در
 تذکره ارسال فرمایند در شیراز دو نامه از ایشان دریافت
 داشتم و شرح حال و اشعاری را که از ایشان ملاحظه میفرمائید
 مستخرج از نامه دوم ایشان است و نامه اول ایشانرا نیز زیلا
 نقل میکنم تا هم طرز انشاء و هم علاقه ایشان بشعر و ادب
 معلوم گردد و سپس بذکر بقیه مطلب میپردازم.

بتاریخ ۱۳۱۹/۴/۹ بعد المنوان

بعد عمری که ز مؤگان تو خوردم تیری آنهم از طالع برگشته
 ماکاری نیست پس از مدتها که عبور فانی بکاشان نصیب —
 گشت بایستی از زیارتت محروم باشم باری مرقومه عالیه را
 اخوی بزرگوار بفانی ارائه فرمود مشعر بر تصمیم تاء لیف تذکره
 شعرای قرن اول امر بود این تصمیم و این مقصد جلیل بینهایت
 شایان تمجید و تقدیس است بشرط اینکه مسامحه امثال این
 عبد در ارسال و ایصال اشعار خود سبب فتور در عزم حضرتت
 نگردد چه قبل از حضرتت نفوس دیگر بفکر این مقصد مهم
 افتادند حتی بساحت قدس ولی عزیز امرالله جل شانه معروض
 داشتند در جواب ایشان توفیق منیع مبنی بر تحسین و تشویق
 نزول یافت نصیدانم سبب فتور در عزم ایشان چه شد که موفق
 بانجام نشدند از فضل مولای توانا امیدوارم که حضرتت موفق
 گردند نکته دیگر که تذکر آنرا لازم میدانم تفحص و استقرا از
 شعرای این امر است که در هر گوشه و کنار بوده و هستند ولی
 چندان معروفیتی نداشته و ندارند و این فحوص و تحقیق منوط
 بمساعدت و همت محافل مقدسه روحانیه هر محلی است چه
 بعضی از شعرای مهم در امر بوده اند که اشعارشان بسیار
 متین و ملیح ولی بی اسم است و تصریح ببهائیت خود نکرده اند

از قبیل شیخ الاسلام نیریزی یا بینش عماد آبادی (۱) زکائی
جان اینهم از فضولی های فاضل زیرا دیدن بچشم آموختن
خطائی است بزرگ بالاخص بصیر وعلیمی مثل حضرت بیضای
که صاحب ید بیضا و قلب نور است رجای واثق از حضرتت
آنکه عبودیت بی آایش مرا حضور حضرت فاضل (۲) روحی فداه
اظهار دارید .

يك قطعه عكس ناقابل خود را تقدیم اخوی بزرگوارت نموده
که ارسال دارند زیاده جسارت است مزید عمر و تاییدت از
مولای امکان حضرت ولی امر جل جلاله خواهانم .

قربانت علی ممتازی فاضل یزدی

جناب فاضل همچنان در بلاد و امصار سائر و بنشر نفعات
قدسیه الهیه و هدایت نفوس و تدریس بنو نهالان گلشن امر
اشتغال داشت تا سرانجام در سال ۱۳۳۸ شمسی مطابق
سنه ۱۱۶ بدیع در یزد بملکوت ابهی صعود نمود علیسه
رضوان الله و بهائیه .

(۱) اسم و اثر این دو نفر (شیخ الاسلام نیریزی و بینش
عماد آبادی شیرازی ضبط گردیده است

(۲) مقصود جناب آقا شیخ عبد الحسین فاضل طهرانی
است که در آن اوقات در شیراز تشریف داشتند و غالباً از فیض
حضورشان بهره مند میشدم

تعداد اشعار جناب رونق معلوم نیست و در اینجا چند
 قسمت از اشعار ایشان که خود برای نگارنده فرستاده بودند
 درج میگردد . جناب ایشان کتابی نیز در شرح آیات و
 احکام کتاب مستطاب اقدس مرقوم داشته اند که تا حال —
 انتشار نیافته است .
 و اینک نمونه آثار ایشان

دو بند از یک ترکیب بند رونق

بند اول

برگشایم زبان بنطق و بیان	بمد حمد مهیمن مغان
هست لازم بحجت و برهان	از برای بشر همیشه دو چیز
که بود هر دو وزیر انسان	دین با علم و علم با انصاف
شمس بی نور کی کند لمعان	دین چو خورشید و علم انوار شریف
اینچنین نازل است در قرآن	دین چو انسان و علم چون بصرا ^{ست}
که علی گفته است در دیوان	یا که دین چشم و جان او علم است
هیچگاهی نبوده در امکان	دین بی علم را قرار و قوام
میکند تیشه ریشه را بنیان	دین بود ریشه جهل چون تیشه
نیست بهتر ز عدل در کیهان	علم را نیز لا زم آمد عدل
چون زند تیشه برهنه در میان	جهل خوشتر ز علم بی انصاف
آدمی روولی بود در آن	عالم بی عدالت و انصاف

جان من علم را عمل با ید
 عمل و علم با عدالت جوی
 تابنیروی علم و نور عمل
 غصن ممتاز اگر توخواهی یار
 تا منور شود از دو جهان
 خواهی ار قرب در گه یزدان
 عرصه خاک را کنی کیوان
 عدل و انصاف را ز کف مگذا ر

بند دوم

آنچه دائم چو مهر رخشان است
 علم و دین از برای نوع بشر
 ایخوش آن پاکدین که در این عصر
 متدین بدین پاک بهاست
 متشبهت بغصن ممتاز است
 محرم کعبه وصال حق است
 ساکن اندر سفینه حمر است
 "مخلقی باحسن الاخلاق"
 متحلی بهلیه توحید
 هم مزین بزینت تقوی
 اینچنین آدمی بملک وجود
 در حقیقت چو یوسف صدیق
 گاه اگر مخفی است در چه طبع
 در محیط فساد ما مون است
 نور علم و ضیاء ایمان است
 برترین موهبت ز یزدان است
 در پناه خدای رحمان است
 متمسک بعهد و پیمان است
 متوسل بحی سبحان است
 محرم اندر حریم جانان است
 ایمن از خوف غرق و طوفان است
 متخصص بفضل و احسان است
 ایمن از شرک و شر شیطان است
 هم فطر ز زیب انسان است
 گرچه جسم است جوهر جان است
 او بمصروعود سلطان است
 عاقبت همچوماه کنعان است
 بی هراس از نفاق اخوان است

گردد انی توراه را از چاه در جهان جزولی امر مخواه

بند سوم

جان من پس بیا قیام کنیم	تا مگر کار خود تمام کنیم
چونکه توفیق حق رفیق بود	ما باعلاء دین قیام کنیم
همت خود بلند تر سا زیم	اندرین راه اهتمام کنیم
ای برادر جان مصمم شو	تا بذیل حق اعتصام کنیم
دست بردست یکدیگر داده	بهر خدمت قیام عام کنیم
هم دم از اختلاف بر بندیم	همگی اتحاد تام کنیم
هر که از اختلاف صحبت گرد	طشت اورانگون زبام کنیم
دین که شد بهر اتحاد بشر	از چه رو اختلاف نام کنیم
پاده ای نیست خوشتر از می	ما هم این پاده را بجام کنیم
جام میثاق را بدور آریم	شرب خود را علی الدوام کنیم
عهد حق را چرا و فغان کنیم	گوش بر صحبت لغام کنیم
بهر بیداری بشر همگی	خواب و خور را بخود حرام کنیم
تا تعالیم حق شود اجرا	عالمی پر ز انتظام کنیم

خسر و عهد و مرکز پیمان

در وصایا چنین نموده بیان

← + + +

غزل

نیست مایل بجز از عشق دگر این دل من
 بود از مزرعه عمر همین حاصل من
 راضی از قسمت خویشم که شدم بنده عشق
 ز آنکه نگشود جز از همت او مشکل من
 شکر لله که بیک شعله سراسر همه سوخت
 آتش عشق هر آن پرده که بد حائل من
 سرو جان و تن من باد فدای ره عشق
 که مرا زنده کند گرچه بود قاتل من
 یار اگر سوزدم از قهر و گرم بنوازد
 همه فضل است از آن پادشاه عادل من
 گرماتجزیه سازند ز بنیان و جو د
 بجز از عشق نیاید در آب و گل من
 گر نمیداد مرا بدرقه عشق مدد
 از کجا لطف شه عهدشدی شامل من
 ایشه عشق ز من سایه خود بازمگیر
 تا ما بازرسانی تو بسر منزل من
 وطن اصلی رونق چه بود خاک درت
 بجز از خاک درت هیچ نخواهد دل من

غزل دیگر

بنشانند دست قدرت چو نهال آدمیت

ز کرم نمود تحسین بجما ل آدمیت

پس از آن گماشت دهقان که ورا شود مربی

که چه میوه ها بر آید ز نهال آدمیت

ز مربی اربجویی تور موز نیکخوئی

برساندت زرافت بکما ل آدمیت

بمقام پاک انسان چو رسی بچشم بینسی

که مجلل است عالم بجلال آدمیت

اگر از منال حیوان بنهی قدم فراتر

برسی بفر و شوکت بنوا ل آدمیت

ز فضای لا مکانت هله میکنند دعوت

که مگر رسی ز همت بمنوا ل آدمیت

نه بصورت آدمی را بتوان شمرد انسان

مگر آنکه متصف شد بخصا ل آدمیت

بطلب هر آنچه خواهی ز ولی امر یزدان

همه دم بجو تمسك بحبا ل آدمیت

بنمای جهد و کوشش که ز لطف لایزالش

بیمین قدس آئی ز شما ل آدمیت

توهم از میانه رونق بنماید و تو سل

مگرت دهند ماوی بقبا ل آدمیت

هماره طائر جانم هوای کوی تو دارد

مدام مرغ دلم میل جستجوی تو دارد

خوش آن حریف سمدات قرین که با تو دمام

ببزم وصل مکین است و رو بروی تو دارد

خوشاد و نرگس جادوی نیمخواب تو جانان

که ساغری گلرنگ از سبوی تو دارد

بهر بهار ز بستان بنفشه جویم و بسویم

از آنکه بوی زگیسوی مشکبوی تو دارد

اگر برای تفرج رومدمی سوی بستان

خوشم ز جلوه سوری که رنگ روی تو دارد

گلی که تربیت از فیض آفتاب رخت یافت

یقین که بوی دلاویز خلق و خوی تو دارد

هرآنکه آب حیات از لب چشید یقین کرد

که آب خضر نشانی مگر ز جوی تو دارد

اگر چه پنجه عصیان دریده پرده طاعت

ز فضلت این دل من خواهش رفوی تو دارد

بغیر کوی تو رونق کجا رود که بگویند

خدا نکرده دلش ره بغیر کوی تو دارد

× × × ×

در تشویق دوستان بآموختن عربی و ذکر قسمتی از

قواعد نحو سروده است

ای ادیب اریب دانشور	فضل انسان بود بعلم و هنر
عربیت برای اهل ادب	هست لازم باتفاق نظر
زات محبوب حضرت اعلی	در بیان اینچنین فشانده گهر
مقادب ز صرف و نحو و لغات	باید از این طریق کرد گذر
چون دهد فرق فاعل از مفعول	زان شجر حاصل آمده است ثمر
زات ابهی و مرکز میثاق	همچنین سفته اند لولوء تر
غصن ممتاز یاد شاه قدم	باز بنموده ثبت در دفتر
هر که آموخت این لسان فصیح	اوست محبوب نزد اهل بصر
ورنشد آشنا بلفظ عرب	هست شرمنده در همه محضر
پس بیا گوش هوش را کن باز	گرتورا هست مدرک و مشعر
کلمات عرب سه گونه بود	اسم و فعل است و حرف سرتا ^{سر}
باشد این اسم و فعل را تصریف	نبود حرف را ز صرف اثر
گرچه اقسام اسم بسیار است	گویمت ز آنچه هست لازم تر
اسم یا جامد است یا مشتق	مشتقش صادر است از مصدر
جامدش نیست اشتقاق پذیر	باز دان در مثل چو حجر و حجر
اسم یا معرب است یا مبنی	شق ثالث نباشدش دیگر
اسم مبنی همیشه یکسان است	نیست جزیکه طریقه اش رهبر
آخر معرب است گو ناگون	یا ز رفع و ز نصب یا از جر

شش مقام است ای یگانه پسر	در مقامی که اسم مرفوع است
خوان تو مر فوع ای مهین دختر	فاعل فعل و نایب فاعل
هست بی شبهه مبتدا و خبر	سوم و چهارم از موارد رفع
خبران پنج حرف دگر	پنجمین مورد از موارد رفع
همه رایک بیک نما از بر	اسم افعال ناقص است ششم
گویمت تا شوی تو مستحضر	موضع نصب اسم یازده است
هریک اندر مقام خود بشمر	پنج مفعول هست و حال و ^{تمیز}
اسم را نندابد هن سپر	خبرگان هست و مستثنی
که بنایش بضمه گشته سمر	جز منادای مفرد مصروف
هست مضموم ای خجسته سیر	هم منادای عام مقصوده
اولش هست بعدا حرف جر	در دو جا اسم را بخوان مجرور
گفتمت آنچه را که بود اشهر	دوم آن بود مضاف الیه
بازدان چا رموضع دیگر	تابع اسم هست در اعراب
نیک تمرین کن و زیاد صبر	وصف و تاکید و عطف بدان و بدل

باشد این یادگار از رونق

می نهد در دلت ز خویش اثر

سلمانى اصفهانى

سلمانى شاعرى است كه درعين بنى سوادى با انجذابى خاص وقریحه اى سیال در نهایت حلاوت وانسجام غزلسرائى كرده و اشعارى بس لطیف و شیوا انشا فرموده است . در بنى سوادى او و اینکه حتى خواندن و نوشتن نمیدانسته هیچ تردیدى — نیست من خود در سال ۱۳۱۹ شمسى در شیراز از جناب حاج میرزا بزرگ افغان خادم بیت مبارك كه متجاوز از هشتاد سال داشت و مردى مطلع و با ذوق و نسبتا باسواد بود و خود در ارض اقدس مكرر سلمانى را ملاقات كرده بود شنیدم كه میفرمود جناب سلمانى در عكا كه سلمانى محقرى داشت كه سكوئى خشت و گلى در آن ترتیب داده بود و مشتریان خود را روی آن سكو باصلاح سر و صورت میپرداخت و من خود مكرر روی آن سكو و نزد او سر و صورت خود را اصلاح كردم او مطلقا سواد نداشت و خواندن و نوشتن نمیدانست و گاهى بعضى از لغات و كلماتى كه در شعر بكار برده بود و خود معنی آنرا نمیدانست در ضمن اصلاح سر از من میپرسید كه فلان كلمه چه معنی دارد و من برایش توضیح میدادم .

در کتاب رحیق مختوم جلد دوم آمده است که استاد محمد علی سلمانی شرح حال خود را در رساله ای نوشته است و نگارنده چون اطلاع کافی از بیسوادی او داشتم از نویسند ه رحیق مختوم مستند این اظهار را استفسار نمودم. فرمودند مقصودم این نبوده که خودش نوشته است بلکه منظر این بوده که او تقریر کرده و دیگری نوشته است .

در هر صورت محققا سلمانی خودش ننوشته و شرح حال خود را با اصلاح نویسانده است .

بهر حال جناب سلمانی اسمش محمد علی و بمناسبت شغلش که سلمانی بوده معروف با استاد محمد علی سلمانی است در رساله مزبور که قسمتی از آن در رحیق مختوم نقل شده جناب سلمانی در شرح حال خود چنین گفته است .

" از اهل اصفهانم پدرم محمد ابراهیم اصفهانی که مشغول شهربافی بود و شخصی بود بیسواد اما متقی و مقدس و شیعه اثنا عشری مادرم مسماة بمیریم اهل اصفهان در سال جلوس محمد شاه (۱) متولد شده ام و هشت ساله بودم که مادرم بمرض سگته از دنیا رفت نه ساله بودم که پدرم مراد خان سلمانی فرستاد پانزده سال داشتم که در بازار چیت سازها در اصفهان مشغول دلاگی شدم در اصفهان چند نفریابی بودند

که من با بعضی از آنها آشنائی داشتم از جمله در محله خود ما
چند نفر بابی خیلی متدین مقدس بودند مثل آقا بزرگ اصفهانی
و چهارپسرش و دیگر آسیابانی مشهور یگندم پاك كن
ملاعلی بود بابی آدم خوبی بود و از قلعه برگشته بود یعنی
وقتی رسیده بود که کار قلعه ختم شده بود این شخص بواسطه
بابی گری صدماتی دید از آن جمله منزلی داشت که سایر اقوام
از او گرفته بودند بسابقه آشنائی او را بمنزل بردم الی آخر ”
بهرتقدیر رساله مذکور حاکی است که جناب سلمانی بوسیله
ملاعلی مزبور با مر حضرت نقطه اولی مؤمن میشود چندی بعد در
نجف آباد اصفهان با چند نفر دیگر از بابیهها گرفتار و بزندان
اصفهان میافتد (حاکم اصفهان خانلر میرزای احتشام
بوده است) رفقای او در حبس چهار نفر بودند ازین قرار
۱- آقا محمد جواد که پیرمردی بود ۲- عبدالکریم اصفهانی
که بعد ها ناقض شده بخراطین موسوم گردید ۳- محمد صادق
برادر عبدالکریم که مردی سست عقیده و جبان بود ۴- ملاعلی
پس از دو ماه حبس حکومت امر میکند که ملاعلی و آقا محمد جواد
را شهید کنند و آنها را شهید کردند محمد صادق از امر تبری
کرد و خلاص شد و عبدالکریم و جناب سلمانی را با مر حاکم
گوش و دماغ بریده در شهر گردانیدند و سپس آزاد کردند این
دو نفر بعد از معالجه گوش و دماغ از اصفهان بیفداد میروند

و بحضور جمال قدم مشرف میشوند .

جناب سلمانی ازین پس در التزام هیگل مبارک بسر میرد
و هم در بغداد ۹ ماه مور میشود که هر وقت حضرتشان بحمام
تشریف میبرند با انجام خدمات هیگل مبارک پردازند
سپس از بغداد باسلامبول و از آنجا با درنو و بالاخره در التزام
هیگل مبارک بحکا رفت و در آنجا مقیم گردید و با گشودن دهکده
در عکا بشغل خویش (سلمانی) مشغول و گماگان نیز خدمت
هیگل مبارک در حمام با و محول بود .

جناب سلمانی معلوم نیست از چه وقت بسرودن شعر برداشته
ولی همینقدر مسلم است که این قریحه شفته و استعداد نهفته
در وی از وقتی بروز و ظهور کرده که درک خدمت و قیض زیارت
جمال قدم وی را نصیب گشته و هر بار که از نزدیک
بخدمت میپرداخته انجذابی خاص در وی پدیدار و بانوقسی
سرشار بسرودن اشعار مشغول میشده است و بطوریکه گذشت
غالباً پاره ای از لغات و کلماتی که در شعر بکار میبرده خود
معنی آنرا نمیدانسته و بعد از دیگری استفسار و معلوم
میشده است آن گلمه یا لغت بموقع استعمال شده است .

جناب سلمانی در اواخر ایام خود در عشق آباد بسر
میبرده ولی معلوم نیست چه وقت از عکا بحشق آباد مهاجرت
نموده است و بالاخره بطوریکه رحیق مختوم نوشته است وی

در سال یکهزار و سیصد و سی هجری در عشق آباد صعود نمود
و اگر این تاریخ صحیح باشد جناب سلمانی حین صعود با توجه
به تاریخ تولدش هشتاد سال داشته ولی از کسانی که در عشق آباد
اورا دیده بودند در طهران شنیدم که جناب ایشان هنگام
صعود متجاوز از یکصد سال داشته است و الصهد قعلی الراوی
جناب سلمانی حین صعود دو دختر بنام قمر و صدیقه و دو
پسر بنام خلیل و عادل داشته که تحقیق اینجانب نسبت با حوا
آنها بجائی نرسید و از سرگذشت آنها اطلاع کافی بدست نیامد
از جناب سلطنتی پنجاه و سه غزل و سه ترجیع بند در دست
است و در این مجموعه نه غزل و یک ترجیع بند او نقل میشود
و اگر توفیق حاصل شود تمام آثار او در کتاب جداگانه ای منتشر
خواهم نمود و تا حال نیز عکسی از وی بدست نیامده است .
و اینک غزلهای شیرین او

دل ز اغیار جدا بروی وازیار جدا
عشق تو یار جدا و رزد و اغیار جدا
پرویز عکس گلستان جنان باغ رخت
گل پخار جدا نرگس بیخار جدا
دل چو آئینه نمودم که درو جلوه کند
سراسر جدا طمعت دلدار جدا

طوف برگرد حریم تو شب و روز گنجد

چرخ دوار جدا ثابت و سیار جدا

هر گروهی برهی طالب دیدار تواند

مست و هشیار جدا خفته و بیدار جدا

از نگاهی برخت دین و دلم را بر دند

چشم سحر جدا طره طرار جدا

تا بود ناز قد سرو تو با رد بچمن

ابر آزار جدا دیده خونبار جدا

نعره عشق زخم گر بکشند و بکشند

بسر دار جدا بر سر بازار جدا

خوانده ام نیست بجز وصف بها حرف دگر

کل اسفار جدا دفتر و طومار جدا

غزل

بدو زلف یار دارم دل بیقرار خود را

چکنم سیاه کردم همه روزگار خود را

شبی ار بدست افتد سر زلف یار با او

همه موبموشمارم غم بیشمار خود را

بخدنگ نازمگان دل ما رهود چشمت

بسپاه ترک دادی مه من دیار خود را

خچلم از آنکه گویم تو بافتاب مانی

نه بافتاب نسبت ندیم یا رخ خود را

تو بخاک کشتگان گداز ری نمینما ئی

که بچشم خویش بینی همه لاله زار خود را

گل از آن زمان بچشم شده خوار ایمنزیزان

که میان باغ دیدم رخ گلغذا و خود را

غم و شادی دو عالم نکند بمن سرایت

من اگر غمین نبینم دل غمگسار خود را

نه چنان بسوخت عشق تو وجود ناتوانم

که بدست باد بینم اثر غبار خود را

چه شود ز روی رافت همه روزاگر نمائی

تو بها جمال بر ما گل مشگبار خود را

غزل دیگر

گر بخرامی تو با چنین قد و قامت

هر قدمی میکنی هزار قیامت

گر برود جان و مال و دنی و عقبی

در ره عشقت سر تو باد سلا مت

خون من و عالمی بریز و میندیش

کس نکشد در قیامت از تو غرامت

تا بشود روشن از جمال تو عمری است

کرده دلم در سواد دیده اقامت

دعوی عشقت کنند مردم و پیداست

درد دل از ناله سوختن ز علامت

تا نشود خاک زیر پات سرمن

کارمن تو دل تاسف است و ندامت

بس نکند من ز عشق روی نتا هم

گر همه عالم مرا کنند ملامت

گر بزی و برانیم ز درخویش

هر چه کنی تو عنایت است و کرامت

سربها درگه عطا بضعیفان

ثوب رسالت کند عطا و امامت

ایضاً

باده خورم چشم یار اگر بگذار د

غم نخورم روزگار اگر بگذار د

زلف و رخسار تو ان مشاهده کردن

گردش لیل و نهار اگر بگذار د

دامن گل میبرد نسیم بهر سو

از سرکوی تو خار اگر بگذار د

مجلس ما را بس است زمزمه عشق

ناله طنپور و تار اگر بگذار د

نرگس ساقی بس است و باده باقی
 عریده باده خوار اگر بگذارد
 هست خطا با شمیم زلف تو عطار
 طبله مشگ تار اگر بگذارد
 شرح دهم بیقراری شب هجران
 با سر زلفت قرار اگر بگذارد
 میرود از شوق هر تبسم شیرینش
 صد چو مسیحا بدار اگر بگذارد
 سر بها مستی دو چشم تو باقی است
 در سر زندان خمار اگر بگذارد
 غزل
 گریسو زند دو صد بار زیبا تا بسرم
 بتو مشغول چنانم که ز خود بیخبرم
 دیده برداشتن از روی تو ام ممکن نیست
 بی جمالت چکنم نور ندارد بصرم
 نیش هر خار که میروید از این وادی عشق
 بگل روی تو چون نوش بود در جگرم
 در همه عمر شوم هم نفس باد صبا
 شاید افتد بسر کوی تو باری گذرم
 گوئیا در دل و در دیده من جاداری
 که بهر سوی کنم روی توئی در نظرم

ای مسیحای دل مرده مجروح دلان

زنده فرما تو بانفاس نسیم سحرم

همچو پر وانه ز عشق رخت ایشمع مراد

آتش عشق همی میجهد ازبال و پرم

نائی عشق ندانم چه نوائی در نسی

مینواز که من ازپرده هستی بدرم

چشم پر ناز تو از هر مژه ایمونس دل

میزند دمدم اندر رگ جان نیشترم

سرو جان لایق خاک قدمت نیست ولسی

ز سرکوی تو من سر ز خجالت نبرم

همه ذرات اگر شمس معانی گردند

نظر از روی بها نیست بجای دگرم

غزل دیگر

خالی ز عشق تو نبود هیچ سینه‌ئی

در هر خرابه‌ئی تو نهادی دفینه‌ئی

ظاهر زهر دلی شده مهر جمال تو

چون قرص آفتاب زهر آبگینه‌ئی

تنها نه دل ز دست تو فریاد میزند

حسنات فکنده و لوله در هر مدینه‌ئی

دریا شد از فراق تو عالم ز اشک من

باید دوباره نوح بسازد سفینه‌ی

هر گریخی قرینه‌ی گسستش در این چمن

جز گگذار ما که ندارد قرینه‌ی

خونم بریز ای بقدای دو چشم تو

تا فتنه زمانه نچیده زمینی

معروف خاص و عام شدم من ز عشق تو

چون مقلسی که در گشافتد خزینه‌ی

ایمرغ شب بنمیر تجلی ز آفتاب

آخر چه دیده‌ی تو که با وی بکینه‌ی

هر گه شوی کمیینه گدای در بها

سلطان زبندگان تو باشد کمینه‌ی

ایضاً

بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست

خود آشنای تو را با کسی آشنای نیست

کسی ندیده ز خوبان وفا و شاهدا

لطیف خاطر و میلش بیبوی نیست

طیب دل توئی و این دل شکسته‌ام

بدست تست علاجش بمو میائی نیست

تو آفتابی و چشم حسود چون خفاش

بظلمت است مسلم برو شنائی نیست

بنا لم ار من بیدل کسی تواند گفت

که ناله نی مسکین بدست نائی نیست

چو من هر آنکه تورا دید بیدلش کردی

در این زمانه چو تو کس بدلربائی نیست

هزارشکر که مرغ دلم بدام کسی است

که تا ابد دگرش محنت رهائی نیست

من و گدائی دولتسرای حضرت دوست

که پادشاهی عالم چو این گدائی نیست

نظر بصدق و امانت بود بزم حضور

بزهد خشک و برندی و پارسائی نیست

مراد من توئی از هر چه گفته و گویم

توئی گواه مرادم غلسرائی نیست

طریق اهل بها عاشقی و جانبازی است

هر آنکه این صفتش نیست او بهائی نیست

غزل دیگر

ندانم از تو کسانیکه دل بپرهیزند

کجا برند دل و بعد با که آمیزند

فدای تو سر و جان گر قبول فرمائی

بهر کجا تو نهی پا هزار جان ریزند

بقتلگاه شهیدان خویش اگر گزری

دو باره زنده شوند و ز خاک برخیزند

شمیم زلف تو بگذشت و من گمان بردم

در آفتاب بتمجیل مشگ می بیزند

نکرده ای تو چنان صید خاطر عشاق

که گر بتیغ زنی بیدریغ بگریزند

ز عشق بس نکم گر مرا بفتوی عقل

هزار بار کشند و مدار آویزند

چنانکه جمع نگردند با هم آتش و آب

یقین که عشق و صبوری بهم نیا میزند

کمیت ناطقه روزگار ماند لنگ

بمرصه ای که بیدان و صفت انگیزند

بصلح باش تو با کائنات کاهل بها

بجنگ رو نکنند و بخصم نستیزند

اگر زروی تو مشگین کلاله بر گیرند

ز حسن روی تو خورشید و مه حذر گیرند

هزار نوبت اگر جان بپای تو ریزند
 رواست اهل وفا زندگی ز سر گیرند
 خطا بود که بیارند نافه از تاتار
 ز چین زلف تو باید که مشگ بر گیرند
 ز لهر زلف تو بنمای رخ که اهل بصر
 هزار عیب بخورشید بی بصر گیرند
 لطیفه ای که از روح در وجود آید
 چو آن لطیفه لب تست مختصر گیرند
 ز يك خم است گر این می ندانم از چه سبب
 خلاف باده پرستان بیکدگر گیرند
 بصد هزار سپاهی برای بردن دل
 شهی نگیرد و خوبان بیک نظر گیرند

چنان ز غیر تو بیگانه گشته ام کز خویش
 خبر ندارم اگر دوستان خبر گیرند
 اگر ز عشق بها عاقلان کنند م عیب
 بهائیان همه عیب مرا هنر گیرند

بلبلی گوآشیان عمری است در گلزار دارد
 کی نظر از گل بپوشد کی نظر بر خار دارد

گاه گرید گاه خندد گاه سازد گاه زارد

گاه حیران و غزلخوان دیده بردلدارد

فرقه دریای عشقش کی نظر دارد بساحل

اوبجان مشتاق موج است و ز ساحل عار دارد

بر سر بازار عشقش جانفروشانراست راهی

خود پسند بی ادب کی ره درین بازار دارد

آنکه محو آفتابش کی نظر دارد بظلمت

آنکه عشق یار دارد کی خبر زاغیسا ر دارد

هر که در راه تو پیوید دست و دل از جان بشوید

جز رضای تونجوید هر که با تو کار دارد

وه عجب آب و هوایی دارد این باغ الهی

خاکش از آتش گل آتش ابرو تشبها ر دارد

خامه عبدالبهاء یا خضر باز آمد ز ظلمت

یا که مرغی آب حیوان جاری از منقار دارد

هر دلی عشق بها دارد ندارد حب دنیا

باز سلطان کی نظر بر لاشه مردار دارد

x x x x

ترجیع بنام

د رهوای تو شمسهاذرات	ایرخت آفتاب مشرق ذات
عاکف اندرفنات اسم وصفات (۱)	طائف اندرسرات سر ظهور
مه جبینان خلف هر سبحات	محو معلوم لعل مو هو مست
زان نوازد بنایها نضمات	تاری از زلف تست چنگ صبا
چون روان میشوی رود زققات	جان طویی قدان خلد سرشت
ذاکرافلاک ونجم وارض وحصات (۲)	درکف قدرتت بیگنائیست
بحر جودت ز لوه لوه آیات	از عدم تا وجود را پرکرد
ظلمت خامه تو آب حیات	صد هزاران چو خضر رابخشید
از جمیع جهات وغیر جهات	میزند هر دم این مغنی عشق

عاشقان مؤده ستر غیب درید

یار هرگز ندیده گشت پدید

ساجد درگه تو هر مسجود	ای شهنشاه ملك غیب و شهود
خاک پای تو جوهر مقصود	کحل بینش نموده بهر شرف
گشته در بند زلف تو محدود	صرف توحید و جوهر تفرید
از بدیع عنایتت مولود	ساز ج لم یفقد و لم یولد
نقطه بدع کی شدی موجود	گر نبود ی زعکس خال لبست

(۱) فنا بکسر فاء آستانه (۲) حصات سنگریزه

نار عشقت بهردلی که بود
 هفت دریان سازدش مخصود
 رفته از شوق گلشن وصلت
 هر خلیلی در آتش نمرود
 گشته مبهوت یک تغمی تو
 هر طرف صد هزار چون داود
 عندلیب وفا ز گلشن روح
 باز این نغمه و ترانه سرو د

عاشقان مؤده ستر غیب درید

یار هرگز ندیده گشت پدید

ای ز تعریف ماسوی ممتاز
 وی بعین عیان نهانی باز
 هر نظر در کمال یکتا عی
 مینمائی بصد هزار طراز
 بی نیاز از دو کون شده هر کس
 سود بردر گه تو روی نیاز
 پیش شمع رخت چو پروانه
 افتاب بقا بسوز و گداز
 هر نگه سحر چشم جادویت
 کرده ظاهر و صد جهان اعجاز
 طایر روح مات و دل داده
 بهوای تو میکند پرواز
 هر دلی خیط جان بزلف تو^{بست}
 گشته خود گفر کیش و ایمان باز
 کور چشمی که جز بدیده عشق
 ز حقیقت نه بیندت بمجاز
 هر دم از گل شیفی از هر سو
 آید از نو بگو شم این آواز

عاشقان مؤده ستر غیب درید

یار هرگز ندیده گشت پدید

ای باقلیم حسن پنا ینده
در طواف حریم اقدس تست
شمس توحید در همه ادوار
لب جان بخش تو هزار مسیح
زان فتاد آفتاب بر پایت
بی لقای تو هشت باغ هشت
زلف تو سلسله دو عالم را
نقطه از کتاب طلعت تست
زین شکر طوطیان هند لقا

عاشقان مژده ستر غیب درید

یار هرگز ندیده گشت پدید

ای بیوی تو جان عیسی حی
ز اشتیاق لقات جان دادن
هو شیاری نباشدش هرگز
از تو هر کس که جز تو را طلبد
کل اشیا بنفسه خود شاهد
یکنظر هر که روی خوب تو دید
بر دیوانگان سودائیت
تیغ ابروت هر که را که کشد
قلم از راه معذرت هر دم
عاشقان مژده ستر غیب درید

وی بگویت نبرده موسی پی
نوبهاری است کونداردی
هر که نوشد ز جام عشقت می
او بمقصود کی رسد هی هی
جز تو هر جوهر و عرش لاشی
به دو عالم نظر ندارد وی
هیچ خوشتر زیند زلفت نی
بحیات دگر نگاهش کسی
لو حرا زین بیان نماید طی
یار هرگز ندیده گشت پدید

پایان

سلسیل بروجرودی



جناب آقا سید عبدالحسین
بروجردی متخلص و مشهور بسلسیل
عالی متبحر و فاضلی کم نظیر و
شاعری آزاده بود در علوم عربیه
استاد و در اخبار و احادیث
اسلامی تتبع و احاطه ای شگرف
داشت وی در حدود سال ۱۲۹۰

هجری قمری در بروجرد بدنیا آمده و معلوم نیست تحصیلات
خویش را که عبارت از علوم قدیمه اسلامیة بود در کجا بپایان
برده است بمرحال جناب ایشان در حدود سال ۱۳۳۰
قمری در حالیکه در مسجد لاله زاو طهران سمت پیشنهادی و
واعظی داشت و مورد احترام همگان بود برائتمائی جناب
میرزا عبدالکریم اشراق خیاط و درک صحبت مخلصین فاضل آن
عصر بامر مبارک اقبال نموده موفق بایمان گشت و از آن پس از
شئون ظاهره گذشته یکسر بکار تبلیغ و تدریس و نشر نفعات ا
در طهران و دیگر ولایات پرداخت و از جمله زمانی میدید

در قزوین بدین خدمت اشتغال ورزید .

جناب مسیب فرهنگی مقیم رشت و عضو محفل روحانی

آنجا در مرقومه مورخ مرداد ماه ۱۳۴۱ شمسی خود (در
جواب نامه نگارنده) مرقوم داشته اند :

(. . .) از ایام اخیر حیات متمارج الی الله جناب آقا سید
عبدالحسین سلسبیل علیه رضوان الله از جناب عطاء الله
سمندری و دوستان قدیمی رشت مختصر اطلاعاتی اخذ شده
که زیلابمرضی میرسد . جناب سلسبیل در حدود پنجاه سال
قبل در قزوین بشفل شریف تربیت اطفال (معلمی) مشغول
و مدتی هم معلم آقا میرزا عطاء الله سمندری بوده اند بعد ها
بظهران تشریف برده بنشر نفعات الله و بتبلیغ امر الله
پرداخته و در ردیف حضرات مبلغین سیار بخدمات امریسه
اشتغال داشته اند .

در سال ۱۳۱۰ شمسی سفری تبلیغی برشت فرموده و در
حدود یک سنه در رشت و صفحات گیلان بسیر و سفر تبلیغی
پرداخته در همان سال یا اوائل سنه ۱۳۱۱ در مدینه
رشت صعود فرموده و در محلی بنام باغ شاه در قبرستان
اسلامی که فعلا متروک است مدفون گردیده اند (. . .) انتهای
بنده نگارنده فیض خدمت جناب سلسبیل را در سال

/ ۱۳۰۰ شمسی (۷۸ بدیع) برای اول دفعه در آران -

گاشان درك نموده در آنوقت مدرسه امری آران بنام (مدرسه معرفت بشر) (۱) به مدیریت میرزا محمد رضا فلاح آرانسی (۲) و نظامت و معلمی این بنده اداره میشد در اثر استعفای جناب فلاح و تقاضای محفل روحانی آران از محفل روحانی مرکز (طهران) دایر باعزام شخص واجد شرائطی برای مدیریت مدرسه قرعه فال بنام جناب سلسبیل اصابت و ایشان در ۲۳ اردیبهشت / ۱۳۰۰ شمسی باین سمت بآران وارد و در مدرسه مشغول کار شدند ولی ششماه بیشتر در آران نمانده بطهران معاودت کردند و جناب فلاح مجدداً اداره مدرسه را بعهده گرفتند مدتی را که جناب سلسبیل در آران تشریف داشتند کمال استفاده از مراتب علمی ایشان احبای آران مخصوصاً جوانان را در خارج بعمل میآمد مخصوصاً بنده نگارنده پس از اطلاع بر احاطه ایشان بر علوم عربیه موقع را مغتنم شمرده تمام ایمن

- (۱) این مدرسه و دیگر مدارس امری ایران که عبارت بودند از (مدرسه وحدت بشر گاشان - دو مدرسه تربیت بنین و بنات طهران - مدرسه تائید همدان (پسرانه) و مدرسه موهبت همدان (دخترانه) و مدرسه توکل قزوین) در سال ۱۳۱۳ شمسی بامر دولت تعطیل گردید
- (۲) شرح حال جناب فلاح را که شاعری مطلع بود در حرف فاحظه خواهید فرمود

مدت را در محضرشان بتکمیل قواعد صرف و نحو میپرداخت
جناب سلسبیل علاوه بر مراتب علمی هذوق و طبع شعر نیز ممتاز
بود و گاهی بلکه اغلب اشعاری بهر بی وفارسی میسرود و لسی
مرتب علمیش بر جنبه شعر و شاعریش تفوق داشت و پس از اینکه
از آران هم بطهران مراجعت کرد و کماکان بکار مسافرتها ی
تبلیغی پرداخت غالباً نامه های منظوم ایشان که بیشتر بهر بی
بود بنام این بنده بآران میرسید که چون غالباً توصیفهائی
از من در برداشت از ذکر و نقل آنها خود اری میگم (جز آخرین
نامه که بشرح آتی درما زندران از ایشان زیارت کردم و
جوابی که بایشان دادم) تا در سال ۱۳۰۷ که این بنده
مقیم طهران گشت در اینموقت اودر قزوین میزیست و لی گاه
گاهی در طهران از فیض ملاقاتش بهره مند میشدیم تا در سال
/ ۱۳۱۰ که او بگیلان برای نشر نفعات الله سفر نمود و این
بنده بماموریت اداری ببابل مازندران رفت .

جناب سلسبیل پس از سالی توقف در رشت و صفحات
گیلان در اوایل سال ۱۳۱۱ شمسی بطوریکه قبلاً مذکور
گشت در رشت بملگوت ابهی صعود نمود .
آخرین مذاومه ایشان که در مازندران زیارت شد این است

ایاریح الصبا مرى بعمر
من الماسور فو اسر الفراق
فخارارض الاران بمجد
ادیب فاضل بین الامثل
صدیق مشفق بین الاود ا
لحی الله الفراق کم یصول^(۱)
ینوح المبتلا کم من اذاه
بجود منک من ینا الهی
بارض المیم من هذا العلیل
فراق سیدی الحبر النبیل
عظیم من لدن رب جلیل
فرید صاحب المجد الاصل
له حقاقلیل من مثیل
علی الاحباب ناسیف سلیل
الی م فی البکور والا صیل
لخلیل
علی المهجور من وصل ا

یرا مولاه بعد طول فصل

سریر القلب من فضل جزیه

و این است جوابی که بایشان عرض کرده ام

از نگارنده

الایا سلسبیل اقم سبیلی
لقد اعطیتنی در ا فریدا
ید بیضا فی کمیک حقا^(۲)
ولا تقطع کتابک عن غریب
وفی طهران والاران طابت
فواشوقاه من ومن تقضی
غدا حسن الختام سلام حل
علی عبد الحسین بلاعدیل

(۲) الی مولای ذی المجد الاثیل
وقد عافیت ذالقلب العلیل
ذکاء بالبکور وبالاصیل
الی مازندان و کن دلیلی
لنا ایام لیل مستطیل
علی ذاک الجلیل و ذالخلیل

(۱) لحی الله خدا لعنت کند (۲) اثیل اصالت و بزرگواری
(۳) کم بضم کاف، آستین

جناب سلسبیل مردی وارسته و بکلی بیزار از علائق —
 دنیوی بود و در قناعت بحد نهایت رسید ه بود و گوئی بها
 همان جسم عنصری یکسر در عوالم روح سیر میکرد و لقمه نان
 خشکی کافی بود که او را از روزی بروز دیگر رساند و جرعه آبی
 رابس میداشت که تشنگی های صوری رافرو نشانده داستا ن
 ذیل نمونه ای از وارستگی این مرد جلیل القدر است .
 هنگامیکه از یکی از مسافرت های تبلیغی بطهران بازگشته بود
 یکی از دوستان (جناب میرنعمه الله خان علائی) از او
 تقاضا کرد مدتی را که در طهران خواهد بود در منزل اویسر
 برد و او نیز پذیرفت و شبها را پس از فراغت از ملاقاتها و —
 خدمات روزانه و برگزاری محافل ملاقاتی و یا تبلیغی برای
 بیتوته بمنزل او میرفت قضا را شبی دیر هنگام بمنزل آمد
 و در رابسته یافت دانست که اهل منزل از آمدن او مطمئن
 شده در رابسته و خفته اند راضی نشد دق الباب کرده —
 ساکنین منزل را بخیال خود ناراحت سازد لهذا عبا ی خود
 را در فضای کوچک جلو منزل گسترده عمامه اش را زیر سر
 گذاشت خوابید چیزی نگذشت که پاسبان خیابان بسراغش
 آمد و از مقصودش پرسید ماقع را بیان داشت پاسبان خواست
 دق الباب کرده اهل منزل را خیر کند (شاید هم مقصودش
 تشخیص صدق و کذب اظهار او بود) سلسبیل مانع شد

پاسبان وی را آفت اگر باین کار راضی نشود ناچار او را بگلانتری جلب خواهد کرد. جناب سلسبیل رفتن بگلانتری را برناراحت کردن ساکنین منزل ترجیح داده با پاسبان بگلانتری رفت ولی در آنجا متصدی مربوطه پس از شنیدن اظهارات او بکمال احترام میپرسد شام میل فرموده اید و چون جواب منفی میشوند دستور میدهد فوراً غذای مناسبی برای او آماده نموده سپس تخت خوابی در حیاط گلانتری بوی اختصاص داده و فردا — صبح نیز پس از دادن صبحانه به مزیت تمام روانه اش میسازد

× × × ×

اشعار سلسبیل غالباً پراکنده و آنچه از وی نگارنده را در دست است بغير از منظومه های خصوصی يك منأ و مه مثنوی است که خطاب بیکى از مطرو دین یاوه سرا سروده و آنرا باستناد حدیث علوی (رد و الحجر من حیث اتی) رد الحجر نامیده است این منظومه که چند بیت از اول و اواخر آن عربی و بقیه فارسی است حاوی یکصد و هشتاد و چهار بیت است و باین بیت شروع میشود .

ستمینا بر بنا الا علی قلت حبالو جهة الا بهی
 و در باب تسمیه این منظومه برد الحجر در اواخر منأ و مه —
 اشاره بمخاطب گوید

این سخن را درین مقام بنا بر بستم اندر سیاق این اشعار
 قال رد والحجر بعیث اتی العلی الولی المولی
 سنگ را گفت رو نما آن سوی
 که از آن سو نموده سوی توری

.....

نقل این منظومه درین مجموعه گفتهها جنبه تذکره دارد
 مناسب بنظر نرسید و لذا از آن صرف نظر شد و دیگر چند
 قسمت اشعار متفرقه است که زیلا ملاحظه خواهید فرمود.
 جناب سلسبیل استدلالیه ای نیز بنشر نوشته اند که
 ناتمام مانده و یا موفق بیاکتویس تمام آن نشده اند.
 نسخه ای ازین استدلالیه ناتمام در دست صفحه ثمنی بخط
 نسبتا ریز در اختیار نگارنده میباشد که امید است روزی بحلیه
 طبع درآید تا گذشته از فوایدی که بر مطالعه آن مترتب است
 مراتب اطلاع و ایمان این مرد دانشمند نیز بیشتر مشهود
 گردد.

و اینک آثاری که از او در دست است

۱- بعد از انتشار قصیده عربی جناب عزیزالله خان مصباح
 در مجله اخبار امری شماره ششم سال ۱۳۰۹ شمسی با این
 مطلع

بشری لکم بشری لکم یا اهل فردوس البقا قد لاح وجه حییبکم

حبیبکم کالدرفی وسط السما (۱)

جناب سلسبیل قصیدہ ذیل رادر تقریظ بر قصیدہ —

مزبور سرودہ و ہوی فرستادہ است

× × × ×

بشراك يا مصباحنا دم بالمسرة و الهنا

من نعمة خصصها من ربنا بين الوري

اصبحت مصباح الكمال من جود رب ذي جلال

قد جدت ذا حظ عايم بالعلم والدين مما

انت الاديب الالمعي من فضل مولاك البهي

فيك شئوننا الارب كالنقطة في تحت با

انشاءك في المنشات كالشمس بين النيرات

اضحى كتابا مضياعن كل ما قد انشأ

منظوماً بالفارسي يا ايها الحبر الذكي

منثور در في الحكم مثل در اري السما

من طبعك الصافي المنير طبع الاعارب يستنير

من امرء القيس ومن يحدوه حدوا جمعا

لله طبع اعجمي للعرب طبع عربي

هازي دواوين العرب و ما اتى مصباحنا

بين الاعاجم من ترى من طبعه نغام بدي

كمثل نظم انفا انشدته بين الوري

(۱) تمام این قصیدہ رادر شرح سال جناب مصباح ملاحظہ فرمائید

بشرى لكم بشرى لكم قلت بشير اللانام

اهلا بك ياسيدى انشات نظما فاثقا

نظما باسلوب حسن فى نعت رب نى المنن

رب ارانا وجهه من وجه مولينا البها

كم نكتة عشقية كم جذبة شو قيسة

فى ذلك النظم الو جيزا ودعت يا شخص
الملى

لله در شاعر فى ذالزما ن الفاخر

من نور مصباح البها قد استضاء دائما

لله در قائل حبر اديب فاضل

فى عهد مولاه و فى مثل عزيزالا صفيا

عبد جذيب مخلص و فى ولاء خالص

جذب الست ربكم اياه حقا اجاز با

قال بلى فى سره صدقا بطبق جهره

ماقد نسى ذاك الندامذكان فى دارالبقا

ها انت ذامصباحنايا نور عين الا ذكيا

ذاك الجذيب المخلص ر و حى لجذبكم
الفدا

انعم صباحا سالما انعم مساء غدا نمنا

فی خدمۃ الامر الملتزم فی مال میثاق البها

من عصنه الممتاز سل کل عطاء ثم نل

من جوده بما هو الما مول عندک والرجا

من سلسبیل المخلصین من طبعه العی الوهین (۱)

هدیه نعلیه فاقبل کریماً مفضلاً

ان الهدایا طال ما قد قیل قبل صادقاً

مقدار مهدیها لها کان ملاکاً طابقا

ترکیب بند ذیل را در وصف حضرت ولی امرالله

شوقی ربانی سروده است

مطربا وقت شور و شهناز است	ساقیا دورغصن ممتاز است
دور ماد زمانه ممتاز است	دهر ما آمده است فخر دهور
که در فضلها برجها نواز است	خیز و جام عطا بد و آور
جرزه او که غصه پیروز است	مطرب خوشنوا مین راهی
که دل از شوق او پیروز است	نام شوقی حق مکرر گوی
در جهان بی شریک و انباز است	پادشاهی که از جلالت و عز
حافظ عهد و یار دساز است	آنکه میثاق شاه ابهی را
مرتفع این ندا و آواز است	آنکه در نعمت وی ز هاتف غیب

شاه اهل بها بود شوقی

ماه برج علا بود شوقی

العن عاجز - کنک

مطلع آفتاب عهد قویم	مرجع بندگان حسی قدیم
مایه بهجت و نشاط جهان	سایه فضل کردگار کریم
روی او ماحی ظلام و ضلال	خوی او محی عظام ر میم
واقف راز و کاشف اسرار	نایب حق و صاحب تکریم
سابق الجود و واهب الافضا	سامع القول وهم بصیر و علیم
ساحتش جایگاه کشف و رجا	حضرتش بوسه گاه خلد و نعیم
د مبد م میرسد بگوش دلیم	این ند از بر خدای عظیم

بشتا بید سوی غصن بقا

کشف ابرار و حصن اهل وفا

غصن ممتاز نور آفاق است	صاحب امر و میر میثاق است
دلبری کز وفا و مهر و وداد	شاهد دلبران آفاق است
یار غمخوار عاشقان که ز فضل	در همه اهل مکرمت طاق است
قبله و مقتدای اهل یقین	شمع بزم ولای عشاق است
قول والشمس و آیه و اللیل	روی و مویش بر این دو مصداق است
در صفات علی چو ذات قدیم	بر تر از حد قید و اطلاق است
آفتاب صفات ربانی	از سر پای او در اشراق است
این سخن را بشوق میگوید	هر که حق را بصدق مشتاق است

هست شوقی یگانه یا رو حبیب

غیبت جز وی بدرد دهر طبیب

شوقی با وفای ربانی شوق بخش جهان انسانی

نور ساطع ز فجر امکانی	مرکز عشق و شوق و جذبه و شور
چون زخورشید ماه نورانی	معننی گامد از صفات و جوب
از دو بحر عظیم رحمانی	لوه لوه عزتی که شد خارج
از دو اصل قدیم ربانی	روحها، گامده جدا در دهر
گشته مشرق ز صقع پنهانی	آفتابی ز مشرقین کریم
برتر آمد ز قدر سلطانسی	پادشاهی که بندگی درش
زین ترانه و راثنا خوانسی	آنکه روح القدس کند هر دم

شاه عشاق غصن ممتاز است

ماه میثاق غصن ممتاز است

ای مهین غصن بیهمال بها	پادشاه فدای توسرها
خاک راه تو ایشه و الا	توتیای عیون اهل وفاست
لا یزال از تو مرتفع باد	آسمان جلال عهد عظیم
بذل فرما بر این اسیر بلا	نظاری از ره عنایت و فضل
زرناب از وفا و صدق و صفا	تا موی قلب وی شود بجهان
مردگان را کن از کرم احیا	بندگانرا نوازشی از لطف
عاجز انرا نما ز فضل عطا	روح توفیقی ایشه تائید
باشد این ذکر خوش بجهنم ^{خفا}	سلسبیل ذلیل را دائم

غصن ممتاز شاه اهل وفاست

در حوادث پناه اهل بهاست

x x x x

۳- از یک غزل او

گر خدا خواهد جهان را گلستان خواهیم کرد

همتی در خورد این عصر جوان خواهیم کرد

گلشن امل را از این ربیع مگر مست

پیر صفا چون بنوی یا ر مهربان خواهیم کرد

جد و جهدی نافی اندر خدمت امر عظیم

خود بتائید کریم مستحان خوا هییم کرد

باریکدارید فرموده است با نوع بشر

کر د این سخن را نصب عین و حرز جان خواهیم

فرض فرموده است تعلیم بنین و هم بنات

کوشش اندر دانش نوپا و گان خوا هییم کرد

تا سخن گفتن شود آسان برای مردمان

سعی اندر انتخاب یک زبان خوا هییم کرد

در طریق دین تعوی شرط دینداری بود

پس بهر کس حجت حقرا بیان خواهیم کرد

کفر و ایمان را مناط اتحاد و اختلاف

می سازیم و محبت با کسان خواهیم کرد

سلسبیلای مہدم این نکته خوش میسرای

گر خدا خواهد جهان را گلستان خواهیم کرد

سینا سدهی اصفهانی



جناب آقاسید اسمعیل
متخلص بسینا و برادر بزرگترش
آقاسید محمود متخلص بنیر
دو شاعر فاضل و دو مبلغ
عالی مقدار و دو کوکب درخشند
آسمان شعر و ادبند شرح حال
این دو برادر بزرگوار که در همه

دوران زندگی نیز با هم میزیسته و سرنوشتی نظیر یکدیگر
دارند در جلد اول کتاب مصابیح هدایت بتفصیل مذکور
است و در اینجا نیز اجمالا اشاره ای باحوال آنها میشود
جناب نیر در سال ۱۲۶۲ و جناب سینا در سنه ۱۲۶۴

هجری قمری در قریه فروشان بلوک ماربین سده اصفهان بدین
امند سواد فارسی و مقدمات عربی را در مسقط الراس خویش
تحصیل و در اصفهان بتکمیل آن پرداخته در موطن خود

(۱) سده قصبه ایست در شش کیلومتری اصفهان که از مجموع
سه دهکده فروشان و غیرتشکیل یافته و اجمالا سه دهه را (سده)
مینویسند و اخیرا این قصبه را تخمیر اسم داده و همایون شهرش
نامیده اند .

برتق وفتق امور شرعیه سرگرم شدند و چون هر دو برادر را ذوق
 شعری و قریحه ادبی سرشار در وجود موجود بود بمطالعه
 کتب ادبی پرداخته و با استعداد کافی از مصاحبات خویش
 بهره وافق یافته بدرجه عالیه فضل و کمال نائل گشتند و با طبیعی
 روان و پخته بسرودن شعر پرداختند و عجب اینکه در سرودن
 شعر نیز وحدت فکر و برابری برادری را از دست نداده غالباً
 منظومه ای را با شرکت یکدیگر میساختند بدین طریق که قصیده
 یا غزلی را شروع کرده بیتی این و بیتی او و یا مصراعی نیر و —
 مصراعی سینا میگفتند تا آن منظومه را بپایان میردند و در —
 آخر نیز تخلص هر دو ذکر میشد و از تقدم و تاخر تخلص آنها
 در هر منظومه معلوم میگشت که کدامیک منظومه را ابتدا نموده اند
 و این روش تقریباً در شعر بی سابقه است .

(خواهر شاعر ای نیز دارند بنام شیرین جهان بیگم و
 مخلصه بفانیه که شرح حال و اشعار او در جای خود درین
 تذکره (حرف فاء) آمده است)

جنابان نیر و سینا که در همه حال با هم بسر میردند
 با شاعر قوی طبع دیگر ما جناب میرزا نعیم علیه رضوان الله که او
 نیز اهل همان قریه فروشان و در همسایگی آنها میزیست —
 دوستی و موانست جسته مصاحب و معاشر گشتند . شرح
 تصدیق و ایمان آنها با مر و گرفتاریها و مصائب وارده بر این سه

نفر شاعر آزاده که در سال ۱۳۰۴ قمری اتفاق افتاد در شرح حال جناب نصیم (در حرف نون) رقم شده و نیز در منادومه فانیه خواهر جنابان نیر و سینا که تحت عنوان (خوابنامه) در شرح حال مشا رالیها آمده تا بعدی جریان آن وقایع حیرت آور تشریح گردیده است ملاحظه فرمائید . بهر حال برادران نیر و سینا پس از تصدیق و ایمان بامر و تحمل بلیات و ضرب و شتمها و عس و زجرهای شدید در رسیده اصفهان — سرانجام باتفاق جناب میرزا نصیم باز محنت و مشقت زیاد خود را بپایه‌های رسانیدند و از این پس این دو برادر تا آخر عمر در طهران و دیگر ولایات بکمال فقر و مناعت و بردباری و قناعت بکار تبلیغ و نشر نفعات الله و ارشاد و ایقاظ نفوس مشغول بودند . جناب نیر در سال ۱۳۲۷ و جناب سینا در سنه ۱۳۲۶ هجری قمری در طهران بطکوت ایهی محمود نموده در بقعه معروف بامام زاده محصوم بیرون دروازه قزوین طهران مدفون گردیدند

علیهما رضوان الله و بهائے

اشعار شیوا و استادانه این دو برادر عالی مقدار یا جمع آوری نشده و یا بنظر این بنده نرسیده فقط آثار متفرقی کما بیش از آنان در دست دوستان گاهگاهی مشا هده میگشت و نگارنده تا آنجا که ممکن و میسر گردید آنها را جمع آوری —

نموده محفوظ داشته‌م و اینکه آثار بدست آمده و فراهم شده
جناب سینا رازیلا ملاحظه و از آن جناب نیز را ذیل نام خود
در معرفت نون مطالعه فرمائید

قصیده

گرت هواست که بینی رخ مسمی را
بنار عشق بسوزان حجاب اسما را
بیا مشاهده کن در قمیص قدس بدیع
تجلیات ظهور جمال ابهتی را
بچشم سربنگر در تخنیات به
تشمشحات طلوعات شمس اعلی را
ایا طوایف عشاق فی ویا را الله
بنام دوست بگیرد ملک دلها را
هلا چه جای شدایت ز ظلمت است که نور (۱)
چو آفتاب منور نموده دنیا را
شکست رونق گل ملل چنانکه شکست
ولادت نبوی بارگاه گمری را
بها ز غیب بقا برقع از جمال گشود
بر آرهله یا بهی الابهی را

(۱) مقصود نور مازندران است

زوال دوره ظلم است ایها الاحباب

بر آورید بگردون صغیر بشری را

که عنقریب ببینید حال نذب ظلوم

بدان طریق که دیدید حال رقصا را (۱)

سرشگ دیده من از حساب بیرون است

که کس بکیل نیموده است دریا را

سراغ گوشه نشینان ز شیخ شهر مگیر

که پشه پی نبرد آشیان عنقا را

ز اهل قال مقالات اهل حال مپرس

خبر مگیر ز خفاش حال حربا را

ز چشم غیر مبین بر شمائل محبوب

ببین ز دیده مجنون جمال لیلی را

سکون و سیر مراد مدار عشق ببین

اگر ندیدی پر گای بر جا را

(۱) مقصود از نذب شیخ محمد باقر اصفهانی معروف به نجفی و مراد از رقصاء میر محمد حسین امام جمعه اصفهانی است که بدستیاری یکدیگر حضرتین سلطان المشهد او محبوب الشهدا را در اصفهان شهید کردند و جمال مبارک در لوح برهان آن دونفس ظلوم را بدین دو نام خطاب فرموده اند (نذب یعنی گرگ و رقصا یعنی مار گزنده)

کنون که شهره بدست تو شدم بنده می عشق
 ز طمن خلق چه باک است رند رسوارا
 بهشت اشک من از عشق او ز صفحه دهر
 حدیث یوسف و افسانه زلیخا را
 فروغ طلعت ابهی روان سینا سوخت
 پنانه ششمه نور طور سینا را

قصیده ذیلرا دو برادر نیرو سینا در رثاء محمود
 جمال قدم بلند کرده اعظم با هم سروده اند و از ترتیب
 تا اثنی عشر قصیده معلوم است مصراع اول را جناب نیر و دوم
 را جناب سینا شروع کرده و با بحر رسانده اند .

قصیده

باز اقلیم بقا شد جلوه گاه شاه نور
 از مکان در لا مکان زد خیمه سلطان ظهور
 زد قدم در ساحت قدس قدم می قدم
 شد مکین در مکن غیب بقا رب غفور
 دوستانرا کرد محروم از فیوضات وصال
 محرومانرا کرد محروم از افاضات حضور

آنکه عیسی را موید بود در بیدای قدس
آنکه موسی را مکلم بود در سینای طور
این جهان دارالسروری بود از فیض لقا
آو خابیت الحزن گردید این دارالسرور
بیت گیتی بود عرش مالک ارض و سما
صحن عالم بود فرش خالق ظل و حرور
آه کین بیت از لقای مالک خود شد بعید
آه کین صحن از حضور خالق خود گشت دور
شد روان از چشم امکان زین عزا سیل سرشک
شد عیان در عرصه کون و مکان شور نشور
زد سپاه درد و غم بر کشور دلها علم
کرد اریاح الم بر گلشن جانها سرور
با وقوع این عزا جان از کجا گیرد قرار
با نزول این قضا دل از چه رو گردد صبور
با وجود آنکه از تاثیر اریاح قضا
بوستان قلب را پژموده اوراق زهور
باز از نو نوبهار سر حق شد آشکار
بلبلان معنوی را شد زمان جذب و شور
شکر لاله گشت ثابت فرع آن اصل قدیم
سر بر آورد از سماء امر خورشید ظهور

نعمه مقبوضه عالم قبله اصل صفی

نور آن شمس الحقایق موج آن بحر

خمن اعظم سر معلق آنده ابرالله را

بعد ذات پاک حق دار بود در هر اور

در کتاب الله اقدس فرض فروده است حق

امثال امرا و براناث و بزرگسور

تاچه امری از سماء حکمتش آید پدید

تاچه حکمی از حضور حضرتش یابد صدور

عمر اگر پاینده بودی همچو ادوار سپهر

دور اگر جاوید بودی همچو دوران دور

قدب نیر غم فروزی هر صباغ و هر مساب

چشم سینا خون کشودی در سنین و در شهر

و نیز از اشعار مشرف آنهاست بطریق بیت بیت و چنان

نیر آنرا ابتدا نموده است

(قطعه)

دوش از افاضه طغوت بها رسید

هرگوش جان ز عالم بالاترانه ای

نای طایر محیط الوهیت اله

بحر محیط ذات ندا رد کرانه ای

اوصاف و اصغان و بیانات عارفان

باشد پیشگاه جنابش فسانه‌ای

در وصف ذات پاک خداوند گفته‌اند

از پیش عارفان سخن عارفانه‌ای

ذات تو قادر است با یجاد هر مهال

الا بر آفرینش چون خود یگانه‌ای

بنگر که آفرید خدا آفرین چنان

مانند خود یگانه خدای زمانه‌ای

غصن عظیم اعظام جان آفرین که هست

زان بی نشان به‌الم امکان نشانه‌ای

آقای پرنزافه تاتار کشته است

گویا بچین زلف کشیده است شانه‌ای

نگرفته است مرغ دل نیر فکسار

غیر از شکنج طره او آشیانه‌ای

بجز آستان اقدس آنشاه قدسیان

سینا ندرده سجده بهیچ آستانه‌ای

غزل

ببخیر از گوهر معنی مدان دیوانه را

عاقلان گویند جای گنج دان ویرانه را

شیخ اگر میدیدی آنکی روی افسو نساز دوست

کی شحاتت مینمودی عاشق دیوانه را

تار زلف پر شنبخش دام و نالهش دانه است

رهزن مرغ دل ما کرده دام و دانه را

از قفس در مسجد و مینانه کردند اختیار

زاهدان تکبیر و رندان ناله مستانه را

تا دم مینای گردون ساقیا در گردش است

دهدم در گردش آوریم بر ما پیما نه را

گر قدم از صدق در مینانه یا مسجد نهی

میتوانی یافت در هر خانه صاحبانه را

چون صد نکتی میاور بر زبان نام صنم

چون یکنه یافتی از دل بران بیکنه را

کی شود یارب که شمع طلعت عبد البهاء

فارغ از شبهای فرقت ما زداین ویرانه را

تابکی سینا بفرمدهیه جانانه ای

غیر بان قابل نباشد درگه جانانه را

غزل دیگر

گر بند بند من اجل از هم جدا کند

در بند من ز عشق تو چون نی نوا کند

جزوه یار شیخ طبیبی بد روزگار
 درد فرا قران تواند دوا کند
 فردا بدون نئیرمش اندر صاف جزا
 امروز اگر بوعده قتلم وفا کند
 هر کون که بشغورد سنان پیر میفروش
 دیگر بقول شیخ کجا اعتنا کند
 شمشاد خوشخرام قیامت قیام من
 در هر قدم هزار قیامت بیا کند
 پیغام یار بادل من آن کند ز شوق
 ناند در چمن بختیبه نسیم صبا کند
 گریاد دانکرد نرنه بیم ما زدوست
 سلطان کجا تفقد جمال گدا کند
 بحد از بهها هر آنکه بود عاشق بهها
 باید نظر بطلعت عبدالبهها کند
 سینا ز آتش غمش آبر بختل شمع
 تن را تمام سوزد و جانرا فدا کند

غزل دیگر

دوشم سروش اعلیٰ بر گوش ووش زد
 کای مست روی ابھی شرب الیهودتا
 کی

در بزم هو بکشها صهبا ز سا غر بـ
 تابر هویت هو عارف شوی ازین می
 ناری بپرده دل از عشق هو بر افرو ز
 تاخیزدت نواها ازیند بند چون نی
 ضوضای معرضین را صوت الذبا ب انگار
 ز نهار ازین هیاهو وحشت مکن هلاهی
 غیب منیع امنع ذات بدیع ابر ع
 طالع ز مطلع طامشرق ز مشرقری
 از نور و جبهه با از تار طره ها
 صبح وصال سر زد شام فراق شد طی
 بستانسرای دل را و جه بها بها راست
 لیکن چنان بهاری کز پی نباشد شری
 از تار عشق ابهی و ز جام شوق اعلی
 مطرب بزن دمادم ساقی بده پیایی
 خاک قدوم جانان عین الحیات دلهاست
 بردیم ما ازین خاک بر آب زندگی پی
 سینا مجو بحالم غیر از رضای محبوب
 یعنی ز کون و مکان ازوی مخواه جزوی

+ + +

منظومه ذیل را بعد از شهادت حضرت ورقا و فرزند ارجمندش
جناب روح الله بدست حاجب الدوله پیشکار ناصرالدین شاه
در طهران بمسال ۱۳۱۳ هجری قمری در رثاء آن دو نجم
دری افق میثاق علیها بما^۱ ربهم القدیر سروده اند

منظومه رثاء ثیبه

مرغ باغ طلعت ابهی چه شد شد	آه آه ای ارض طاورقا چه شد
آن غزال قدس این صحرا چه شد	آن تذرو کلشن توحید کسو
آنخوش الحان بلبل گویا چه	ای صبا فرزند دلیندش کجا ^{ست}
آنگل نشگفته رعنا چه شد	آن نهای نورس نوییز کسو
طوطی شیرین شکرخا چه شد	قدری موزون خوش آهنگ کسو
بره آهوی بررها چه شد	جوبه سیمرخ قاف قرب کسو
نخمه جانپور ورقا چه شد	صوت روح افزای روح الله ^{سو}
ایدریخ آن انجمن آرا چه شد	بیخخورش انجمن را نورنیست
آن سجن قتل و آن فتوی چه	قتل اورا حاجب اروا حاجب شدرد
وان منورهینک روحا چه شد	کمرند اند جسم پاکش در کجاست
آنکل و آن لاله حمرا چه شد	گرد و آتش رفت ابراهیم و ار
آنخروج بمدش از دریا چه شد	در چو پیونس درد همان حوت رفت
آن قمیص کذب خون پالا چه شد	در چو پیوسف گرکش از هم بردرید
شرح دل و وقال یا بشری چه شد	ورنخوردش گرگ و در پناه افتاد

ورچو یحیی خون او در طشت ریخت آنسرو آن پیگر زیبا چه شد
 ورچو عیسی برفراز داررفت آن هجوم قوم و آن غوغا چه شد
 گرسرش از تن جدا شد چون حسین آن تن پاکیزه نوراً چه شد
 ورشد از شمشیر و خون جریریز ریز کس نمیگوید که آن اعضا چه شد

نیر و سینا چونی نالند زار
 کان رفیق باوفای ما چه شد

~~~~~

رباعی ذیل نیز از او است

در دهر طبیب عافیت جوئی نیست

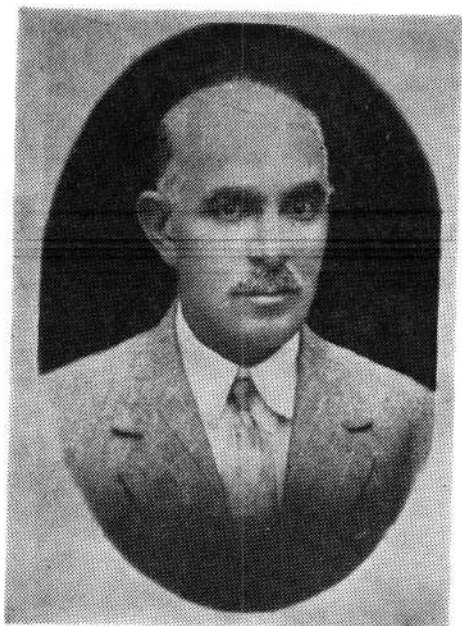
در هیچ دو از عافیت بوئی نیست

جز امر بها بهر جهان رنجور

در مخزن روزگار داروئی نیست

( پایان )

## شارق بروجنی (۱)



جناب آقا میرزا مهدی  
بروجنی متخلص بشارق از شعرا<sup>ی</sup>  
کثیر الآثار بهائی است و ی  
در سال ۱۲۵۳ شمسی مطابق  
۱۲۹۳ قمری در بروجن چهار  
محال از توابع اصفهان بدنیا  
آمد سواد فارسی و مقدمات  
عربی را در بروجن و اصفهان  
تحصیل کرد و چون پدرش میرزا

محمد در بروجن بکار زراعت اشتغال داشت او نیز در معیت  
پدر بدین کار پرداخت و چون بسن بیست سالگی رسید ب فکر  
تحصیل علم طب افتاد چندی در اصفهان و مدتی در خراسان  
نزد اطبای معروف بتحصیل و کار آموزی مشغول گشت و -  
سپس مسافرتی بعشق آباد و بخارا و سمرقند نموده در هر  
یک از این نقاط چندی بسربرد . هنگامیکه در عشق آباد -  
توقف داشت سائق توفیقش بصحبت بهائیان آنجا را همنمون گشت  
و بتصدیق و ایمان بامر موفق شد خود در ضمن شرح احوال  
(۱) بروجن قصبه ایست در جنوب غربی اصفهان اول خاک چهارمحا  
و تا اصفهان یکصد کیلومتر فاصله دارد .

خویش نوشته است " . . . بعد از نوزده ماه از خراسان بعشق آباد رفتم در آنجا بدرک فیض زیارت احبای الهی نائل شدم مدتی مشغول تحصیل و تکمیل مقاصد خود گشتم و بیشتر اوقات صرف جستجوی حقایق امر الهی میشد تا اینکه بحمدلله در آنجا بشرف ایمان مشرف شدم چون کوری که صاحب دو چشم بینا و گنگی که صاحب زبان گویا و فقیری که دهنه بگنج بی پایان رسیده باشد اشعاری نثر در اثبات امر جمال اقدس الهی - سرودم در سال ۱۳۲۶ هجری قمری از راه بادکوبه بر شست و از آنجا باصفهان و سپس بروجن برای دیدار والدین رفتم و در بروجن بشغل پزشکی و دندانسازی مشغول شدم و قسمتی از اشعارم در اثبات امر الهی است "

جناب شارق ازین پس در بروجن بسر میبرد و بکار دندان سازی و قسمتی زراعت مشغول و ازین راه امرار معاش مینمود و در عین حال بسرودن اشعار اشتغال داشت در سال ۱۳۱۱ شمسی در اصفهان با دادن امتحان بدریافت تصدیقنامه پزشکی نائل و در سال ۱۳۱۴ (باستخدام وزارت بهداری در آمد و بسمت پزشکی بهداری به ( سه دهستان بختیاری ) اعزام گشت و بدین سمت در آنجا میبود تا در سال ۱۳۲۸ شمسی مطابق ۱۳۶۸ قمری هجری در قریه لردجان مرکز سه دهستان مزبور بسن ۷۵ سالگی صعود نمود و در همان قریه

مدفون گردید .

از جناب شارق یازده فرزند ( چهارپسر و هفت دختر ) باقی مانده بود که برخی بر عقیده پدر باقی و بعضی از شریعه الهی بدور بودند یکی از صبایای ایشان بنام ماهرخ سلطان خانم شارق اینک در اصفهان ساکن است و در حدود شصت سال دارد در خرداد ماه ۱۳۴۳ ایشان را در اصفهان ملاقات نمودم خانمی خوش ذوق و متمسک بامر و دارای طبع شعری شیواست و در شعر نیره تخلص میکند از ایشان خواسته ام شرح احوال و نسخه ای از آثار خود را برای درج درین تذکره بفرستند چنانچه اجابت نمودند و فرستادند بجای خود درج خواهد گشت .

جناب شارق در شعر طبیعی متین و قریحه ای سرشار دارد و بطوریکه خود او در ضمن شرح احوالی که پنج سال قبل از صعودش نوشته متذکر شده است در حدود بیست هزار بیت شعر گفته است در حدود سه هزار و پانصد بیت از اشعار ایشان بچاپ عکسی در اصفهان بچاپ رسیده و بقیه اشعارش معلوم نیست جمع آوری و تدوین گردیده است یا خیر و حتی دختر دانشمندش هم درین موضوع اطلاع کافی نداشت .  
و اینک چند قسمت از اشعار ایشان



از يك قصيده او

جهان از عيد گل، خرم چو مينوشد چه نيكو شد

مشام جان ز باد صبح خوشبو شد چه نيكو شد

زيمن نير ميثاق عهد دلبر آفاق

سراسر انفس و آفاق مينوشد چه نيكو شد

چو غصن الله را بشكفت گلهاي عبوديت

شميم بندگي ساري به رسوشد چه نيكو شد

چو ديدش چين موى و ماه روى و خال هلد و را

بگويش چين و روم و هند هند و شد چه نيكو شد

بگويش آفاق شيداشد چه بر جاشد

بچو گان نش سر عشاق چون گوشد چه نيكو شد

بي نخجير تا كرد از د و آهو عزم صيادى

بهر جاشد زه شيرى بود آهوشد چه نيكو شد

چوا و برداشت از روى زمين رسم د و روئى را

از آنرو كار اهل ارض يكروشد چه نيكو شد

صلای صلح كل را بر صلاح د و ره آدم

منا دى زو بهر وادى و هر گوشد چه نيكو شد

با مريك و اروپ و آسيا از يك خراميدن

قيامتها بپا زانقد د لجوشد چه نيكو شد

جهان مفتون آنر خسار مهوش شد چه دلکش شد  
 زمان مسحور آن چشمان جادو شد چه نیکو  
 چو کلك دعوتش بر لوح دل نقش هويت زد  
 بكيوان از زبانها زگر ياهوشد چه نيكو شد  
 ز بس خون عزيزان ريخت در راه وفاي او  
 روان از خون بهر سو رود آموشد چه نيكو شد  
 بيك خانه ز سعيش ديو و انسان شد چه احسان شد  
 بيك لانه ز عدلش باز و تيمهوشد چه نيكو شد  
 لسان شوكت و قدرش چو دم از گبريائي زد  
 پراز تكبير او اين طاق نه توشد چه نيكو شد  
 بمژده عاشقانش را كه از من عرضه ميدهد  
 كه شارق از دل و جان بنده او شد چه نيكو شد

از يك مخمس مسمط او

مژده كه آمد ز راه بهار عنبر سرشت  
 خيمه خضرا كشيده بر زير خاك و خشت  
 دشت و دمن جمله گشت غيرت باغ بهشت  
 ز فرودين مه رسيد نويدار ديبهشت  
 چنانكه آيد بگوش مژده ديدار يار

باد بهاری وزید دل بطرب گرد میل

دلا بعشرت ببین کاهل جهان خیل خیل

چنگ بکفشان چورعد می بسبوشان چوسیل

خیز و درین روز ریز بجام همچون سهیل

باده چون آفتاب ایمه شب زنده دار

ای بت فردوس چهر سرو قیامت قیام

دلبر حورا خدم شاهد غلمان غلام

عهد شبستان گذشت خیز و ببستان خرام

بروح و ریحان بریز راح محبت بجام

که روح واجب گرفت بجسم امکان قرار

درید مقراض صبح پرده دیجور شام

ای مه خلوت نشین ز پرده بیرون خرام

شمس ز مغرب دمید گرد قیامت قیام

چنگ شعف زن بچنگ راح طرب کن بجام

دیده دل باز کن چند کشی انتظار

دیده دل باز کن کامد یوم النشور

بخلق آمد فراز بیعت من فی القیور

هله نمود ارشد سر سرافیل و صور

هرچه عظام رمیم زنده شد از خاک گور

هذا یوم القیام هذا یوم القرار

بمرکز حق نشست مدیر این دائره

بخوان نعمت نشاند جهانیان یکمیره

خورد زیستان گرگ شیر محبت بره

خفت بیک آشیان شاهین با قبره

خورد زیك آبخار شیر ژیان باشکار

ایمه اقلیم دل ای خور افلاک جان

جان نه اگر خاک تست خاک و راد ردهان

دل نه اگر جای تست باد سیه خا. نما ن

غیر تو امروز کیست بملک جان قهر مان

غیر تو الیوم کیست بشهر دل شهریار

فوز تو فوز عظیم فیض تو فیض عمیم

حبل تو حبل المتین عهد تو عهد قویم

شخص تو شخص فرید ذات تو ذات قدیم

بغض تو نار جحیم حب تو باغ نعیم

روی تو خرم بهشت خوی تو خرم بهار

توئی که انسان تو راست بحر عنایت عمیق

که فلك نه طاق چرخ بود بموجش غریق

خلق تو خلق جدید عهد تو عهد عتیق

وصل تو نعم المراد زگر تو نعم الرفیق

قرب تو دار النعیم بمد تو دار البوار

دل بخت هر که داد از غم دل شاد شد  
 بسته ات از بند و قید رسته و آزاد شد  
 جهان ز الطاف تو خرم و آباد شد  
 هر آنچه بیدار و جور عدل شد و داد شد  
 قهر بدل شد بمهر نور عیان شد ز نار  
 رایت وحدت چو خود تا که بخاور زدی  
 بخاور و باختر رایت را و زدی  
 یگانگی را علم بچرخ اخضر زدی  
 تا که دم ایشاه جان ز صلح اکبر زدی  
 خم پی تمظیم تست پشت صفار و گبار  
 ای شب یلدا غلام زلف سیاه تو را  
 خورشید شده هندوی بام روی چو ماه تو را  
 وی همه آفاق تنگ حشمت و جاه تو را  
 حاجتم از فضل تست که خاک راه تو را  
 کشد بچشم امید شارق امیدوار

~~~~~

غزل

چون بر خسار تو از طره شکن مینگرم
 لشگر زنگ شکسته بختن مینگرم

عقد دندان چو میان دو لبست می بینم

در سهیل یعنی عقد پرن مینگرم

زلف و خال و مژه و چشم چو بینم بر خت

خدی انباشته از فتنه و فن مینگرم

این صنم کیست که در مقتل قربانی او

عاشقانرا همه با تیغ و کفن مینگرم

چه می است این و چه میخانه که مستانش را

تشنه درد و طلبکار محن مینگرم

زیر پیراهن گلغام چو بینم بدنش

خرمنی در گل سوری ز سمن مینگرم

زاف پیچیده بر خساره تا بنده او

زاهر من بسته بجزیریل رسن مینگرم

باز شد تا بتبسم لبست ایخسر و حسن

قاف تا قاف لبالب ز سخن مینگرم

شارق این لاف تقدس چه زنی با سالوس

کت پی خرقة توحید و ثن مینگرم

(غزل)

در چمن همچو قدت سروی چمان باشد نباشد

یا چور خسارت گلی در بوستان باشد نباشد

سبزه بر آب بقا همچون خطت روید نروید
 آب حیوان چون لب لعلت روان باشد
 چون جببنت اختری از خاوران تابد نتابد
 یا چور خسارت مهی در آسمان باشد نبا
 کسی بتی همچون تو در چین و ختایابد نیابد
 یا چو خالت هندوی هندوستان باشد نباشد
 مرتو را چون عشق من نقشی یقین بندد نبندد
 مر مرا چون وصل تو در دل گمان باشد نباشد
 هیچ طوطی را بگفتاری چنین بینی نبینی
 هیچ طاوسی برفتاری چنان باشد نباشد
 همچو شارق عاشقی ثابت قدم داری نداری
 چون تو کس را دلبری نامهربان باشد نباشد

مخمس بهار ریه

ایشوخ می پرست ایماه میگسار
 باز آوی می بده بر خیزه می بیار
 کز سرخ گل پر است دامان کوهسار
 شد موسم ربیع آمد گه بهار
 با لید مرغزار نالید مرغزار

گسترده نوبهار فروش زمردین
 افکندش از فراز بس دیه های چین
 آراسته زمین چون جنت برین
 چون جنت برین آراسته زمین
 از رنگ چون فرنگ از بوی چون تار
 تاطیلسان گل باد صبا درید
 زان مژده عندلیب گلبانگ بر کشید
 هر لحظه از نشاط از رخ بشخ پرید
 برداشت از سرور مرغ طرب نشید
 لکلك بطبل زد بر شاخه چنار
 ساقی بیاری کزنوبهار شد
 اسرار روزگار باز آشکار شد
 گل رست و گلستان خالی ز خا رشد
 هر سو باوج چرخ بانگ هزار شد
 چند این غم عقیم هی بدعه عقار
 آتش گرفته دشت دامن کشیده دود
 کس نار ناشنید کس دود ناشنود
 کان خیزد از فرازین ریزد از فرود
 گنار را نگر گربا ورت نبود
 تا بر جهد شرار از سبز شاخسار

ای دلنواز شوخ ای دلگداز شنگ
 می ده که از غم است پای دلم بسنگ
 ده باده باشتاب ده بوسه بی درنگ
 هم جام ده بگام هم چنگ زن بچنگ
 هم رخنه کن بدل هم زخمه زن بتا ر
 بستان یمن یمن لعل و عقیق زاد
 هامون عدن عدن در رقیق داد
 سنبل شگن شگن از طره چین گشاد
 هر سو چمن چمن شد سبز و نغز و شاد
 او از کمال خویش من از جمال یار
 آراست نو بهار صد طلعت لمیع
 آورد شاخسار صد کورک بدیع
 پستان ابرشان پرورد چون رضیع
 بلبل چکامه ساخت از مقدم ربیع
 سوری عبیر سوخت در مجمر عذار
 گل چهره بر فروخت چون آذر مجوس
 سوسن ورق گشود چون لوح آبنوس
 چتر شقایق است چون جقه خروس
 سوری گشوده رخ هر سو چو آن عروس
 کز لعل کرده تاج وز ز مرد شرار

بشکن خمار دوش بکن بساط می
 بگذار غم ز دل بردار تار و نی
 بشمار غم بهیچ بسیرالم بپی
 انده مخور که گشت دوران غصه طی
 کان غمگسار دل گردید آشکار
 آن داد خواه غیب آنداور شهود
 از غیب لایری بی پرده رخ نمود
 آراست از عدم صد عالم وجود
 خواند اهل ارض را زیر لوی جود
 زان فقر و مسکنت زان عجز و انکسار
 زد هرکش از رجا بر ذیل جود دست
 برخاست از جهان در کوی جان نشست
 جز او زهر چه بود او چشم دل بیست
 گشت از مدام او هر هوشیا ر مست
 گشت از کلام او هر مست هوشیار
 امرش بملک تن تخم و داد گشت
 مهرش بلوح دل خط و فا نوشت
 شهید صلاح و صلح با آب و گل سرشت
 اقطاع خاک را آراست چون بهشت
 رخسار ملک را پیراست چون بهار

از جلوه بهاش عالم بها گرفت
 از وجه با صفاش گیتی صفا گرفت
 دل زایت وفاش رسم وفا گرفت
 تا مهر جانفزش در سینه جا گرفت
 رفت از تنم شکیب رفت از دلم قرار
 ای پادشاه غیب ای خسرو شهسود
 ای حامد و حمید ای واحد و ودود
 دل از تو باتو گفت جان همچنان شنود
 کی آنچنان که هست بتوان ترا ستود
 داننده گر سپهر خواننده روزگار
 تو صاحب امین تو صاحب امان
 تو با طراز فیض آراستی جهان
 تو کرده ای ز جود تجدید کن مکان
 کافی بتوست جسم وافی بتوست جان
 قائم بتوست کور دایم بتوست کار
 گر با صفاست جان همان از صفای تست
 گرد در بلاست دل شاد از رضای تست
 گر پر بگاست چشم دور از لقای تست
 دور از لقای تو فرد از سرای تست
 روزم ز هجرشام شام ز غصه تار

من گرچه شایر رقم حریای این خورم

با افتاب او از زره کمتـرم

مهت چو در دلم شورت چو در سرم

خورشید و ماه را با زره نشمـرم

تا رقصت ز عشق در گوی زره واز

* * *

شہاب شیخ الاسلام فی ریزی

جناب آقا سید ابوالحسن معروف بسید اشرف و ملقب بشیخ الاسلام و متخلص بشہاب عالمی متبحر و فاضلی نہ ریزو شاعری تواناست پدرش سید نعیم ملقب بشیخ الاسلام و متخلص بسحاب از علمای ذی نفوذ و متمکن فی ریز بود جناب شہاب در حدود سال ۱۲۳۰ شمسی درنی ریز دنیا آمد و تحصیلات خویش را از فارسی و عربی و فقہ و اصول و فیرہ درنی ریز و شیراز بپایان برد و بعد از پدر ہر سند شیخ الاسلامی تکیہ زدہ مرجع امور شرعی گردید و ہم چون مردی متمکن و خطیبی بلیغ بود و استعداد و زوقی شگرف داشت مورد توجه و احترام حکو متہای وقت قرار گرفت و بدین طریق بنہ اشرافیت را نیز ہر مقام روحانیت بیفزود و در ترق و فتح امور شرعی و عرفی مرجعیتی بکمال یافت و بدین حال میبود تا در سال ۱۳۲۷ قمری ہجری کہ در سراسر ایران علیہ استبداد محمد علیشاہ قاجار شورش و انقلاب ہر پا گشت و مفتہی بدخلع محمد علیشاہ از سلطنت گردید درین ایام بین جناب شیخ الاسلام و محمد حسن خان سرتیپ حاکم فی ریز اختلاف خانوادگی شدیدی وجود داشت (خواہر محمد حسنخان حاکم و دختر شیخ

الاسلام هردو همسر مسعود الدوله فرزند آصف الدوله حاکم فارس بودند و این اختلاف از چندی پیش بین آنها شروع شد بود (جناب شیخ الاسلام درین موقع که هرج و مرج همه جا حکمفرما بود ب فکر استفاده از موقعیت علیه حاکم نری ریز افتاده شیخ زکریا نام کوهستانی را که در آنحدود بیشت گری حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری سرپطنیان برداشته قوای مسلحی فراهم کرده بود و بنام مشروطه خواهی بچپاول و غارت اموال مردم مشغول بودینی ریز دعوت کرد که حاکم مستبد نری را نیز مخدول و منکوب نماید .

اجملا شیخ زکریا نری ریز را محاصره و با حاکم بزد و خورد پرداخته سرانجام خان حاکم مغلوب و فراری و شیخ ظالم بغارت شهر پرداخت و از جمله خانه خود شیخ الاسلام را نیز که مشحون از اثاثه گرانبها و فرشهای قیمتی بود غارت کرد که گفته اند من حفر بئرا لایه وقع فیه و سپس شرحی که در تاریخ مذکور است شیخ زکریا هجده نفر و بروایتی نوزده نفر از بهائیان مظلوم نری ریز را شهید نمود (۱)

جناب شیخ الاسلام تا این تاریخ با مر مومن نبود ولی از آنجا که سعادت شگرف و توفیقی بزرگ در انتظارش بود

(۱) برای اطلاع برتفصیل قضیه بکتاب الکواکب الدریه

جلد دوم مراجعه فرمائید .

در ضمن غارتهاش که از خانه های بهائیان ستم دیده بعمل آمده بود از جمله مقداری کتب امری بود که غارتگران آن کتابها را برای جناب شیخ الاسلام بردند جناب شیخ با مطالعه آن کتب هم در اثر مشاهده جاننازیهای بهائیان درین غائله عظیمه بامر مو من گشت ولی تا چندی ایمان خود را مکتوم می داشت در عین حال که رفتار ایشان با بهائیان صورت - مساعده تری بخود گرفته بود تا در سال ۱۳۳۷ قمری روز عید نوروز که جمعی از اهالی محله پهلوی نی ریز که اکثرًا بهائی هستند قریب یکصد نفر بر حسب معمول همه ساله برای ملاقات عید بمنزل ایشان میروند آنروز جناب شیخ را در نشاطی زاهد الوصف می بینند و مورد احترام و تجلیل بیشتری از طرف ایشان واقع میشوند و بعد از پذیرائی های گرمی که از آنها بعمل میآورند اظهار میدارند امروز میخواهم بهترین عیدی را با اهالی محله پهلوی بد هم سپس بهاریه ای را که ساخته و بخت خود نوشته بودند از بغل بیرون آورده بصوتی غرا و طرزی جالب و ادبیانه و سروری فوق العاده برای جمع میخوانند و در پایان نیز عین نسخه را بجناب شیخ محمد حسین منشی محفل روحانی وقت نی ریز میدهند و بدین طریق ایمان خود را بامر ظاهر و خود را معرفی میفرمایند و از آنپس دیگر تا آخر عمر که قریب بیست سال بعد ازین تاریخ بود معاشرت و ملاقات و آمد و شد

اوباحبای نی ریزوگانی شیراز ادامه داشت (۱) و بالاخره جناب شیخ الاسلام در سال ۱۳۰۲ شمسی بحسن خاتمه و ایمان کامل در نی ریز صعود نمود رحمة الله علیه رحمة واسعة جناب شیخ الاسلام را دیوانی مفصل از اشعار عمومی است ولی هیچیک از اشعار دیگرشان بپایه بهاریه مذکور نمیرسد قسمتی از دیوان جناب ایشان در شیراز پیش یکی از نوه های او بنام میرزا محمد باقر اشرف زاده که مردی محترم و بانوق و خوش خط است ملاحظه شد که آن مقدار را بخط زیبا و خویشاستنساخ نموده بود و اظهار میداشت دیوان کامل نزدیکی از نوه های دیگر اوست که نه خود در مقام چاپ آن برمیآید و نه برای چاپ در اختیار دیگری میگذارد بهر حال بخواهش این بنده سه غزل از اشعار یکه در اختیار داشتند مرقوم و لطف کردند که با تشکر از محبت ایشان بعد از درج بهاریه بنقل دو غزل از آن سه غزل نیز درین مجموعه مبادرت میشود

و اینک بهاریه جالب جناب شیخ الاسلام

(۱) درین شرح تصدیق از اطلاعات و مکتوب جناب میرزا محمد شفیع روحانی نی ریزی مقیم فعلی شیراز که از احبای مطلع و بانوق و خدوم آنحدود است و خود در ملاقات روز عید نوروز با شیخ الاسلام حضور داشته استفاده شده است .

بهاریه

خدیاورد بیبشت خیمه ز گل زد برون

کشید درباغ و راغ سپاهی از حد فزون

جاءهم البينات لعلهم يهتدون (۱)

صبا بتاك اين سخن گفت ز راز درون

والله مخرج ما كنتم تكتمون (۲)

شقایق افروخت رخ یومئذ مسفره (۳)

بنفشه در جویبار آمده مستبشره (۴)

که منہزم شد خزان حمر مستنفره (۵)

شکست و برتافت رخ فرت من قسوره (۶)

کوس بشارت ز نید لو کره المشرکون

چمن ز اوراق گل بود کتاب مبین

باد صبا زد رقم بر ورق یا سمین

ایک نعبد ایاک نستعین (۷)

غیر المفضوب خواند قبل ولا اذالین (۸)

بلبل دستا سرا بر وضه یحبرون (۹)

(۱) قرآن سوره سوم آیه ۸

(۲) " سوره دوم آیه ۶۷

(۳) قرآن سوره ۸۰ آیه ۳۹ و ۴۰

(۴) قرآن سوره ۷۴ آیه ۵۱

(۵) قرآن سوره فاتحه آیه ۷ و ۵

(۶) قرآن سوره ۳۰ آیه ۱۴

صنوبر و سرو و کاج کشیده سر بر فلک

رایت گل شد پدید لیهک من هلمک (۱)

بین که زیك آب و خاک هوالذی ایدك

فی ای صورة ماشاء ركبك (۲)

فانظر ما ذاترى لو کنتم تبصرون

رسید سلطان گل با دوهزاران شکوه

ز مرد از سبزه ریخت بدامن دشت و کوه

خیل تماشاغیان صف زده از هر گروه

نود و امان تلکم الجنة اورثتموه (۳)

الی ریاض النعیم رایتم یبصرون (۴)

شد قد سرو چمن مفاد احدی الکبر (۵)

مرغ سحرگه صغیر زد زگری للبشر (۶)

خواند بر اوراق گل خود کلا والقصر (۷)

والشجر یسجدان (۸) پدید شد از شجر

ترجمه کرد از کتاب آیه بیستخفون

(۱) قرآن سوره ۸ آیه ۴۴

(۲) قرآن سوره ۸۲ آیه ۸

(۳) سوره اعراف آیه ۴۳

(۴) سوره حزاب آیه ۱۹

(۵) سوره المدثر آیه های ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸

(۸) سوره الرحمن آیه ۵

مژده که آمد بهار بهار یحیی العظام

دی بخدم زد قدم و هو الد الخصام (۱)

روزه زمی بشکنید فغدیة من صیام (۲)

قوموا شرب الرحیق فاتوا کاس الکرام

جام صبوحی زنید لعلکم تفلحون

سایه سرو و چنار ظل ممدود شد

شکوفه در شاخسار طلع منضور شد (۳)

بلبل و گل در چمن شاهد و مشهود شد

مژده ز جانان رسید که یوم موعود شد

لقاء رب شد عیان لعلکم توفنون

جز هوس باده نیست در سر من داعیه

هرچه بجز جام می یومند و اهییه

چه می می روحبخش لعیشه را ضییه (۴)

بجنة عالیه (۵) قطوفها دانییه (۶)

زنید جام مراد لو کره الکافرون

(۱) سوره بقره آیه ۲۰۰

(۲) سوره بقره آیه ۱۹۲

(۳) طلع بفتح طاء یعنی شکوفه و اشاره است بآیه ۱۰ از سوره ق (و النخل باسقات لها طلع نضید)

(۴) آیه های (۲۱ و ۲۲ و ۲۳) از سوره الحاقه

(۷) سوره الهمز آیه ۱۷

تسقى من كاء سها مزاجها زنجيـل (۱)

هذا عذب فرات احلى من سلسبيل

از آنکه خواندش حرام فاهجر هجره جميل

بکش زوی انتقام خذه اخذ ا و بيـل (۲)

بتا رك من بگو انفسهم بظلمون

برخوان لاتقنطوا من الكلام الحميد

مشو ز شرب مدا م ز عفو حق نا اميد

هو الضنى الخفور هو ذل و لمرش المجيد

من اعتدى بعد ز الفى شقاق بميـد (۳)

استغفرت لهم ام لم تستغفرون (۴)

شد از چه سودای عشق تجارة لن ثبور (۵)

هر آنکه وصلت نخواست فسوف يدعوا ثبور (۶)

دوزخ و هجران يکی استغهل تری من فطور (۷)

لهم عذاب السعير (۸) لها شهيقا تغور (۹)

و قودها الناس (۱۰) خوان لوکنتم تعرفون

(۱) سورة الـهـر آيه ۱۷

(۲) سورة المزل آيه ۱۶

(۳) سورة ۲۲ آيه ۵۲

(۴) سورة ۶۳ آيه ۶

(۵) سورة ۳۵ (فاطر) آيه ۲۶

(۶) سورة ۸۴ (الانشقاق) آيه ۱۱

(۷) سورة ۹۷ (الملك) آيه های ۳ و ۷ و ۹

(۱۰) سورة ۲ (البقره) آيه ۲۲

والشمس والضحی آیتی از روی ا و
 والقمر از تلی جبهه د لجوی ا و
 واللیل از سجدی علا مت موی ا و
 روضه جنات عدن خاک سرگویی ا و
 تبلی من نوره جمیع ما یسترون
 (۱)
 مهر من و روی یار تتبهما الرادفه
 (۲)
 قلب من و موی یار و تر جف الراجفه
 مر ریاح الظهور لقلبنا عما صفه
 وکت ارض الوجود قلوبهم کما شفه
 زلزلت الساعه کشت حینئذ تنظرون
 قوموا شرب اللقا لقاء رب غفور
 ادرك وجه الحبيب لشرب خمر طهور
 و ماتری غیره من لمحات الظهور
 (۳)
 صبح ازل شد پدید صبا حکم بالسرور
 روز قیامت رسید یومئذ تحشرون

(۲۱) سورة ۷۶ (النازعات) آیه های ۶۷ و
 (۳) اشاره است بحدیث مشهور که میل بن زیاد نخعی
 در سوال او از حضرت امیرالمومنین علیه السلام از
 حقیقت که از جمله هوی میفرمایند الحقیقه نور اشرق
 من صبح الازل فیلوح علی هیائل التوحید آثاره .

از لمعات ظهور شد انشقا ق قمر
 کورت الشمس گشت ^(۱) نجو منا انتشار ^(۲)
 فانظر اجد اثنا جراد هم منتشر ^(۳)
 وکل مافی الکتاب تذکرة للبشر
 و جاء يوم التناد فمالکم تنکرون
 ذلك لاریب فیه هدی لاهل الیقین
 فأتوا من مثله ان کنتم صاد قین
 کتاب مسطور را اقرء للمتقین
 رق منشور گشت تذکرة الموقنین ^(۴)
 سبح باسم العلی لعلکم تفلحون
 ماه من آمد بباغ و ما لدیہ رقیب
 بنعمة فاکهین زطین و زیتون و طیب
 جام مرادش بکف لکل عبد منیب
 تموا الموت گفت مرا بوصل حبیب
 فدیته باللقاء ما کنتم تنکزون

(۱) از الشمس کورت سوره ۸۱ آیه ۱
 (۲) و از الکواکب انتشارت سوره ۸۲ آیه ۲
 (۳) سوره ۵۴ (القمر) آیه ۷
 (۴) و کتاب مسطور فی رق منشور سوره ۵۲ (الطور)
 آیه ۳۰۲

ز کشف نور ظهور جمال مستور بین
یوم تسیر الجبال (۱) ز جذبہ نور بین

تجلی نور رب در جبل طور بین
ز کعبہ کوی او بیت المعمور بین

بیت المعمور چیست مفاد مایمرون

(۲)

دل گه شد از هجر یار اماتہ فاقبرہ

(۳)

زنده شود از لقا ثم اذا انشورہ

(۴)

گر نشود کامیاب تلك اذا خاسرہ

رایت وجه الحبيب بعینه ناظرہ

ابھی من کل شئی لولا یستہزئون

الا الا بشروا ان لك فصل الخطاب

(۵)

یات بخلق جدید یوم یقوم الحساب

منزل آیات غیب مظہر مافی الکتاب

قائم امر آلہ قا در ما لکرقاب

معنی نون والقلم مظہر مایسطرون

(۱) یوم تمور السماء مورا و تسیر الجبال سیرا سوره ۵۲

(الطور) آیه ۱۰

(۲ و ۳) اماتہ فاقبرہ ثم اذا شاء انشرہ سوره ۸۰ (عبس)

آیه ۲۱ و ۲۲

(۴) قالوا تلك اذا كره خاسره سوره ۷۱ (النازعات) آیه ۱۲

(۵) سوره ۱۴ (ابراہیم) آیه ۲۲

فاتحه امر او بسم الله الرحيم

(۱) خاتمه قهراونق انت الکریم

سرکه نه در راه اوست بشره بالجحيم

دل که نه در بند اوست له عذاب اليم

ذره في خوضهم حتى هم يلعبون

هذا عين الحيوه جاريه في الجنان

سائره في القلوب لائحه في البيان

(۲)

عمت نعمائه يداه مبسوطتان

(۳) فاذكر الائه اقرء مداها متان

وما برئت عيننا نظيره في القرون

چندی در پرده مانده لیلی المومنین

برخی در غیبتش لفی ضلال مبین

خلقى در خدمتش فاصبحوا ظاهرين

جمعی قالوا وما نحن بمستيقنين

الا الا انهم قوم لا يشعرون

- (۱) سوره ۴۴ (الدخان) آیه ۴۹ و اشاره باین بیان مبارک است در کتاب ایقان که درباره شخص معلوم میفرماید (و در مراتب علمو جهل و عرفان و ایقان اودر کتابی که ترك نشد از آن امری (مقصود قرآن است) ذکر شده این است که می فرمایدان شجرة الزقوم طعام الاثیم و بعد بیانات دیگر میفرماید تا اینکه منتهی میشود باین ذکر ذق انک انت العزيز الکریم) الی آخر بیانہ الاحلی (۲) سوره ۵ (المائدہ) آیه ۶۹ (۳) سوره ۵۵ (الرحمن) آیه ۶۴

ببزم توحید او ساقی و من هر دو مست

اوزی لعلگون من ز لب می پرست

اوشده از می زیا من شده از وی زدست

خنده او دلنشین غمزه او دل نشست

هر دو ز آیات غیب مبشر منذ رون

(۱)

مرا دل از خوش عشق فارالتنور شد

(۲)

طبع من از موج مدح بحر مسجور شد

جراهد وصف او رق منشور شد

جهان ز آیات غیب کتاب مسطور شد

نور شمس البها ۶ لعلکم تو منون

بر اوج عرش استوی سریر آناه بین

و الشمس والضحی چهره آناه بین

ز درد من آگه است خدای آگه بین

(۳)

وانما یعمر مساجد الله بین

هو العلیم الخبیر لکل ما یعملون

(۱) سوره ۱۱ (هود) آیه ۴۲

(۲) سوره ۵۲ (الطور) آیه ۶۳

(۳) سوره ۹ (التوبه) آیه ۱۸

آدم و نوح و خلیل ره سپر گوی ا و
 شمعیبُ شیث و ذبیح شیفته موی ا و
 یوسف و خضر و کلیم زنده دل از بوی او
 عیسی گردون نشین مبشر روی ا و
 و گل من فی السماء بیابه یسجدون
 حلقه زن باب اوست کعبه و بیت المحرام
 تشنه لب آب اوست زمزم و رکن و مقام
 مسجد و دیر و گنشت سبحة و زنار و جام
 بذکر تقدیس او روز و شب و صبح و شام
 مهرو مه و مشتری فی فلک یسبحون
 ز پرتو روی اوست فروغ ایقان و دین
 لاتک فی مرية (۱) هذا حق الیقین
 فکذبوا عبدنا (۲) نزل روح الامین
 قالوا فی حقه ما هو افک مبین
 سیعلمون غدا بانهم کاذبون
 ای تعمیرا روح دل وی تو مرا جان جان
 ملح اجاج فراق سوخت مرا استخوان
 عذب فراتم بده زسلسبیل بیان
 براقن از رخ نقاب ادخلتی فی الجنان
 لنتهی باللقاء ما هم یشتهون

(۱) سوره ۱۱ (هود) آیه ۱۹

(۲) سوره ۵۴ (القمر) آیه ۹

شراب وصلم چشان که سو ختم سوختم

شرار هجرم نشان که سوختم سوختم

شکر ز لعلم چشان که سو ختم سوختم

بسوی خویشم کشان که سوختم سوختم

صبرت نار العذاب ومنه لا یصبرون

بهار و نوروز من راست بگویم توئی

ماه دل افروز من راست بگویم توئی

کوکب فیروز من راست بگویم توئی

مقصد امروز من راست بگویم توئی

ارفع عنك الحجاب لهم یصرفون

کعبه گوی تو شد مطاف جن و ملک

شمشعه روی تو غیرت شمس فلک

قومی گفتند ما نتبع قبلت ک

فاصبحوا الکافرین مکانهم فی الدرك

ترهقمهم زلله (لا) نهم خا سرون

لو خلت الارض شد مرا چو ورد زبان

گرفتم آفاقرا بضرب تیغ بیان

کمند فضلم ربود خصم تورا از میان

گسستمش بند دل شکستمش استخوان

فکند مش در عدم جزا^۶ ماینکرون

طوبى طوبى لکم من سبحات الجلال

بخ بخ لکم من لممات الجمال

ها نوا هاتوا لنا من رشحات الوصال

حیوا حیوا لنا من روحات الکیمال

هو البهی الجمیل ان کنتم تصرفون

هرچه نظر میکنم در دو جهان اوست اوست

ست مالک اقلیم دل جهان جان اوست اوست

خدیر کون و مکان شاه زمان اوست اوست

ست سر سویدای عشق راز نهان اوست اوست

و کل مافی الوجود بذاته یطهرون

(۱) فاز بنور اللقا اشرف خلق زمان

(۲) نجل نعیم الکریم سید اهل جنان

کنز بیان بدیع فاتح باب بیان

(۳) سحاب گوهر نثار شهاب گوهر فشان

مظهر مایسترون ساتر ما یظهر و ن

~~~~~

( پایان )

( ۱ ) اشاره باسم خودش میباشد که سید اشرف است

( ۲ ) اشاره باسم پدرش که سید نعیم است

( ۳ ) سحاب تخلص پدرش و شهاب تخلص خودش میباشد

## و اینک دو غزل جناب شهاب

× × ×

چو شانه زدمه من زلف عنبرین ————  
 ز مشگ غالیه افشانند باغ مینو را  
 بچنگ غمزه دلم را چنان گرفت از عشق  
 که باز گریسته گیرد بچنگ تیه ————  
 چو دست بر سر زلفش زدم بگوشه چشم  
 اشاره کرد بقتلم کمان ابرو را  
 چو دیدمش که ز ابرو کشد بر ویم تیغ  
 نهادمش سر طاعت کمند گیسو را  
 یکی غزال غزلخوان نموده صید دلم  
 که تیر غمزه اش از یافکنده آهو را  
 عیان شد آتش زردشت چون ز آب رخس  
 ز خال چهره در آتش فکند هند و را  
 ز بسکه سیل سرشگم روان شد از غم هجر  
 ببرد از نظر خلق رود آمو را  
 مرا که قبله دل غیر روی جانان نیست  
 چرا بجان نپرستم جمال نیکو را  
 شهاب بسکه بیارد ز سوز هجر سرشگ  
 ز آب دیده روان بین بدامنش جورا

غزل دیگر ۲۶۴  
فروغ بادیه ز عکس جمال جانان است

جهانیان همه جسمند و جسم او جانان است  
زیک تجلی جانان جهان پدید آمد  
پدید هر دو جهان از جمال جانان است  
بخیر یار کسی نیست در سرای وجود  
درست چون نگری یار عین اعیان است  
نهان بظلمت از آنرو شده است آب حیات  
که کفر طره زلفش قرین ایمان است  
دلی که بسته چو گان زلف او گردید  
ز جان گذشته شب و روز گوی میدان است  
سخن ز نقطه مو هوم در میان آمد  
بگفت پیر خرد گودهان جانان است  
سئوال کردم از او نکته ای ز معنی عشق  
جواب داد که ایغجا عقول حیران است  
ز سر عشق بجز عشق نیست کس آگاه  
که عشق مظهر ذات است و ذات پنهان است  
بریز بادیه زمینا بساغرای ساقی  
که خضر جان مرا بادیه آب حیوان است  
کمند زلف زلیخا گرم رها نکند  
مدام یوسف دل در چه ز نخدان است  
بتیر غمزه جانان شهاب مشتاقم  
که مرهم دل ریشم بزخم پیگان است

# شوریده «فصیح الملک شیرازی»



جناب آقا میرزا محمد تقی  
شیرازی ملقب بفصیح الملک و  
متخلص بشوریده از اجله شعرا  
واساتید ادب قرن اخیر ایران  
است وی در سال ۱۲۷۴ هجری  
قمری در شیراز بدنیآ آمد پدرش

میرزا عباس از محترمین شیراز و نیز دارای طبع شعر و ذوق  
ادبی بود جناب شوریده در هفت سالگی بمرض آبله از نعمت  
بینائی محروم گردید ولی چندان ذوق واستعداد در نهاد  
داشت که فقدان بصر او را از سیر در معارج علوم و مدارج  
کمال باز نداشت از راه گوش بتحصیل علوم متداول عصر و فنون  
ادب پرداخت تا آنجا که بحد استادی و سندیت رسید و -  
شهرتش همه جا را فراگرفت اشعاری در نهایت سلاست واستاد  
میسرود و مورد استقبال استادان فن قرار میگرفت در سال -  
۱۳۰۹ قمری بطهران آمد و سه سال درین شهر بماند و درین  
مدت چندین بار بحضور ناصرالدین شاه سلطان وقت حاضر

یافت و مورد کمال احترام و اکرام واقع گشت و هم از طرف شاه لقب فصیح الملکی یافت سپس بشیراز مراجعت نمود و بسرودن اشعار و تتبع و تصحیح و اوین شعرپرداخت کلیات شیخ اجل سعدی که با هتمام و تصحیح او در سال ۱۳۳۵ هجری قمری دریندر معموره بمبئی چاپ شده بهترین و بی غلط ترین دیوان سعدی است مجموعه غزلیاتش در سال ۱۳۲۵ شمسی بخط زیبای یکی از فرزندانش جناب حسن فصیحی که خود نیز شاعر و دانشمند است و احسان تخلص میکند بطبع گراوری منتشر شده ولی کلیات اشعار عمومیش که بنا باظهار فرزندش در مجموعه مزبور در حدود پانزده هزار بیت میاشد تا حال بطبع نرسیده است .

تاریخ تصدیق و ایمان او بامر مبارک و هم اینکه بچه و سیله صورت گرفته معلوم نیست از اشعار امری جناب ایشان دو قصیده شیوا در دست است که یکی را در صعود حضرت عبدالبهاء و دیگری را در رثاء جناب ابوالفضل گلپایگانی سروده و هر دو شامل ماده تاریخ میباشد قصیده ای که در صعود حضرت عبدالبهاء سروده در شماره سوم از مجلد دوم سال ۱۳۴۰ قمری مجله البشارت هندوستان صفحه ۳۴ طبع و منتشر گردیده است و اگر اشعار امری دیگری نیز داشته باشد در دست دوستان نیست .



جناب شوریده در سال ۱۳۴۵ قمری هجری مطابق  
 ۱۳۰۵ شمسی در شیراز روح بزرگش بملکوت جلال پروا ز -  
 نمود و در مقبره که خود قبلا در جوار آرامگاه سعدی تهیه  
 دیده بود مدفون گردید علیه رضوان الله وسپاهه  
 و اینک دو قصیده مزبور و یکی دو غزل از مجموعه غزلیاتش در  
 اینجا مندرج میگردد .

### قصیده در رثاء حضرت عبدالبهاء

شامل ماده تاریخ صعود

× × ×

نهان بصورت از احباب ماند شمع و جود

قضا ز چشم محبان نهفت چشمه جود

بسیج حضرت ابهی چو کرد عبد بها

زمانه گفت زهی وارد وزهسی مورود

شدند جالس يك بزمگه محب و حبیب

شدند حائز يك حوزة شاد و مشهور

حدیث این پسر و این پدر بخوان و مخوان

حدیث لوح سلیمان و نغمه راورد

جزا و بحای حقیقت جزا و یکف کمال

(۱)

اگر چه قافیه دال است هیچ دال نبود

دریغ از آنهمه گفتار و منطق شیرین

دریغ از آنهمه الواح و فضل نامعد و د

تو ای حمامه قدسی درود ما برسان

بعرض عبد بها کای حبیب حی و د و د

(۱) در توضیح این مصراع اجمالا مینویسم که در زبان فارسی قدیم دالهای آخر کلمه را اگر حرف ماقبلشان یکی از حروف ( وای ) بود مثل بود و باد و دید و یا حرفی متحرک بود مانند بیند و رود و امثال آنها زال تلفظ میکردند چنانکه در متون کتب قدیمه فارسی ملاحظه میشود و روی این اصل اساتید سخن این قبیل کلمات را که دال آنها زال تلفظ میشد با کلماتی که حرف آخرشان دال بود مثل جود و ورود قافیه نمیکردند و این قاعده که آنرا قاعده دال و زال گویند هنوز هم کما بیش بین شعرای استاد رعایت میشود و در شعر بالا که قافیه اش تماما دال است و بسا نبود که دال آن طبق قاعده مزبور زال محسوب است - قافیه نمیشود جناب شوریده استاد توجه خود را - بموضوع متذکر شده و با اصطلاح اهل ادب عذر خواسته است و انهم با صنعت جناس کامل که پس شیرین آمده است .

یکی بیاوبین حال دوستان نژند  
 یکی بیا و برین طعن دشمنان حسود  
 مگر حسود نداند که غیر با رخدا ی  
 درین سراچه ندارد کسی ثبات<sup>۳</sup>خلو د  
 سیاه شد افق غرب و تیره مطلع ششرق  
 کجائی ایمه تابان واختر مسعود  
 شده است بی تو سیه رخت بخت ماوسزاست  
 بلی سزاست بمباسیان شمار کبود  
 دل ارچه سوخت ولی شوق او بجاست هنوز  
 چنانکه رائجه عود بعد سوزش عود  
 درین ربیع نخست از هزار وسیصد و چل  
 شد آنربیع معانی ز چشم ما مقفود  
 درین غم ارچه فروغی نبود طبع مرا  
 ز بسکه چیره شد از هر طرف خمود  
 و لی زنوبی تاریخ گفتم از مطلع  
 (نہان بصورت از احباب ماند شمس وجود)  
 ( ۱۳۴۰ قمری هجری )

قصیده زیلرا در رثاء و ماده تاریخ جناب میرزا

ابوالفضل گلپایگانی سروده اند

شد زی جنان چو خواجه ابوالفضل ازین جهان

گفتند فاضلان که لك الفضل ای جنان

شد کاخ قدس طرفه ازین طرفه آدمی

شد باغ خلد تازه ازین تازه میهمان

او گنج شایگان بد و پنهان بخاک گشت

آرمی نهان بخاک شود گنج شایگان

ببرید دل ز مهر عزیزان مصردهر

شد یوسف روانش در مصر جان روان

شیرین تراز بنان قلمش و ز قلم سخن

شیوا تراز سخن نکتش و ز نکت بیان

بر جیس چرخ دفتر فضلی بخواند

گفتم یکی فرائد ابوالفضل را بخوان

دانشوران عصر بشیرین ز با نیش

برسان خامه دوزبان گشته یکزبان

اوشد نهان بخاک و فروغش برون ز خاک

خورشید را بلی بگل اندود چون توان

گلپایگان جسم بگلپایگان قدس

تبدیل کرد و شد بگلستان آنجهان

ایدل ازین و ثاق مضیق مجو مجال  
 ایجان درین رواق پرآفت مکن مکن  
 از سفره جهان سیه کاسه دست شوی  
 کاین میزبان سقله نه آبت دهد نه نان  
 برما نگر چو زندان این عرصه زمین  
 از مرگ بو الفضائل آن افضل زمان  
 نی این خطا بود که و راجان علوی است  
 عاری است جان علوی از مرگ و از هو ان  
 جان داشت بهر خدمت جانان در آستین  
 هم جان در آستینش و هم سر بر آستان  
 اندر جوار حضرت ابهی وطن گزید  
 پیوست رود ژرف بدریای بیکران  
 ز انجیل و زند و مصحف و توراة همچواو  
 یکتن خبیر خالصه بایقان مبرگمان  
 گراختری بکاست ازین عصر دلفرو ز  
 ور گوهری نماند درین عهد دل نشان  
 ای شمس عصر حضرت عبدالبهاء تو باش  
 ای کنز فضل و معنی کف الا مان همان  
 شمع تجلی تو وزین سوک دود آه  
 از دل مزن که شمع تجلی است بی دخان

بوالفضل رفت و جان جهان داد مرتورا

جان جهان گذاشت بجان جهانیان

در رحلتش زبنده دو تاریخ می شنو

صد موهبت بهتریش از خویش میرسان

سال هزار و سیصد و سی و دو بد که کرد

بوالفضل در صفر سفر ملک جا و دان

تاریخ دیگرش بحساب جمل شنو

بوالفضل بین که دید بهارا و داد جان (

( ۱۳۳۲ هجری قمری )

و اینک دو غزل از مجموعه غزلهای چاپ شده او

### غزل

داده ام بر دیده چون جوی خود جای ترا

تا کنم سیراب تر شمشاد با لای ترا

گوئی از روز ازل بایکدیگر پیوسته اند

رشته عمر من و زلف چلیپای ترا

فارس را از فتنه درهم بنگرم چون بنگرم

موی زنگی وارو روی رومی آسای ترا

این سلحشوری بس است ای ترک شهر آراکه ما

رخت بردروازه بنهادیم یغمای ترا

تا خورد مندان ما زین هوشیاری بس کنند

ساقی مستان صلا در داد صهبای ترا

هم مدار ابد که زور پنجه تد بیر من

بر نیارد تافت بازوی توانای ترا

عقل بردیوانگی مایل شود چون بنگرد

لذت زنجیری زلف سمن سالی ترا

آفتاب آسمان زخ بر زمین ساید همی

تا مگر بوسد چو من خاک کف پای ترا

حسن شیرین در خور آنگونه جانبازی نبود

کوهکن کو تا ببیند دلبریهای ترا

گر بر آن رانی که برگردانی از شوریده روی

باش کز جان بنده ام روی تو و رای ترا

غزل دیگر

روز بد رود شد و از جرس آوا بر خاست

چون ننالم که خروش از دل خار ابر خاست

دلبرم شد بخراسان و مرا در جان ماند

شعله هائی که از آن روی خور آسا بر خاست

آه از سوز فراق آه که از شعله او

ست

چون نیم جوش و خروش از همه اعضا بر خاست

کوس را بانگ رحیل است که از جانب دشت  
 علم قافله چون آه دل ما بر خاست  
 از پس پرده محمل رخ آناه چنگل  
 آنچنان تافت که از قافله غوغا برخاست  
 آن سفر کرده ما را که بصحرا بنشست  
 گو حذر کن که مرا از مژه دریا برخاست  
 هودج از بهر نظاره همهن چشم گشود  
 ماه از طارم گردون بتماشا برخاست  
 ناله باز پسان باز شنو تا دانی  
 کاین تاسف نه ز جان من تنها برخاست  
 پارسایان خراسان بهراسند که باز  
 ترک مه روی من از پارس بیفما برخاست  
 همه بنشست بروی دل من هر گردی  
 گزپس محمل آناه دلا را برخاست  
 کاروان رفته و من مانده ز پس بر سر راه  
 می نیارم که چون نقش قدم از جابر خاست  
 شور شوریده پی دیده پس اید و ست ز چیست  
 شوق دیدار گراز دیده بینا برخاست



# ضیائی آرائی

آقا میرزا محمد حسن آرائی متخلص بضیائی از خانواده  
مرحوم شیخ العلماء ملا محمد علی مجتهد معروف آرائی  
است وی در حدود سال ۱۲۹۲ هجری قمری در قصبه  
آران گاشان بدنیا آمد سواد مختصر فارسی را نزد پدر خویش  
موسوم بملا عبدالرحیم که در آران بکسب خیاطی و عطاری اشتغال  
داشت فراگرفت و سپس چون ذوق و استعدادی بگمال و هم  
علاقه مفرطی بشعر و ادب داشت خود بمطالعه کتب و آثار  
علمی و ادبی و مشق خط و استنساخ کتابهای مختلف شعر  
و ادبی پرداخت و در اندک زمانی با حدت ذهنی که  
داشت دانشی مناسب بیندوخت و رفته رفته خود نیز بگفتن  
شعر پرداخت بطوریکه مذکور شد پدرش در آران مفازه -  
خیاطی و عطاری داشت جناب ضیائی نیز بعد از فوت پدر  
بکار عطاری مشغول گشت ولی در عین حال دنباله مطالعه  
و کار ادبی خود را فرو نگذاشت و در همان دهه عطاری  
خویش بکار مطالعه و مشق حسن خط و استنساخ کتب  
ادبی مشغول بود درین اوقات بود که شهرت شاعری ادیب

بیضائی که او نیز در آنوقت در آران میزیست بالا گرفت و جناب ضیائی بسائقه ذوق و قریحه ادبی بصحبت او شتافت و با وی مؤانس و معاشر گشت در خلال این احوال بود که ادیب بیضائی بشرحی که در ترجمه احوالش گذشت توفیق ایمان بامر یافت و جناب ضیائی نیز با اینکه از خانواده آخوندی و پرورده دامان تصصب مذهبی بود چون فکری روشن و هوشی سرشار و خاطری حقیقت جو داشت بد لالت و راهنمایی ادیب بامر مبارك مصدق و مؤانس من گشت و پس از ایمان بامر قصیده ای - سروده حضور حضرت عبدالبهاء جل شنائہ ارسال داشت و این قصیده تنها شعر امری او ست که در دست است و اگر اشعار امری دیگری نیز داشته در دست نمانده و ازین رفته است و اشعار غیر امری و عمویش نیز چون او را فرزند اهلسی نبود و منسوب علاقه مندی نیز نداشت جمع آوری نشده و ظن غالب این است که همراه سایر کتب و آثارش بد کانهای عطاری فروخته شده و استفاده کاغذ بیکاره از آنها شده باشد فقط چند قسمت از اشعار او را نگارنده بزحمتی بدست آورده و در تذکره ای که بنام شعرای گمنام نوشته ام ضبط کرده ام بهر حال جناب ضیائی در سال ۱۳۳۷ قمری هجری در فتنه - ماشاء الله خان کاشی بر اثر صدماتی که از طرف نوکرهای او بتحریک مفسدین دیده بود مریض و بستری گشته بسن -

چهل و پنج سالگی در آران محمود نمود رحمة الله علیه  
و اینک قصیده مزبور و یک فزل از اشعار عمو میش را در  
اینجا از نظر خوانندگان میگذرانند .

### قصیده

ربوده دل زرقم تازه مهروشی امسال  
که در بیان صفاتش زبان ناطقه لال  
بابروان چو محراب او قسم گنه بود  
بی سجودش پشت جها نیان چو هلال  
که در فراق و یم روزگار میگذرد  
شبی چو هفته و هر هفته ماه و ماه چوسا  
ز ممکنات تصور نظیر او میجست  
پس از پژوهش نامی نیافت غیر محال  
غم نبود اگر مژه پایش آزار  
نهاد می برهش دیده تا کند پامال  
کند چو دکه عطار شرق و غرب و جنوب  
اگر نهد سرموئی بدست باد شمال  
فدای چشم فزالش چه طرفه صیاد است  
غزال  
که کرده شیر دلان صید خویشتن چو

سخن ز لیلی و مجنون که قصه ماضی است

نگوید آنکه ببیند بحال من الحال

بسحر گیسوی او بین که مهر رخشان را

بزیر پنجه کشیده است و نام کرده جمال

چنان بد و ستیش خاطر م خوش است مدام

که با وجود فراقم همی بمین وصال

کلام اول خلقی ره بود و عاشق کرد

چکار عاشق او را بناز و غنج و دلال

زرنج فرقت او بردمی با و فریاد

اگر که دست رسیدی بپایگاه جلال

نظام ملت و دین غصن اعظم آنکه بود

بقاف قرب الهی همای فرخ فال

خجسته غصن توشد منشعب ز اصل قدیم

که ثابت آمده بر عرش ایزد متعال

از آن دو عین تو طارا دو عین روشن شد

که عین ایزدی و نیستت بحینه همال

نهال باغ بهاء و بهاء عین بهما

که یافت جنت دین زیب زین خجسته نهال

بخرا هشت که بود میل حق قضا محکوم

چنانکه هست قدر بر اراده ات فعال

دست بمحجزه احیای صد مسیحا کرد

هنوز مرده دلانند مردم جهان

در این زمانه کسی را هوای مهدی نیست

نشسته منتظرانند در ره جمال

هر آنکه بعد تو جوید بعین گمراهی است

که بعد حق بجهان هیچ نیست غیر ضلال

بغیر خسران دیگر چه صرفه یافت زر شک

از آن بدی که بجای تو کرد فتنه سگال

بکین موسی فرعون هر چه کرد مستیز

بهر دو کون دگر خود چه یافت غیر نال

اگر بارش مقدس نمیشدت مای

نمیرسید بشارات انبیا بکمال

اگر نه شمس بیافت بدین ضیا داری

جهان ز تیرگی کفر بود مالا مال

اگر نبود با غنم دین شبان ذاتت

ذئاب قورش آلوده بد بخون چنگال

مسلم است که هندوق علم ربانی است

ضمیر پاک توای مظهر جلال و جمال

کنند تلقین در متاب محبت تو

علوم عشق حکیمان در چون اطفال

بمهر می نتوان کرد رای تو تشبیه  
 بمه ماه می نتوان داد روی تو تمثال  
 از آنکه مهر نیارد بیان غیب و شهود  
 از آنکه ماه نباشد تمام در همه حال  
 چسان ضیائی داند مدیح حضرت تو  
 که وصف ذات تو فرموده ایزد متعال  
 اگر نه جان پی امیثار: مقدمت خوا هم  
 حرام باد مرا آنچه حق نموده حلال  
 مرا بفریض حضورت بس آرزو ست اگر  
 در رخ می ننمائی ز تشنه آب زلال  
 شها امید ضیائی ز روزگار این است  
 که در رهت کند ایثار در جان زهی اقبال

یک غزل او

از دلم بروی چنان آرام ای آرام دل  
 کا گهی نبود مرا از حال صبح و شام دل  
 آنچنان در دام زلفت مرغ دل گردی اسیر  
 کز شکنج دام نامد سوی من پیغام دل  
 کی بود ای نازنین ساقی که در بزم وفا  
 باده و صلح بریزی جرعه ای در جام دل

فتنه گر چشم سیه دل فتنه جو زلف سیاه

این مرا صیاد ایمان آن مرا شد دام دل

خود چگویم از ستمیائی که بر دل میرود

حال دلرانی نداند کس به از علام دل

خون دل ریزد ز مژگانم چو یاد آید مرا

از لیلیان فرقت و از محنت ایام دل

تامی عشقت شیائی ریخت در مینای جان

سوخت از پاتابسر اندر خیال تمام دل

~~~~~

~~~~~

~~~~~

طاهر طهرانی



بانوی مجلله دانشمند
عصمت خانم مشهور بطاثره
خانم که در شعر طائر
تخلص نموده از بانوان -
روشن فکر و آزاده طبع
و از زنان شاعر خوش ذوق
و کم نظیر عصر خویش است

وی در زمانی بدین فکر روشن و طبع آزاده و عصمت و شهامتی
فوق العاده عرض و وجود نمود که زنان ایران را از هرجهت
تیرگی اندیشه و خمودت فکر سایه بر سر افکنده و قیود اوام
بندی سخت برپای نهاده بود این خانم دانشمند در عصری
چنین بهمان فتری روشن و طبعی حقیقت جو و ایمانی راسخ
بصوت گشت که سیل شکنجه های ناشی از تعصب درازگان
عقیدتش کمترین رخته ای نماند و بلکه هر آن بر استحکام بنیاد^{نش}
پیدا رود .

طاهره خانم در سال ۱۲۸۲ هجری قمری در طهران

بدنیا آمد پدرش میرزا اسمعیل خان مستوفی از اهل اشتیان و مادرش حبیبه خانم دختر میرزا عبدالکریم خان حکیم سیمای اصفهانی است که مردی فاضل و طیب و شاعر بود و بحضرت نقطه اولی نیز ایمان داشت (اثری از وی در دست نیست) حکیم سیمای را پسری بود بنام ابوالبرکات که در بین اولاد و فامیل حکیم تنها او از کمالات پدر بهره‌مند و هم بنور ایمان فائز شده بود .

طاهره خانم هفت ساله بود که پدرش میرزا اسمعیل خان مستوفی فوت کرد و وی تحت مراقبت جدش میرزا حکیم سیمای قرار گرفت و چیزی نگذشت که حکیم هم دار فانی را بدرود گفت و طاهره در حجر مادرش حبیبه خانم بنش و نما پرداخت درین زمان مدرسه یا مکتبی برای درس خواندن دختران وجود نداشت و تحصیل سواد برای نسوان جز بوسائل بسیار مخصوصی آنهم در طبقه اعیان ممنوع و قدغن بود و عصمت خانم چون شوق فراوانی بدرس خواندن ابراز میکرد داعییش ابوالبرکات مخلص برای او بهانه آورد و بتعلیم او گماشت و بدینوسیله سواد فارسی و مقدمه ای از عربی را فرا گرفت درین اوان ابوالبرکات که بصلت ایما نش با مر موردا ایداء و تعقیب ممرضین قرار گرفته بود از طهران فراری و بلهاس درویشی بهندوستان و بلاد سائره متواری گشت .

طاعره چون بسن سیزده سالگی رسید بمقدار دواج
 مهر علیخان زنجان که نایب نستعلقی باشی ناصرالدین شاه
 بود درآمد این شخص از مردان قسی القلب و از مضرسان
 عنود امر بود بطوریکه اگر فردی از بهائیان بدست او گرفتار
 میشد بحبس و زجر شدید مبتلا و یا مقتول میکردید .
 من الا تفاق هنگامیکه عصمت خانم بنانه او درآمد چند نفر از
 بهائیان در حبس خانه او گرفتار و مورد شکنجه و آزار بودند
 طاعره پس از اطلاع بر قضیه باشو هر سخت بمشاجره پرداخت
 و او را از ازدن آنان منع و ملامت نمود . در این احوال
 دائمی سفر کرده اش ابوالبرکات بالهران بازگشته بر او وارد شد
 و چند روزی که در خانه او بسر میبرد با وی بمذاکره پرداخته
 طریق حقیق بنمود و در نتیجه عصمت خانم بامر الهی اقبال
 فرمود و بفوز ایمان فائز گشت و ابوالبرکات نیز مجددا بترک
 دیار گفته عقب نماند و پیش رفت . مشاجره بین او و شوهری
 رحمت بر سر رفتار او با بهائیان همچنان ادامه داشت و چون
 ازین پس اعتراض و گفتگو نحوه جدی تری بنمود گرفت و عصمت
 خانم برای منصرف داشتن شوهر از تحذیب بهائیان و آشنا
 نمودن او بحقیقت دلیلی چند با وی در میان نهاد مهر علیخان
 بر ایمان همسرش بامر جدید واقف گشت شمله عداوتش بالا
 گرفت و برای انصراف او ازین عقیده بتمه دیدش پرداخت که اگر

توبه ننند خواهدش گشت و چون از او جواب رد شنید بامش ت
ولنگد بجانها افتاد و چون ازین نار نیز نتیجه نگرفت روز
دیگر او را در درگاهی اطاقی گذاشته جلو آنرا تیغه کرد و او را
گفت که یا باید توبه کرده از عقیده خود بازگردی و یا در پس
این دیوار جان بسیاری طاعنه خانم چندی در پس این دیوار
و درون آن درخمه بماند و از منفذ کوچکی که در بالای دیوار
قرار داده شده بود برای تنفس استفاده میکرد و چون ازین
راه نیز فایدتی عاید نشد وقت دیگر در شبی سرد و بارانی پس
از اینکه با چوب و شلاق وی را تکت کاری نمود بیشت بامش
برده رها کرد و در برویش بست که یا باید از عقیده خود منصرف
شوی و یا در میان برف و باران بمیری ساعاتی برین حال بگذشت
و باز اثری از انصراف حاصل نشد . وقتی دیگر عصمت خانم
اطلاع یافت که سه نفر از بهائیان در محبس شوهرش گرفتار و از
غذا و خوراک محروم مانده اند نیمه شب بوسیله نوکر پیرش —
برای آنها غذا فرستاد و روز بعد که شوهرش بر قفسه اطلاع
یافت پس از تکت کاری زیاد وی را در اطاقی محبوس و منقل
بزدنی از زغال تیمه سو ز آتش کرده درون اطاق گذاشت تا در
اثر گاز زغال غرق شود ولی ازین تدبیر نیز نتیجه ای نگرفت و
این خانم دانشمند و جلیل القدر تمام این متاعب را تحمل
مینمود و هر آن بر شدت اشتمالش میافزود و غالباً بلسان شمر

با محبوب حقیقی خویش براز و نیاز میپرداخت .
 سی و یک سال داشت که شوهرش فوت کرد در حالیکه سه
 دختر از وی باز مانده بود طاهره خانم ازین پس اوقات خود
 را یکسره صرف تبلیغ نسران و آشنا نمودن آنان بحقوق اجتماعی
 خویش مینمود و امر مبارک را بتساوی حقوق رجال و نساء -
 بآنان گوشزد میفرمود و غالباً اجتماعاتی از آنان فراهم میکرد
 و با ایراد خطابه هئائی مبنی بر تبشیر و ابلاغ کلمة الله میپرداخت
 او بیانی شیوا و لسانی گویا داشت حسن خلق و حالات گفتار
 از صفات مخصوصه وی بود و غالباً اشعاری نیز در کمال سلاست
 میسرود و در محافل انشاد میکرد و گاهی نیز از منظومه های -
 خود جنسور حضرت عبدالبهاء میفرستاد و الواحی بافتخار
 او نازل میگشت که یکی دوتای آنها در اینجا ملاحظه خواهید
 فرمود و بالاخره مشارالیهها بدان حال انجذاب و اشتغال در
 سال ۱۳۲۹ هجری قمری در سن پنجاه و یکسالگی در المهران
 بملکوت ابهی صعود نمود سرکار مولود خانم همسر جناب میرزا
 علی انبرخان روحانی (محب السلطان) یکی از صبیای
 ارست که فعلاً در قید حیات و این شرح حال و زیارت اصول
 الواح صادره بافتخار طاهره خانم با کمک و راهنمایی ایشان
 تهیه و صورت پذیرفته و هم از شرح حالی که بقلم جناب
 محب السلطان در شماره ۱۱ سال چهارم آهنگ بدیع درین

باب درج گردیده استفاد شده است (سال ۱۳۲۸ شمسی)

طائره خانم در شعر ذوقی سرشار و قریحه ای روشن و ابیجی مردانه دارد و از قرائن پیدا است نه اشعار زیبا و سروده ولی یا خود آنها را مجموع نداشته و یا بعدا متفرق گردیده است جزوه از غزلیات او نزد صبیبه محترمه اش (همسر جناب محب السلمان) ملاحظه شد و برخی از آنها انتخاب گردید و اینک قبلا بتقلی دو لوح از الواح صادره بافتخار او مهارت و سپس اشعار مزبور را از نظر خوانندگان میگردانند

طهران تمیز عزیز جمال مبارک ورقه منجذبه طائره علیها —
بهاء الله الابهی

هو الله ای سرگشته و سو دانی جمال قدم غزل قربانی
بدقت مطالبه گردید فی الحقیقه فصیح است و بلیغ و بدیع
است و ملیح حق با آنان است که از قرائتش منجذب گشتند و
راه بکوی دلبر مهربان جستند از آه و فغان عاشقان است که
ملکوت حسن و جمال آن محشوق مهربان واضح و عیان گردد
امید از الطاف حضرت رحمن چنان است که تأیید روز بروز
تزیید یابد تشنگان را عذب فرات هدایت دمی و بی نصیبانرا
ببحری پایان دلالت نمائی و علیک البهاء الابهی

طهران بواسطه جناب امین امة الله المنجذبه طائره خانم
 عليها بهاء الله الابهي
 هو الله اي طائره اوج محبت الله الان در اسکندريه مصر
 در دم صبح بتحریر این نامه پرداختم اشعار بدیع بلیغ گه
 در خصوص مشرق الاذنار از قریحه مانند آب روان جاری شده
 بود ملاحظه کردید فی الحقیقه در نهایت جلالت است
 الحمد لله بقیں جمال قدیم شرق و غرب در ارتباط و انتعاش
 است و علیک البهاء الابهي

ع ع

و ایتک نمونه ای از آثار طبع او

غزل

از آتش فراق تو دارم دلی گباب

وز آب دیده خانه صبرم شده خراب

ساقی بیا که آتش غم جان من بسوزخت

آبی بزن بر آتشم از ساغر شراب

روشن شود چو روز شب تار من اگر

از درد آیدم شمی آنماه بی نقاب

ایکاش راه خواب نیستی بچشم اشک

تا دیدم جمال دلارای او بهو اب

دل را حضور حضرت پیرمغان خوش است
 ایشیخ از حضور تو راست احتجاب
 از عشق پرده سوز چه کتمان نند کسی
 هرگز نمیتوان بگل اندود آفتاب
 طائر بخاک درگه جانان سجد و گن
 گزترک سجده گشت عز ازیل ردباب

غزل دیگر

تا دلستان بجلوه ره گلستان گرفت
 صحرا و دشت رونق باغ چنان گرفت
 آن شمشیر سوار حسن چوپا در رکاب کرد
 ارواح قدس پیش بت ظلم عنان گرفت
 از حیوان نعمتش همه آفاق بهره مند
 از عدل و رافتش همه گیتی امان گرفت
 ایشمع دم مزن ز صحبت که برق عشق
 ما را بدل فتاد و تورا بر زبان گرفت
 از سوز شمع چز پر پروانه ای نسوزد
 ما سوختیم و آتش ما در بهمان گرفت
 تا جلوه گر شد آن رخ ابهای دلفریب
 یخمای عشق کشور دل در میان گرفت

طائر بھاك درگه او جبهه ساي شد
 فرخنده بخت آنكه بگویش منان گرفت
 اشك چون كم شود از دیده برون خون آید
 تا پس از خون دل از دیده چه بیرون آید
 آنچنان جوش زند خون دل از چشمه چشم
 گزبن هر مژه ام سیل چو جیحون آید
 گر خرامان گذرد سوی چمن دلبر من
 سرو و شرمنده از آن قامت موزون آید
 گوه و صحرا همه پر ز مزه عشق شود
 گرزحی ناقه لیلی سوی مچمون آید
 نیش مضراب طرب پرده عشاق دریسد
 آه از آن لحظه كه این ساز بقا نون آید
 زاهد شهرگران فتنه وران بینسد
 ترك تقوی کند و واله و مھشون آید
 دیده ای بر سر راهش چو زلیخا دارم
 تانی آن یوسف من بارخ كلگون آید
 بنده عبد بهاء هر كه شود چون طائر
 عارش از ملك جم و مكننت قارون آید

غزل قربانی که در لوح صادره بافتخار او بآن

اشاره شده این غزل است

عید است و بقریان تو من جان کنم امروز

دشواری مردن به خود آسان کنم امروز

پیش تو کنم جامه جان پاره و خود را

پنباره خلاص از غم هجران کنم امروز

تا چند ششم محنت دوری و صبری

خود درازی قرب تو قربان کنم امروز

جانرا نه بصد آه و فغان خلق سپا رند

ایثار تو من خرم و خندان کنم امروز

لبیک زنان بر سر گوی تو نهم روی

پس در حرمت شکوه ز حرمان کنم امروز

اول بدل سرمه بدانگونه که رسم است

خاک قدمت زینت مؤکان کنم امروز

از مروه مهرت به صفا با قدم سستی

رقصی بسزا بر سر میدان کنم امروز

دل دلو صفت در رسن زلف تو بندم

در زمزم آن چاه ز نخندان کنم امروز

تیغ تو بخون تشنه و من تشنه با بش

سیراب صواب است دو عطشان کنم امروز

بردست و بپا تا نظم پیش تو در خون
 زنجیری از انزلف پریشان کنم امروز
 گر قسمت من نیست شوم بر خسی جانان
 بریان تن خود ز آتش سوزان کنم امروز
 ناصح چو ازین کار کند منع بطائر
 نپذیرم و صد لمن بشیطان کنم امروز
 زهی مهت آرام جان راحت دل
 فراق تو دشوار و وصل تو مشگل
 بمویت پریشان مرا جمع خاطر
 برویت فروزان مرا شمع محفل
 نکویم که بی مهربی امانداری
 سرمهربانی بفتون بیدل
 بغیر از دل من که دیده است صیدی
 شتابان بجان سوی صیاد قاتل
 تورانی همی ناچه آتشیـن پی
 مرا مانده ز اشک روان پای درگل
 اگر آکه از حال و اماند گانسی
 بگو تا برانند آستیه محمل
 گرفتم که از من بریدی و رفتی
 بگو تا تو را زمین جدائی چه حاصل

تو چون میروی گو سرو جانم از تن
 تو چون میروی گویا مرگه ما چل
 تو شهبازی و عاشق ساعد شه
 منم طائر خسته نیم بسمل
 ای باد نوبهاری دل بند و مشکبازی
 بر چین زلف جانان گردی مگر کداری
 وه وه چه دلپذیری ای آسوی خطای
 به به چه روح بخشی ای نافه تتری
 زینسان که گل بنویی رخساره میفروزد
 نبود عیب ز بلبل فریاد و بیقراری
 ناید ز جان درینم گر میزنی بتیغهم
 سرمی نهم بیاییت از بهر جان نثاری
 سوداگران چینی کی در شمار آرند
 با تازی از دو زلفت صد نافه تتری
 با چابکی خرامد چون یار ما بصرا
 سر زیر پر نهان کن ای کبک کوهساری
 طائر ز تاب هجران آشفته حال و حیران
 جانان راه احسان بر خستگان گذاری

غزل

چون روی یار من رخ ماه تمام نیست
 ماه اینچنین شکر لب و شیرین کلام نیست
 سرو سہمی بسی بچمن دیدہ ام و لسی
 سروی چو قد دلبر ما خوش شخرام نیست
 ساقی بیار بادہ کہ خون میخورد ہدام
 ہر کس بکوی میددہ دست ہدام نیست
 آنزلف حلقہ حلقہ رنگا کردہ ای چہرا
 وام است مرغ دل بتو حاجت ہدام نیست
 گو خون ما حلال کند پیشروی شہر
 ما را نظارہ ہر رخ دلبر حرام نیست
 طائر بیزم خاص و صالت چورہ دہندہ
 دانی کہ قرب دوست سزاوار عام نیست

غزل دیگر

آن آموی رمیدہ ندانیم رام کیست
 وان زاشیان پریدہ گرفتار دام کیست
 آن خط و خال دانہ و دام کدام صید
 وانزلف و چہرہ منظرہ صبح و شام کیست

مارا که در دهر و غم انتظار نشست

تا شربت وصال گوارا بنام کیست

آنها که عشق نیست چه داند شمیم دوست

بنگر که بوی معمر نصیب مشام کیست

سرها بر آستانه او خاک ره بسی است

معلوم نیست قرعه دولت بنام کیست

طائر اگر ز جره ناس الکرام عشق

بوئی نبرده اینهمه مست مدام کیست

غزل دیگر

هرگس که بیخا نه مارا ندارد

از جام بقا عشرت دلخواه ندارد

عاشق نه ز معشوق جدا ماند بناچار

دساز بجز ناله جانگاہ ندارد

راهی است به عشق که گر عشق صادق

جان در سر آتزه دهد ابراه ندارد

ای طالب مقصود بجز راه نمائی

بیواسطه گم ره بد رشاه ندارد

بر درگاه او صد چو سلیمان و سگندر

بی مهر ریش منزلت و جاه ندارد

طائر بسر کوی طلبچ پند نشینی

بیچاره او چاره بجز آه ندارد

طاهر محمد آبادی یزدی

جناب آقا میرزا محمد حسین محمد آبادی متخلص
بطائر فرزند آقا علی و برادرزاده جناب انوار آقا محمد رضای
شہید است کہ شرح احوال و نحوہ آثار آن شہید سعید را
در حرف الف ملاحظہ فرمودہ اید .

جناب طائر در سال ۱۲۸۵ قمری ہجری در محمد —
آباد یزد بدنیآ آمد و پس از رسیدن بسن تحصیل سواد فارسی
و مقدمہ ای از عربی را در محمد آباد و یزد فراگرفت سیزدہ —
سالہ بود کہ عموی بزرگوارش آقا محمد رضا کہ در یزد حجرہ
تجارت داشت بشرف ایمان بامر فائز گردید وہی تشویش بہت آیت
فامیل خویش قیام فرمود و از جملہ جناب طائر نیز بتصدیق و
ایمان بامر موفق گشت مجددہ سالہ بود کہ پدرش آقا علی او را
بکرمان نزد عموی دیگرش آقا محمد حسن کہ از تجار آنسامان
بود بفرستاد تا بارت تجارت بیاموزد عموی کرمانی کہ بوئی ازام
نبرده و بلکہ مخالفتی عمیق با اہل تحقیق داشت چون بر
عقیدہ و آمیزش سری او با بہائیان محدود آنروز کرمان واقف
گشت باوی بنای بدرفتاری گذاشتہ از ہر جہتہ در زحمت و

ناراحتی پیش بنوشید آقا محمد حسین چندی تحمل نمود ولی عاقبت طاقت نیاورده تصمیم بر فرار گرفت و بقصد مسافرت باری مقصود شبانه با کاروانی که عازم بندرعباس بود بدان سوی روانه گشت و باز حمت و مشقات فراوانی که در راه دچار گشت بعد از چهل روز به بندرعباس رسید و از آنجا پس از توقف یکشب به بندر محموره بمبئی حرکت نمود و بر حسب سفارشی که از طرف عمویش آقا محمد رضا بعد از اطلاع بر مقصد او بمبئی رسیده بود بمنزل جناب حاج سید محمد شیرازی برادر حضرت آقا میرزا محسن افغان وارد و پانزده روز در آنجا اقامت نموده ببیروت عزیمت نمود و در آنجا بمنزل جناب آقا میرزا محسن سابق الذکر که در بیروت بتجارت اشتغال داشت وارد گشت و پس از یک هفته توقف از آن تشریفی را که قبلا از صاحب اقدس خواسته بود واصل گشت و بشطر کعبه مقصود عزیمت نموده در بمبئی بمنور مبارک حضرت بهاء الله جل ذکرة الاعلی فائز و قریب دو ماه در جوار پیرانوار حضرتش مقیم بود طوبی له ثم طوبی له

جناب طائر خود در شرح حالش نوشته است (۱)

(۱) این شرح حال را جناب طائر با قسمتی از اشعار خودشان در سال ۱۳۴۸ قمری (۱۳۰۸ شمسی) در رفسنجان بخط

" . . . باری در اواخر ایام اقامت روزی بحال قدم جل ز نهر
 الاعظم فانی را احضار فرمودند چون حضور اقدس مشرف شدم
 فرمودند آقا میرزا محسن افغان میخواهد شما را بفرستد بیروت
 از برای اشتغال امور شان در آنجا توقف نمائی بسیار خوب
 است عازم مسافرت باش بیروت تا اینجا مسافتی نیست باز هم
 مشرف میشوی محزون باش شکر کن که الله مدد لاهوتی وادی
 مبارکه وارد شدی هر کس که درین صحرا وارد شد لبیک اللهم لبیک
 گفت پس از مرخصی از ساحت اقدس روانه بیروت و در منزل
 حضرت افغان وارد شدم و در حجره تجارت بخدمات راجعه
 مشغول چند ماهی نگذشت که در آن سنه ۱۳۰۵ هجری در
 اواخر ماه رمضان حضرت مولی الوری عبدالبهاء روح العالمین
 فداه باری بیروت نزول اجلال فرمودند و بیت حضرت افغان
 را بقدم مبارک مزین و رشک فردوس برین نمودند اهالی
 بیروت از امراء و علماء و اکابر و اشراف لیل و نهارا با کمال تعظیم
 و تکریم در محضر انور اقدس حاضر میشدند و بایک عالم خضوع
 و خشوع در بزم حضور استفاضه موفور میبردند و هر یک از خدام
 بقیه از صفحه قبل) خویش در جزوه ای مرقوم داشته اند و جناب
 میرزا احمد خان اشراقی روحی فداه (عضو و منشی محفل روحانی
 اصفهان) در سال ۱۳۱۸ از روی آن نسخه ای برای خود استنساخ
 فرموده اند در سفر اخیر باصفهان (خرداد ماه ۱۳۴۳) و در ک
 حضور جناب اشراقی جناب ایشان آن نسخه را برای تکمیل شرح حال
 جناب با ائرد را اختیار این جانب گذاشته که مورد تشکر از حضور شان
 گردید .

و بستگان حضرت افنان آقا میرزا محسن روحی فداه بخند متسی
مخصوصی مخصصی بودند. خدمات حضوری را جمع باین عبد فانی
بود چه که مجلس مرادیه عمومی دائمی بود فقط اعیان بیروت
به واسطه قلت وقت دقایقی چند در او احوش در محضر انور
اقدس تشریف حاصل مینمودند قریب یکماه که از اقامت مبارک
بگذشت خبر کسالت و جهود مبارک جمال قدم جل زکرة الاعظم
از ارض اقدس برسید فوراً ورقه الوداع طبع نموده از برای نفوسیکه
مترصد مقدم مبارک بودند فرستاده از طریق خشکی بحکامرا^{حضرت}
فرمودند باری چون مدت توقفم یکسنة بگذشت از ان شرفیابی
از ساحت اقدس رسید بشرط ارزن مقصود متوجه و در جوار
پرانوار طائف و مقیم و بمنتهای آمال و آرزوی خود موفق گشتم
و پس از یکماه اقامت حسب الامر مبارک از طریق صور و صید ا
بیروت مراجعت نموده در جوار حضرت افنان کبیر حاج میر
سید حسین و حضرت آقا میرزا محسن روحی لصنایاتهما الفدا
باشتغال امور مشغول قریب یکسال دیگر که زمان توقفم در
بیروت سپری شد افتاب از ان مشرق و بکعبه مقصود متوجه
قریب بیست روز که از ایام تشریف و لقا بگذشت امر مبارک به
مراجعت ایران صدور یافت از طریق آستانه بسمت قفقاز
مسافرت نمودم پس از ورود بقزوین چند روزی منزل حضرت
سمندر روحی فداه توقف نموده عازم طهران و از آنجا بیزد

ورود نمود هنگام خروج از درمان تا یوم ورود بیزد دو سال
امتداد یافت "

جناب اطعرا زین پس در یزد میزیست تا در سال
۱۳۱۰ قمری هجری که شهادت عمویش جناب آقا محمد رضا
علیه بهاء الله واقع گشت و او یکسال پس ازین واقعه مولمه
برفسنجان مسافرت نموده در آنجا توقف کرد و تا سال ۱۳۴۳
در آن نواحی بسر میبرد درین تاریخ بدستور محفل مقدس
روحانی درمان مامور امور تبلیغی و نشر نفعات الله در حوزه
کرمان و قراة و قصبات تابعه گردید و چون در مدت توقف در
بیروت اطلاعاتی از طب کسب کرده و در رفسنجان نیز بمطالعات
علمیه پرداخته و معلومات پزشکی خود را بقدر مقدور تکمیل و
اجازه نامه طبی تحصیل کرده بود در هرقریه و قصبه مدتی
توقف مینمود و بنابر طبابت جسمی و روحی اهالی آنجا میپرداخت
و بدین طریق در ایضا نفاذ نفوس مستعده و تبشیر امر حضرت
رحمان موفقیت های شایان حاصل میکرد بهر حال پیوسته
درین احوال بسر میبرد تا سرانجام در حدود سال ۱۳۵۵
قمری بطغوت ابهی محمود نمود

و اینک اثری چند از جناب طائر

غزل

اگر خورشید تا بان آفریدند
 شبیه روی جانان آفریدند
 عیان گشت از رخش نوری فروزان
 پس آنکه ماه رخشان آفریدند
 هزاران ملک دل کردند و بیمران
 پس آنکه شهر جانان آفریدند
 مرادادند آب ز تند گانی
 چو آن لعل بدخشان آفریدند
 مرا آماج تیر هجر کردند
 چو آن پیمان مژگان آفریدند
 چو پروانه قنندم در آتشش
 چو آن شمع فروزان آفریدند
 بکش طائر مہار ناقہ عشق
 تو را از بہر ہجران آفریدند

غزل دیگر

بہار مودہ بہت خرم بہستان داد
 زموز عشق بیاد ہزار دستان داد

چمن قباى عبوديت بقما پوشيد

ز حسن طلعت گل جلوه اى بيستان داد

شقايقش كه دليلى خوش از حقايق بود

گشود چهيره و تبريك عهد رضوان داد

بشاخ سرو زمرغان خروشها برناست

وليک داد سخن بلبل خوش الحان داد

شهمى كه گشت مكين بر اريکه تو حيد

بيک نظاره بجسم جهانيان جان داد

چو نور مهر وصالش ز شرق عهد دميد

بذره منزلت افتاب تابان داد

لواى فضل و عطا مرتفع نمود چنان

كه مور راز گرم حشمت سليطان داد

در ابتدا برهش جان بسى فدا كردم

دوباره يار زمرجان لب مرا جان داد

حكايتى است كه از حكمتش عجب دارم

بطره تاب و بطائر دل پریشان داد

غزل ذيلرا باستقبال غزل جناب سلمانى سروده است

گشت پيدا بر رخت گنج جدا مار جدا

زان برم رنج جدا زين گشم آزار جدا

رشک زیبائی رخسار تو در دل دار نند
 (گل با خار جدا سنبل بیخار جدا)
 صیحه عشق در افکنده با آرا فـ چمن
 نغمه سا ر جدا زمزمه تار جدا
 دوشم آمد بهر آند لبر و با گرفته بدست
 مجمر نار جدا سا غر سر شار جدا
 باکم از فرقت او نیست ولی میشم دم
 عشوه یار جدا طعنه اغیار جدا
 در گلستان ز غمش خون جگر مینوشند
 گل جدا خار جدا نرگس بیمار جدا
 در چمن دوش ز عشق تو همی نالیدند
 بلبل زار جدا طائر افکار جدا

غزل دیگر

از گلشن الهی آمد بهار دیگر
 بلبل کند تخی بر شاخسار دیگر
 در ساز عشق مدارب بنواز صوت شهنای
 کاشب شراب ساقی دارد مدار دیگر
 آن یوسف عمائی در مبر وندت آمد
 به گرفت زین بشارت دلها قرا ر دیگر

یکنباره رخ بر افروخت در شرق دلرهای
 نامروز نار عشقش دارد شرار دیگر
 در بوستان خروشی از قمریان برآمد
 سروی کشید قامت در جویبار دیگر
 در ابتدا فنکدم سر در صاف عشقش
 آیا شود که سازم ایثاربار دیگر
 ترکیب لفظ طائر دلکش بود ولیکن
 آن گوهر معانی دارد عیار دیگر

۳- چند بیت از یک غزل او که با استقبال قصیده روشن چهارم
 ساخته است
 غزل
 اسیر طره مشکین یارم تا چه پیش آید
 قرین صفت شبهای تارم تا چه پیش آید
 گهی چون برق خندانم بیاد گلشن رویش
 گهی چون ابر نیسان اشگبارم تا چه پیش آید
 چو بشنیدم ندای دلکش در بقعه نورا
 برفت از کف زمام اختیارم تا چه پیش آید
 فنکد از نار رویش چون شرر برسد ره امکان
 تلیم آساید آموزش رهسپارم تا چه پیش آید

تبسمناك شد در باغ عهدش چون گل پیمان

ز عشقش بلبل آسایم قرارم تا چه پیش آید

گهی صید عقاب مقل که پروانه عشق —

گهی عنقای اوج اقتدارم تا چه پیش آید

گهی در گوشه عزلت گهی در وادی حیرت

گهی در کوشه دل شهریارم تا چه پیش آید

گهی دست می باقی گهی محورخ ساقی

آید

گهی مخمور و گاهی هوشیارم تا چه پیش

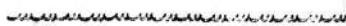
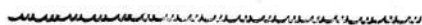
بسان عود گاهی سوزم اندر مهز عشقش

آید

گهی پروانه و شر بر گرد نارم تا چه پیش

گهی در قلزم حیرت گهی در فلك اطمینان

ز شطرش طاعنرا در انتظارم تا چه پیش آید



بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانه ملی ایران

طاہری رفسنجانی



جناب میرزا عباسخان
طاہری از شعرای دانشمند
و خوش قریحه و از موء منین
منجذب امر الہی است پدرش
میرزا محمد صالح خان کہ
غالباً ریاست گمرک بنادر خلیج
فارس را داشت از موء منین اولیہ
بحضرت اعلیٰ در رفسنجان و
از محترمین آسمان بود .

جناب طاہری در سال ۱۲۷۰ شمسی در رفسنجان
بدنیآمد سواد فارسی و مقدمه ای از عربی را چنانکہ معمول
زمان بود در مسقط الراس خویش فرا گرفت و در سن چہار-
دہ سالگی برای ادامہ تحصیل ببیروت رفت و دو سال در آنجا
بسر برد و سپس بمحضر حضرت عبد الہم^۱ جل شائہ در ارش
مقصود شتافت و ہشت ماہ در آنمرکز انوار در کلاس درسی کہ
بامر حضرت مولیٰ الوری بمحلی جناب حاج میرزا حیدر علی
اصفہانی برای اطفال و جوانان تشکیل شدہ بود شرکت کرد

جسیت

و از فضائل آن مرد بزرگوار بهره مند گردید سپس بایران مراجعت نموده باستخدام دولت درآمد و در وزارت مالیه (داری) مشغول نگارشد و در هر حال و هر نقطه که بود پس از انجام کار روزانه آنی از خدمت در تشکیلات بهائی و تبشیر امر روحانی فراغت نداشت زبان تبلیغی فصیح داشت و اطلاعاتی از کتب آسمانی بسیط و عمیق پیوسته بذکر حق مشغول بود و با احبای الهی طاه نوس و طاه لوف در سال ۱۳۲۷ شمسی از خدمات اداری باز نشسته گشت و از آنپس یکسر بنار خدمت و تبلیغ پرداخت دو سال بعضویت محفل مقدس روحانی ملی انتخاب شد و اخیراً بامر حضرت ولی امر الله جل ثنائه بعراق عرب مهاجرت کرد و ورود او بخراسان معارف با انقلاب سیاسی آنسازمان گشت و او بالا بچهار مدت نه ماه در مسافرخانه بغداد بیکار و سرگرد بیان بنشست تا موفق شد اجازه اقامت تحصیل نماید آنگاه بنسب اشرف رفت و محفل روحانی آنجا را تشکیل داد سپس بکربلا رفت و یکسال نیز در آنجا بنشر نجات الله مشغول بود در این احوال بختی مرین شد و ببخداد آمد و در آنجا در خرداد ماه ۱۳۴۲ شمسی بطگوت ابهی صعود نمود و در گلستان جاوید بخداد مدفون گردید علیه رضوان الله و بهائیه .

از جناب طاهری همسر محترمش طویبی خانم صبیحه

جناب عبد الوهاب افغان و دو دختر و یک پسر باقی است
 دختر بزرگش بمیه خانم همسر جناب میرزا محمود خان اشراقی
 است که باتفاق شوهر در مهاجرت لوکزامبورگ بسر میبرند و
 دختر دیگرش شهر ناز خانم (همسر آقای محمد خراسانی)
 و پسرش آقای مهندس سهیل طاهری اینک در طهران بسر
 میبرند و بعدالله کل در ظل امر واقع و بعد مدت مقدوره موفقند
 جناب طاهری را در شرف طبعی غمرا و ذوقی سرشار
 است و اینک قسمتی چند از جزوه اشعارش که همسر محترمش
 در اختیار نگارنده گذاشته انتخاب و زیلا بنظر قارئین میرسد

غزل

بود این مشکل لاینحل من از دل من

تا که بیدل نشوم حل نشود مشکل من

گرشوم گشته مجوئید پی قاتل را

زینها راین دل دیوانه بود قاتل من

ای خرد مند تو بر تربت من پای منه

ورنه مجنون شوی اریای نهی برگل من

بیدم ایدوست بمقراض چون پرده عقل

تامیان تو و دل گمن نبود حاصل من

گر نبازم سرو جانرا بره عشق بیا

خود ندانم ز بهمان چیست دگر حاصل من

نور خورشید کجا سایه نا بود کجا

عشق روی تو کجا ودل ناقابل من

طاہری نیست ز مستقبل آیام اجید

زانکہ ماضی بود آئینہ مستقبل من

نباشد شمع بزم شادمانی ملتمس ما را

کہ مہتابی بظلمت خانہ اندوہ بس ما را

بآہ سینہ عزلت گزینان گزہمہ عالم

بخیر از گوشہ عزلت نمیباشد ہوس ما را

ز گلگشت جہان جز زحمت خارم نشد حاصل

بس است ای مرغ دل زین بوستان کنج قفس ما را

سند صبرا گرہستت بیابان غمش ملی کن

کہ در این راہ بی پایان فتاد از یافرسما را

قبول دوست را از ما در یفا طاعتی نامد

بگو دشمن کشد از ہر طرف بر خار و خس ما را

دلادانی چرا بر گشتہ خود ننگرد قاتل

از آن ترسد کہ باز آید درون تن نفس ما را

بیاد کردش چشمان مخمور تو تا مستم

چہ پاک از ہای و ہوی شحنہ و میرو عسس ما را

نیم تا صافی وصل تو ای ذات بها جویم
 که جز درد ری هجران نباشد دسترس مارا
 تجاehl تاہکی ای طاہری آمادہ رہ شو
 کہ برگوش دل آید ہر نفس بانگہ جرس مارا
 زاری دلدادگان از نازخویان بیش نیست
 نیست در عالم دلی کز ہجرانان ریش نیست
 در کمین صید آنرنا غزال مشکبوس
 در کمان من بخیر از تیر آشی بیش نیست
 وصل اگر داری طلب از خویشتن بیگانه شو
 زانکہ وصل دوست جز بیگانگی از خویش نیست
 قہر اگر برگرفت عین مہر باشد قہر نیست
 زہر اگر بخشید صرف نوش باشد نیش نیست
 چون سلیمان شمع آجین گشتن و شکن زدن
 معجز عشق و ^{است} وجد عقل دور اندیش نیست
 مہر از با غیر در یکدل چو آب و آتش است
 خانہ را بیگانه چون رہ یافت جای خویش نیست
 روشنی بزم جانان نزد ارباب نظر
 بیشتر از ماہتاب گلہ درویش نیست
 بادل نامہریان از دعوی ایمان چہ سود
 جز محبت مقصدی از اصل و فرع گیش نیست

بنده عبد البهاء را طاهری در روزگار
از غم دنیا و عقبی زره ای تشویش نیست

تا که عشقت بسراپرده دل منزل نکرد
دیده راهر چه گهر بود نثار دل کرد
چشم شوخ تو بدان آب لب و دانه خال
مرغ دل راز خدنگ مژه ات غافل کرد
عاقبت جز بر ناکامی دل بار نداد
هر نهالی که مرادست اصل در گل کرد
رنگ زرد از رخم آید دیده خونبار مشوی
که دل از مزرعه عمر همین حاصل کرد
ناوک غمزه چشم تو بر آن سینه حرام
که بدریای غمت آرزوی ساحل کرد
رشکم آید ز دل خود که بمیدانکه عشق
خویش را بین من و تیر بلا حائل کرد
خونبهای دل خونین بستانم روزی
بسر تربت من گر گذری قاتل کرد
ای بها شکر تو را تا آنچه بشارت دادی
غصن ممتاز بشارت تو را تا اصل کرد

طاهری قطره ای از ابر گهر بارش بود
که گهر را صدف سینه ناقابل کرد

از بد حادثه آنروز پناهم دادند
که بطوف حرم عشق تو راهم دادند
تا دلم سلسله دارخم کیسوی توش شد
مژده خاتمه روز سیا هم دادند
روز هجران ره تسلیم گرفتم در پیش
تا در آغوش شب تیره پناهم دادند
عقل را روی نیازی بچنون دل ما ست
تا از آن سبزه خط مهر گیا هم دادند
تا گدا ئی سر کوی تو ام گشت نصیب
فر شاهنشاهی از حشمت و جاهم دادند
غصن ممتاز بیک نیم نگاهم بنواخت
موهبت ما که از آن نیم نگاهم دادند
طاهری آه سحر گاهی ما کاری بود
عاقبت کام دل از پر تو آمهم دادند

گو حیات جاودان خواهی بشهر عشق رو کن
چشمه آب حیات آنجاست خود را شستشو کن

گوهر اشکی نثار تربت عبدالبها بر
 و در قبول خاطر افتد هر چه خواهی آرزو کن
 ای صباگر گزری روزی بر آن گیسوی مشکین
 شرح شبهای پریشانی ما را مویمو گن
 در بهای یک نذر جان میدهم در کوی جانان
 پاسبان باورت گرنیست ما را رو برو گن
 سجده خواهی برد اگر روزی بر آن محراب ابرو
 در صدف شب زنده داران شوزشون دل وضو
 ایدل دیوانه در زنجیر آنزلف دو تا شو
 سینه صد چاک رابا رشته مویش رفو گن
 نازنین جز نازنین نیگو بجز نیگو نبیند
 عیبجویی گر تو عیب خویشتن را جستجو کن
 طاهری خواهی اگر درمان درد خویشتن را
 رو زهر سوئی بگردان چشم دل را سوی او کن

بهاران لاله سان آرد برون سراز مزار من
 بامید تماشای تو قلب داغدار من
 بگو مجنون لیلی را که سراز خاک بردارد
 دوباره درس عشق آموزد از لوح مزار من

بهست از صفحه گیتی حدیث نوح و طوفانرا
 ز بس سیل سرشک آمد ز چشم اشگبار من
 کجا پائی که بگریزم کجا دستی که بستیزم
 درینا در کفم نبود عنان اختیار من
 تهی شد ترکش عمر من و یک صید در آخر
 بدستم نیست تا گویم همین بس افتخار من
 خدایا انقطاعی خواهم از دنیا که گر طوفان
 بگیرد روی خشکی را نسازد ترغبار من
 همیخواهم که روزی در رهت گرفتار افتد
 بیوسم دست قاتل را که مردن هست عار من
 لقای غصن ممتاز بها گر نیست مقدور م
 نمیدانم چرا باز است چشم انتظار من
 نیاید طاهری جز زکریا محبوبی الابهی
 بمقران ار جدا سازند از هم بود و تار من

خوشم زانکه چیزی زغم کم ندارم
 ز عالم متاعی بجز غم ندارم
 چنان خسته ام تن بسنگ حوادث
 که حاجت بدرمان و مرهم ندارم

بدل هست در روی زکاید حسودان
 که یارائی درد دل هم ندارم
 مرا هست رازی دویین دورگرد و ن
 که دلرا در آن راز محرم ندارم
 بهفت آسمان نیستم يك ستاره
 ز دریای نوش و نم نم ندارم
 دلی دارم اما ز حب بها پــــر
 دگر حاجتی درد و عالم ندارم
 بگو طاهری عیش و عشرت تباشد
 خوشم ز آنکه چیزی زغم کم ندارم
 ز بوستان بها سر و قامتی بر خاست
 بهائیان هله از نو قیامتی بر خاست
 ز ساکنان حریم سرادق ملکوت
 قیامتی بتماشای قامتی بر خاست
 بجز نثار سر و جان نمیپذیرد یــــار
 خوش آنکه از سر جان باشه ^{ست} قامتی بر خاست
 بچرم آنکه به غفلت گذشت عمر عزیز
 ز بیخ هر مژه اشک ندامتی بر خاست
 گل وصال ز رضوان عشق آنکس چید
 که همچو ورقا با استقامتی بر خاست

بغیر سینه ما طاهری نشانه نیافت
 ز هر کمان که خدنگ ملامتی برخاست

قطعه

چيست دانی طریق اهل بها	بنده بنده بها بودن
خیرخواه جهانیان گشتن	خادم خلق بی‌ریا بودن
خویش را وقف دوستی گردن	از غم دشمنی جدا بودن
از مخالف هزار تیر جفا	خوردن و بر سر وفا بودن
دست در افتاده بگرفتن	هم نوابخش بینوا بودن
قانع رزق خویشتن گشتن	از قیود طمع رها بودن
دیده عیب بین فرو بستن	خلق را سا تر خطا بودن
پیش شمس جمال ذات بها	کمتر از ذره در هوا بودن

غصن متلاز اگر کند تائید

میتوان بنده بها بودن

~~~~~

~~~~~

~~~~~

# طوبی شیرازی



سرکار حاجیه طوبی  
خانم که در شعر نیز طوبی —  
تخلص میکنند از افنان سدره  
مبارکه است وی صبیحه حاج  
میرزا آقای افنان فرزند آقا  
میرزا زین العابدین پسر  
عم حضرت آقا سید محمد رضا  
والد حضرت نقطه اولی روح

ماسواه فداه است مادر حاج میرزا آقای مزبور موسوم به —  
( بی بی زهرا بیگم ) نیز در شعر عم والده حضرت نقطه اولی و  
خواهر حرم حضرتشان ( خدیجه سلطان بیگم ) بوده است .  
حاجیه طوبی خانم در سال ۱۲۹۶ هجری قمری در  
شیراز بدنیا آمد و در سن دوازده سالگی یعنی در سال ۱۳۰۸  
قمری ( یکسال قبل از صعود جمال قدم ) باتفاق پدر و مادر  
و برادران خویش بارض اقدس سفر نمود نه ماه تمام در جوار  
طلعت مقصود بسر برده و مکرر بفیض جمال مقصود فائز و نائل  
گردیده سپس بشیراز مراجعت نموده اند و ازین پس مشا رالیها  
بمعیت و برادر بزرگوار خود جنابان حاج میرزا بزرگ و حاج میرزا

حبيب الله افغان عليهم طابها الله بامر جمال قدم جل زكوه عهد ه دار  
نگاهداری بیت مبارك در شیراز گردیده اند .

نگارنده هنگام توقف در شیراز ( سالهای ۱۳۱۶ و  
۱۳۲۰ شمسی ) کثرت ملاقات هر سه و جود محترم رادر جوار  
بیت مبارك ادراك نموده حقا هر سه بزرگوار دارای اخلاقی  
رحمانی و رفتاری متین و بحلیه دانش و اطلاعاتی بسیط مزین  
بودند .

حاجیه طویی خانم علاقه ای شگرف بشعر و ادب داشت  
و خود نیز اشعاری میسرود و دفتر اشعارش که در آن تاریخ  
ملاحظه شد بالغ بر یکمزار بیت بود چند قسمت از آن اشعار  
که از دفتر مزبور استخراج و استنساخ گردیده زیلا بنظر  
قارئین میرسد .

مشارالیمها در سال ۱۳۳۲ شمسی بسن هفتاد و شش  
سالگی در شیراز بملکوت ابهی صحود نمود علیها رضوان الله  
وبها

در تهنیت عید رضوان گوید

چند ازین عید رضوان ای احبای بهما

شد ظهور یوم الرحمن علی العرش استوی

شرق و غرب اندر چنین عید عزیزای هائیان

مجمع گردند با هم باد و صد صدق و صفا

در سرور آرند از بان جهانرا زانکه شد

چلوه گر بر اهل امکان ذات غیب لایری

زا عباد نوع انسان اندر این عصر بدیح

نسخ ضدیت شد از امر ملک ذو الصطا

تهنیت گویند احزاب ام با وجد و شور

خاک ایرانرا بلحن جانفزا و دلربا

مشرق و جه قدم شد فخره ملک عبیم

غبطه اقطار عالم گشت شهر شین و طا

حوریان در جنت و ما اندر این بزم سرور

جملگی گوئیم با صوت طبع جانفزا

عید رضوان شد مبارک باد بر ابهائیان

باب رحمت باز شد بشری لنا بشری لنا

از حضور غصن ممتاز آتشف با فضل وجود

فینش تایید و عنایت میکند لوی رجا

ایضا در تمهیت عید رضوان بطریق مستزاد فرماید

عید آمد و یاران همه در شور نشورند

در وجد و سرورند

باحب بها از غم دوران همه دورند

در وجد و سرورند

از جلوه انوار لقا جمله یاران

چون موسی عمران

دل داده و جان باخته دروادی طورند

در وجد و سرورند

شد موسی جان منصفق از جلوه دیدار

در طور رخ یار

یاران بها مشتمل از نار ظهورند

در وجد و سرورند

در بزم محبت همه احباب غزلخوان

پا کوب و کف افشان

نرات جهان یکسره در جذب و شورند

در وجد و سرورند

صد شکر از این مؤده قلوب همه عشاق

از قدرت میثاق

سر دست و غزلخوان همه چون طیر شکورند

در وجد و سرورند

این عید شریف است و احبا همه جمعند

پروانه و شمعند

هرغم جمودان که هم از اهل فتورند

در وجد و سرورند

داریم تنها همه از المیت میثاق

آن نیر آفاق

گردیم زیاران که در آن بزم حضورند

در وجد و سرورند

فرخنده گمانیکه در این جشن مهنا

از دولت ابهی

سر دست هم از ساغر سرشار طهورند

در وجد و سرورند

در ولوله و هلهله ذرات جهان شد

تایاریان شد

ارواح خالقی همه در حشر و نشورند

در وجد و سرورند

سر دست هم از باده آن عهد استند

پیما نه بد ستند

در ظل مبارک همه چون مشعل نورند

در وجد و سرورند

این موهبت خاص هم از طلعت اهباست

بر جمله اهباست

جانها همه چون مشعل از نور ظهورند

در وجد و سرورند

از آتش هجران تو اید لبر یکتا

شد سوخته طوبی

و زیاده وصلت همه عشاق بشورند

در وجد و سرورند

قطعه دیگر

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| همه زاهریمنان گریزانیم     | ما همه دختران ایرانیم      |
| ببتر ازین در کچه خواهانیم  | حق مساوات داده بر زن و مرد |
| همه ما مور حکم یزدانیم     | وقت تحصیل علم و معرفت است  |
| رایگان جان و سر بر افشانیم | بهر تعلیم اتحاد امم        |
| نه فقط قول انتفا دانیم     | همتی عاشقانه باید کرد      |
| همه ثابت بعهد و پیمانیم    | در پناه ولی امر الله       |
| طلعت عهد را ثنا خوانیم     | بانوای عراق و لحن حجاز     |

بنده طوبی و سایر نسوان

گل منادی بامر جانانیم



قطعه دیگر بدآور مثنوی

بشارت که قرن جهالت بسر شد

زمان ترقی نوع بشر شد

چه زشت آید از آدمیت جهالت

نماند برای بشر جز جهالت

کنون موسم وحدت و اتحاد است

کنون وقت یگرنگی و اعتماد است

بهائی بجز درس وحدت نخواند

رهی غیر راه مودت نداند

برای نجات بشر جان فشانند

که مخلوق را از ضلالت رهانند

بحمدالله این قرن حیات است

تجلی شمس است و دور نجات است

شما ها که ابناء این دوره هستید

بحمدالله از قید اوامم رستید

بباید سر از خواب غفلت برارید

قدم تا باوج سعادت گذارید

تو طوبی چگوئی که غفلت چها کرد

بشر را ز راه حقیقت جدا کرد

# طیبریزی



خانم بی بی سئینه متخلصه  
بیطیر بانویی دانشمند و شاعره ای  
خوش ذوق و امرا الهی را خادمه ای  
مشتاق بود وی در سال ۱۲۹۵ -  
هجری قمری در خانواده ای  
متوسط در یزد بدنیا آمد و چون  
بسن تحصیل رسید مختصر سواد  
خواندن و نوشتن را از پدر خویش

موسوم بصلی عسکر نساج فراگرفت و چون طفلی باهوش و  
استعداد بود و علاقه زیادی بشعر و سخن منظوم داشت  
با اشتیاقی تمام بمطالعه کتب شعری مخصوصا دیوان حافظ  
پرداخت و آنقدر درین کار ممارست نمود که بتقریبی تمام -  
دیوان حافظ را حفظ کرد و از هر میخواند تا آنکه خود نیز  
رفته رفته بگفتن شعر پرداخت و درین فن ذوقی بدیع از خود  
ابراز کرد و کلمه طیر را بتخلص برگزید بی بی چون بحد بلوغ  
رسید بلا چوونی از اهل خویش یزد بنام آقاسید یوسف -  
ازدواج کرد و سالی بعد که هفده ساله بود پدرش با دختر

و داماد و بستگان دیگر خویش به عشق آباد مهاجرت نمود  
 ( ۱۳۱۲ قمری ) و در آنجا بی بی سکینه و شوهرش در زمینی  
 که برای بنای مشرق الاذکار خریداری شده و بنام زمین اعظم  
 ( ۱ ) معروف بود سکونت نموده بباغبانی و حفاظت آن پرداختند  
 بی بی سکینه در عشق آباد بفراکرفتن علم طبابت پرداخت و درین  
 فن پیشرفتی سریع حاصل کرد و بمعالجه مریضان مشغول  
 گشت زبان ترکی را به خوبی تنلم میکرد و بزبانهای روسی و عربی  
 نیز آشنائی داشت در مجامع اعیان همه جا شمع انجمن بود  
 و بیشتر اشعاری را که خود ساخته بود باشتیاق فراوان و اشتعالی  
 زائد الوصف در اجتماعات قرائت میکرد و هم سرودهای مهیجی  
 میساخت و اطفال در ارتفاعات قرائت میکردند .

بارها نیز با مرصع مطلق روحانی عشق آباد بشهرهای بخارا و  
 سمرقند و مرو و تاشکند و یاد تو به برای ابلاغ کلمة الله و نشر  
 نفعات الهی مسافرت نمود و بخدا متسی موفق گردید در سال  
 ۱۶۰۸ میلادی ( ۱۳۲۶ قمری هجری ) حسب الاجازة  
 حضرت عبدالبهاء باری مقصود سفر نمود و بملقای حضرت -

---

( ۱ ) این زمین از اعظم نامی از ترا که آنحدود خریداری  
 شده بود و چون اسم اعظم نیز با مسمای آتیه بنهایی مناسبست  
 نبود بزمین اعظم معروف گشت تا در سال ۱۳۲۱ قمری ده بنای  
 آن بدست حاج میرزا محمد تقی وکیل الدوله افغان الخورزاده  
 حضرت نقاب اولی برافراشته شد .

فصن اعظم فائز و مورد الطاف جنورتش واقع گشت و هم از لسان  
 مبارك حضرت من ارا ده الله بخدا ب محبت الاطها مخاطب  
 گردید .

الواج عديده از قلم مبارك حضرت عبدالبهاء بافتخار او و  
 شو عرش آقا سيد يوسف نازل و صادر گردیده كه موجب —  
 افتخار ابدی آنهاست از جمله این لوح مبارك است  
 هو الله عشق آباد ورقة موقنه امة الله سكينه همشيره ميرزا  
 ( ۱ ) عليه بهاء الله الابهي

هو الابهي ای خادمه ارش اعظم از پیش ساری چند مرقوم  
 گردید و حال نیز مجددا این ورقة تعرییر یافت تا بدانسی  
 كه باغبانی در آن زمین بچقدر سبب تقرب در گاه رب کریم است  
 و اشعار آبدار چون نغمه هزار هزار آواز در محفل امامه الر <sup>حمن</sup>  
 مورث فرح عظیم گشت از آن حضور خواسته بودید حال بهمان  
 خدمت مشغول باش چه كه باغبانی زمین اعظم خدمت حقیق  
 است والبهاء عليك

ع ع

( ۱ ) این میرزا جناب میرزا مهدی خان عسکراف ملقب بصترجم  
 السلطان برادر بی بی سکینه است که بتفصیلی که در تاریخ  
 کواکب الدریه مذکور است در حدود سال ۱۳۳۴ قمری هجری  
 عیالش در قریه مشهد دلف آباد اراک بدست نوکر متمصب  
 نطق نشنا، سش شهید گردید .

( بی بی سکینه چندی بعد از صدور این لوح اجازه یافت و بشرحی که گذشت بکعبه مقصود شتافت ) سرکار بی بی در سال ۱۹۴۸ میلادی مطابق سال ۱۳۲۷ شمسی در واقعه اسف انگیز زلزله عشق آباد بایگانه فرزند . زکورش بنام امین الله دار فانی را وداع گفت علیها رضوان الله و بهائیه از مشارالیهها دو دختر بنام های روح انگیز خانم مشگی ( مادر جناب دکتر یوسف مشگی ) و زر انگیز خانم روئین تن باقی است که اینک در طهران سکونت دارند و نگارنده آن دوران : ملاقات نموده هر دو خواهر مو من و باسواد و متمسک بامر و از قریحه ادبی و روح ایمانی مادر دانشمند شان بهره مندند ازین دو خواهر ارجمند که اطلاعات را جمع بزندگی مادر بزرگوار خود و آنمقدار از آثار او را که در دست داشتند در اختیار این بنده گذاشتند تشکر دارم .

تعداد اشعار طبر معلوم نیست صبایای او در حدود دوهزار بیت از اشعار او را در دست دارند که بیشتر آنها سرودهایی است که برای اطفال بهائی ساخته شده و در احتفالات قرائت میشده است و قسمتی نیز قصائد و مثنوی و غیره است و بقیه آثار او در همان زلزله ای که منتهی بصعود او گردیده ازین رفته است و اینک چند قسمت منتخب از آثار موجود او که بنظر رسید نقل میشود .

## عید رضوان

ماه اردی بهشت و رضوان است  
 عید گل جشن حق پرستان است  
 امر شاه بقا براهل بهاء  
 همچو شمس سما درخشان است  
 عید گل گشت ساقیا بر خیز  
 می بیا ور که عید رضوان است  
 می وحدت ز ساغر وحدت  
 خوش بیا ور که یوم پیمان است  
 ازید ساقی الهی گیر  
 کان نه می بلکه آب حیوان است  
 روح بخشد بقلب مشتاقان  
 آن شرابی که نور عرفان است  
 بذل کن بر تمام عالمیان  
 چونکه وحدت درو نمایان است  
 نور وحدت سراج رحمانی است  
 رهنما بر تمام ادیان است  
 سرور وحدت اتحاد بشر  
 سرور اتحاد ایمان است

الفت و اتحاد و علم و خرد  
 بخدا جمله بهر انسان است  
 ماکه انسان ز فیض رحما نیم  
 بفض و کین و حسد ز حیوان است  
 ساقیا با ز می بسا غر ریــــز  
 چونکه یوم سرور یا را ن است  
 غصن ممنا ز حق درین رضوان  
 جالس اندر سریر یزدان است  
 سرو قدش بباغ رضوان باز  
 در تماشای گل خرامان است  
 بهر یاران خویشتن زو فــــا  
 همه ز کرش بر روح و ریحان است  
 کای احبا چو متحد گردید  
 عالمی از شما گلستان است  
 طیر جانها بیاد قامت او  
 در گلستان شوق پویان است

## در مذمت از غیبت و تقلید گوید

( مثنوی )

حضور احبای ثابت قدم      که هستند از فضل حق محترم  
 بایمان و پیمان حق واقفند      با مرجمال قدم عارفند  
 کنیزان با بیهائیم      ندارد چنین منزلت پادشاه  
 مقرب بدرگاه آن بی نیاز      بنزد خلاق همه سرفراز  
 رجال و نسا را جمال قدم      مساوی نمود آنشه ز و لکرم  
 چو تاج رجال است ما را بسر      بیاید هنر جست و شد باثمر

کنون بشنوید ای عزیزان ز من

ز تقلید و غیبت زمانی سخن

نباشد روا غیبت از این و آن      چه از دوستان و چه از دشمنان  
 لسانی که ذکر خدا میکند      ندانم که غیبت چرا میکند  
 بهر دور و هر کور پیغمبران      چنین امر کردند در هر زمان  
 که ای دوستان ذکر یزدان کنید      نه طعنه بحیب خلاق زنید  
 بچشم خرد عیب خود بنگرید      که بر عیب خود جمله واقف ترید  
 عزیزان ز غیبت که گرد دعویز      الا تا توانی ز غیبت گریز  
 بحسن خلاق بکن چشمه‌هاز      بود چون بفرمان دای راز

نظر کن برفتار صاحب‌لان

ببین مشی و رفتار آن عاقلان



دگرگن ز تقلید جانا حذر  
 که تقلید گمره کند خلق را  
 نگر مولوی در کتابش چه گفت  
 که لعنت ببنیاد تقلید با د  
 ولکن احبای روشن ضمیر  
 بفرمان حق چشم بگشاده اند  
 بامری که عالم منور از وست  
 بتعلیم وی چشم حق بین ماست  
 بتقلید و غیبت نداریم کار  
 تو بر بند از این و از آن نظر  
 بتقلید خود را مکن مبتلا  
 در معنی آن معنوی مرد سفت  
 درین دام خلقی بجهل اوقات  
 ز تقلید دورند برنا و پییر  
 روان بر تعالیم حق داده اند  
 مشام احبای فطر از وست  
 که غیر از تعالیم امرش خطا  
 همه عهد حق را بجان پایدار

بگلزار عهدش ایا طیر جان  
 بیروا ز شو تا شوی نکته دان

در جشن جوانان بهائی عشق آباد سروده است  
 شب جشن جوانان معارف پرور است امشب  
 تبارک بر چنین جشنی که بهجت آور است امشب  
 جوانان با چنان روحند و روح از عشق رحمانی  
 که گوئی بزم ایشان پر ز عطر و عنبر است امشب  
 بیا مطرب درین بزم و عزیزان را تماشا کن  
 که مجلس مجلس جشن است و نیکو منظر است امشب

نگر نشر کمالات جوانا نراد رین محفل

که تا گوئی جهان ما جهان دیگر است امشب

جهان از نو جوان شاه جهانرا نو جوان بنگر

که بر بزم جوانان شاه خوبان سرور است امشب

بگو تبریک آنانرا ز قول مادران یکسر

که این جشن جوانان بر سر ما افسر است امشب

ایای مادران اینک شمارا فخر میاید

که افکار جوانان شما جانپور است امشب

ازین افکار روز افزون ازین گلهای گوناگون

مذاق مادران اکنون چو شهد و شکر است امشب

تمام همت این نو جوانان حصر در خدمت

همه زکر جوانان عزت یکدیگر است امشب

نوشت این تهنیت نامه مگر با مشگ تر خامنه

کنون زین مژده هنگامه بعرش اکبر است امشب

شه ممتاز تا عییدی بفر ما این جوانانرا

که روی کل بسوی آنجمال انور است امشب

کنون وقت دعاشد طیر مسکین ختم میابد

نمود این قصه شعرت گر چه در گوهر است امشب

# عراقی گلپایگانی



جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
از فضلی شاعر و از مبلغین  
دانشمند بهائی است و در  
شهر نیز عراقی تخلص میگرد  
است شرح حالش بتفصیل در  
کتاب مصابیح هدایت جلد  
دوم مرقوم شده اجمالاً اینکه  
مشارالیه در سال ۱۲۸۰ قمری  
هجری در قصبه گلپایگان بد نیا

آمده و پدرش سید ابوالقاسم امام جمعه گلپایگان بود جناب  
آقا سید مهدی مقدمات علمیه را در گلپایگان و فقه و اصول را در  
اصفهان فرا گرفت و سه سال نیز در شهر اراک (سلطان آباد)  
حکمت الهی آموخت و سپس در اصفهان اقامت گزیده بر تق و فتن  
امور شرعیه پرداخت و چون جناب ایشان خواهرزاده عالم و  
ادیب تحریر جناب ابو الفضائل گلپایگانی بود بهائیان اصفهان  
در صد برآمدند وی را با مر آشنا و در صورت امکان به هدایتش  
پردازند و لهذا وسائل برانگیخته او را با مبلغینی که باصفهان

و ارد میشدند ملاقات داده و باب مذاکره و مباحثه رابا و ی مفتوح و بالاخره در اثر یک جلسه مذاکره بامر حوم حاج میرزا حیدرعلی اصفهانی ( صاحب کتاب بهجة الصدور ) متمایل بامر گردید و سپس با زیارت آثار مبارکه بمرحله یقین رسید و با سر مبارک مؤمن گشت وی پس از ایمان بامر در سال ۱۳۰۸ هجری قمری بقصد زیارت حضرت بهاء الله عزیمت سفر نمود و در همدان بخواهش دوستان آنسامان چند ماهی توقف نموده سپس عازم بغداد گشت و در بغداد بود که رزیه کبری رخ نمود و خبر صعود جمال قدم واصل شد و او بانهایت تاثیر ماهی چند در بغداد بماند و سپس بارض مقصود مسافرت کرد و حضور حضرت عبدالبهاء جل شائسته تشرف حاصل نمود و قصیده ای را که در صعود حضرت بهاء الله و ثنای حضرت عبدالبهاء - سروده بود در محضر مبارک قرائت کرد .

( این قصیده را در پایان شرح حال ملاحظه فرمائید ) از اینس حسب الامر حضرت غصن اعظم ماء مور مسافرت بعشق آباد شد و در سال ۱۳۱۱ قمری هجری بآن مدینه وارد و بخدا امریه مشغول گشت و در این شهر ازدواج نمود و ضمناً زبان روسی را نیز فراگرفت در این وقت حکومت عشق آباد بنشر روزنامه ای ( مجموعه ماوراء بحر خزر ) پرداخت و جناب آقا سید مهدی رابسمت سردبیری آنروزنامه انتخاب

و جناب عراقی با حقوق کافی در آنروز نامه بکار پرداخت و در عین حال از کار تبلیغ امر نیز آنی فراغت نداشت چندی بعد روز نامه مزبور تعطیل شد و آقا سید مهدی در تجارتخانه<sup>ی</sup> بنام امید بسمت منشی مشغول کار گشت و پس از چندی آن تجارتخانه نیز برچیده شد و وی بامور متفرقه پرداخت و چندی بعد بتقاضای بهائیان شهر مرو باعائله خود بانجسا کوچیده و مقیم گشت و در مدرسه موسسه بهائیان آن بلد بتدریس پرداخت و در آنجا بود که انقلاب کبیر روسیه آغاز گشت و حکومت شوروی روی کار آمد و زبان و قلم آزاد گشت در این وقت احبای عشق آباد ب فکر تاسیس نشریه ای افتادند و در نتیجه مجله هفتگی خورشید خاور را تاسیس کردند و جناب آقا سید مهدی را برای مدیریت آن بعشق آباد فراخواندند جناب ایشان این مجله را بخوبی اداره میکرد و تمام مقاله هایش را خود مینوشت و تا وقتی که اوحیات داشت آن مجله منتشر میشد .

سرانجام جناب عراقی در سال ۱۹۲۸ میلادی مطابق

سنه ۱۳۰۷ شمسی هجری در سن شصت و شش سالگی در عشق

آباد بدار باقی شتافت و همانجا مدفون گردید .

اثاریکه از جناب ایشان باقی مانده عبارتند از

۱- رساله بهائیت و سوسیالیزم که در عشق آباد بطبع رسیده

- ۲- دروس اخلاقیه که تا حال بطبع نرسیده  
 ۳- رساله استدلالیه که بصورت نامه ای برای یکی از اقوام  
 خود نوشته و ناتمام است  
 ۴- چهار مقاله از کتاب مطالب دینی از نظر عقل و علم که عمرش  
 برای تکمیل آن وفانکرد  
 ۵- قواعد زبان فارسی که بطبع نرسیده است ( ۱ )

×            ×            ×

جناب عراقی را اشعار زیادی بوده که گویا جمع آوری

نشده است .

و اینك قصیده ای را که در صعود جمال قدم و ثنای حضرت  
 عبدالبهاء جل زکر هما سروده و ضمن شرح احوالش بآن  
 اشاره شد زیلا ملاحظه فرمائید

قصیده

صبح که از ابر ژاله ریخت بصحرا  
 دشت زانبوه ژاله شد چو شریا  
 باد سبک سیر و ابر تیره برانگیخت  
 سیل ز دامان گوه و موج ز دریا

---

( ۱ ) این فهرست بنقل از مصابیح هدایت در اینجا آورده شد

صفحه غیرا زفیض ابر بهما ری  
 همچو دل من شد از غیر مرا  
 سوخت بهامون ربیع عود قمار ری  
 بیخت به صحرا نسیم عنبر سا را  
 شانه بکا کل کشید سنبل و بنهها د  
 وسمه بر ابروی نا ز فرگس شهلا  
 تا کشدش شاهد نظاره در آغوش  
 نامیه آراست چهر لاله حمرا  
 زانبهی یاسمین و سوسن و نسریں  
 بست بخیل نظاره راه تماشا  
 بادل خود گفتم ای زغم شده پر خون  
 دیر گهی سوختی در آتش سودا  
 خلق بصحرا شد ند عارف و عامی  
 چند نشینی بحجره یکه و تنهها  
 خیمه بگلزار زن که افعی غم را  
 چشم زدشت ز مردین شود اعمی  
 در دل داغدار خویش حکیمان  
 از مدد لاله کرده اند مدد او  
 اهل نظر غالب از تفرج گلشن  
 شیشه اندوه را زنند بخارا

بردمش آخر ز جا بحیلہ و افسون  
 تا کنش در فراق یا رشکیا  
 صحرا دیدم بسان چهره و امق  
 هامون دیدم برنگ طره عنذ را  
 سوری بریا ولی نشسته بما تم  
 خیری برجا ولی فسرده چو خارا  
 بر سر سنبل نشسته گرد تحسـر  
 بر جگر گل شکسته خار تقاضا  
 گشته کبود از طپانچه چهره سوسن  
 و زیر قان زرد گشته صورت مینا  
 گونه بخون رنگ کرده لاله نعمان  
 غنچه بتن پیرهن دریده سراپا  
 توده نرگس چو چشم ابر گهر ریز  
 تل شقایق چو کوه طور شرر زرا  
 طره سنبل ز تاب هجر پریشا ن  
 دفتر نسرین ز باد قهر مجـزا  
 بسته نفس در درون سینه قمری  
 گشته گره در گوی بلبـل آوا  
 فاخته چون گوی کرده چهره نیگو  
 سرو چو چوگان نموده قامت رعنا



بید زیاد قضا بلرزه چو مجنون  
 کاج زسوزد رون بناله چولیلی  
 سرزده خورشید محشر از افق دشت  
 من متحیر ستاده خیره چو حریر  
 قافیه رفت از کف چنانکه زحیرت  
 باز ندانست طبع من الف ازیا  
 با خود گفتم چه روی داده بگیتی  
 وز چه بپا گشته این قیامت عظمی  
 دایه ابر بهار داشت بیستان  
 در عوض شیر زهر قاتل گویا  
 یا سپه قهر حمله کرد بگلشن  
 برد ز گلشن گل و شکوفه بیغما  
 گر نه قیامت قیام کرده بماللم  
 صبح منیر از چه گشته چون شب دهما  
 گر نه چمن رادل از غمی شده بریان  
 بهر چه از سر کشیده معجز دیبا  
 گر نه یکی شمس از اینجهان شد هافل  
 از چه سیه پوش گشته بقعه بیضا  
 برده من زار سر بجیب تفکیر  
 کز که توان گشت ازین معامله جویا

ناگه از شاخ بلبلی بصد افغان

بانگ برآورد کای چو من شده شید ا

گوش فرادار و خون ز دیده فروریز

گر ز منت جام آگهی است تمنـا

دست قضا زین چمن ر بود یکی گـل

کز رخ اورنگ و بوگرفتی گلها

باد اجل سنبلی نمود پریشان

کز خم مویش گره فکند بد لها

گشت خزن گلشنی که از گل رویش

محو بدی ( عندلیب ) و شیفته ( ورقا )

گشت بمغرب نهان مهی که ز چهرش

مشعله مهر بر فروخت ز جانها

گم شد از این شهر یوسفی که فراقش

ریخت ز چشم سپهر اشک زلیخا

آنکه بیا کرد محشر از قد موزون

و آنکه عیان ساخت جنت از رخ زیبا

خست دل دلبران بنا و ک مژگان

بست سر سروران بزلف چلیپا

آتش موسی ز چهره کرد نمایان

آب خضر از عقیق ساخت هویدا

محوز گیسو نمود معجزه شعبان  
 نسخ ز رخساره گرد آیت بیضا  
 کرد پدید از کرشمه فتنه با بل  
 برد ز لعل لب آب گوهر صنما  
 پرده نهاد ای که پاره پرده گردون  
 چهره نهفت ای که تیره چهره دنیا  
 طبل بزرگیم کویم تا کی  
 چند سرایم سخن بلحن معما  
 اینکه جهان است پرزناله و آشوب  
 وینکه زمین است پر ز شورش غوغا  
 اینکه پر از دوا گشته صفحه گیتی  
 وینکه پر از گرد گشته و جهه غیرا  
 گردش این چرخ واژگونه نهان کرد  
 در افق غیب شمس طلعت ابهتی  
 رفت فرو چون شنیدم این سخن از وی  
 نیر هوش از سرم بمغرب اغما  
 یافت نشان مبین بریزش و سوزش  
 دیده ز طوفان نوح و سینه سینا  
 دل شده بر آنکه شاید ارز نم اکنون  
 چاک بدل یاکه سر بصخره صما

کامد و آورد بوی یوسف جانم

پیک نسیم صبا زوادی خضر ا

گفت بگوش و سرم نهاد در آغوش

هژده رحمت بشیر روح که بشری

چند فشاری صدف بلبل بدخشان

چند فشانی ز دیده لوء لوء لا لا

شکر که گردشده وجود خزان شد

مانده از آن شاخه ایست خرم بر جا

حضرت سر الله انکه چون بخرامد

جلوه پیاموزد از کمال بطوبی

چون بگشاید دلب ز بهر تکلم

ریزدش از لعل جمله گوهر یکتا

آوردش گرنسیم بخت بیالیکن

مرده صد ساله از دمش شود احیا

مشک ختا بشکند ز سنبل پر چین

رونق مینو برد ز بهجت سیم

روح بقا غصن اعظم از لب جانبخش

جان بفدایش که جان دهد بمسحیا

از رخ و مویش حکایتی است که گویند

روشنی صبح عید وظلمت یلدا

از اثر وجد این نوید فرحبخش

خامه ز نو کرد مطلق دگرانشا

تجدید مطلع

ای قلمت بر بیاض دفترانشا

کرده محیط از سواد قطره هویدا

ای بگهر از قیاس خلق مقصد س

وی بحقیقت زد رک غیر مهرا

در دهن عاشقان دهد بحلا و ت

جو هر سم از کف تولذت حلوا

تربیت تاب افتاب جمالت

صخره صما کند چو بیضه بیضا

خوانده ادیب خرد بهد رس تقدیر

از ورق حکمت تو درس الفبا

دورگنی از جمال امر مقصد س

جذب نمائی بسوی منظر اعلی

چشم بداندیش از سپند مرو ت

گردن بد خواه از کند مدارا

جذبه حب تو گر مزاج نادای

حمل صور از چه مینمود هیولا

کرده مزین سواد مشگ مدارات  
 صفحه منشور لا بخاتم  
 هر که بگوی تو شد علم بگدائی  
 سر نهد بر سریر حشمت دارا  
 سینه که در اوست سر حب تو مکنون  
 گر هدف تیر تیز گشت چه پر و  
 باز نگر در بسوی چشمه خورشید  
 چشم که بر طلعت منیر تو شد و  
 یافت چو از چهره تورنگ بصورت  
 برد چو از طره تو بوی بمعنا  
 دامن باغ است پر ز سنبل و ریحان  
 جیب نسیم است پر ز عنبر سارا  
 کس نشنیده است جز دهان تو هرگز  
 درج بیک حقه روح و هیکل انشا  
 جز دل پاکت کسی ندیده که پوشند  
 پیرهن اندر بر محیط گهر ز  
 غیر بنا گوش و زلف تونتوان کرد  
 سیم نهان در میان سنبل بویا  
 ندهد اگر حکمت رضای تو دستور  
 حکم قضا کسی رسد بمعرض امضا

گشت مطول عنان نطق فرو بنبند

دست طلب سوی باب رحمت بگشا

وصف قدم طی شود بخا مه امکان

پشه اگر پی برد بساحت عنقا

وهم چه اندیشد ارتقا که ز حیـرت

خیره در او مانده چشم عقل چو حربا

ای تو بهمین میوه درخت معالی

وی تو مهین شاخسار سدره ابهـی

تا شده ام خوشه چین خرمن حنـت

رفته زمن خرمن شکیب بیفـما

تا سرم اندر گمند زلف تو افتـاد

نیست بغیر از تو باگسم سر سو دا

یافته ام تا نشان آن خم ابـرو

رسته ام از بند دیر و قیدد کلیـسا

نیست بجز گوهر رضای تو ام هیـچ

در دو جهان ای محیط فضل تمنا

درگف من نیست جز کلافه تسلیم

بهر خریداری رضای تو کـا لا

اسمك وردی به اقوم وامشی

حبك حسبی به امرت و احیی

پایان

قصیده ذیل را در حلول نوروز بمنوا ن

ارمغان سال نو سروده است

|                                                   |                              |
|---------------------------------------------------|------------------------------|
| منور<br>جهان چون روی خوبان شد                     | سحرگز پرتو خورشید خاور       |
| بلحن بارید آراست حنجر                             | بنمت خسرونوروز بلبلی         |
| چومیزان عدالت شد برابر                            | شب وروز زور و دیوم معهود     |
| سحاب تیره روی کوه پیگر                            | نسیم گرم رفتار سبک سیر       |
| کشید از سبزه بر کهسار چادر                        | گشود از غنچه در گلزار بر قع  |
| مزمین چون پریویان کشمر                            | زمین گردید اندر دشت خوارزم   |
| چو ناف آهوی چین شد مصطر                           | هوای فرودین در مرغزاران      |
| شقایق ز د بجان کوه آنر                            | دل صحرا ز لاله گشت پرداغ     |
| شکوفه اندران چون ماه واختر                        | برنگ آسمان شد باغ و بستان    |
| همه پرفشده ایشور و طرب سر                         | همه از رنج و درد و غم تهی دل |
| همه در لجه شادی شناور                             | همه در اوج آزادی پیروان      |
| یک از تغییر حال افسرده خاطر                       | یک از تجدید سال آسوده احوا   |
| یکی از زحمت بیمر مگرد                             | یکی از نعمت موفور مسرور      |
| فتاده پنج حس او بشدد                              | یکی در هفت سین وقت تحویل     |
| یکی در جوشش چای و سماور                           | یکی در کوشش بزم و تجمیل      |
| نهاده سر بز انوی غم اندر                          | من افسرده اندر کنج عزلت      |
| در این آتش نشسته چون <sup>سمنگ</sup> <sub>ر</sub> | ز فرط بیخودی پروانه دل       |
| کشور <sub>ر</sub>                                 | که از آثار جمشید است این عید |
| که از دیوان دون پیراست                            |                              |



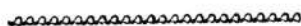
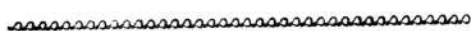
بود این روز کمتریاد گاری  
 چه شد آن عزت و آن بخت و آقا  
 چه شد آن جام کزوی سرگیتی  
 چه شد آن تخت جم کز آتش کین  
 چه شد کی خسرو آن اول شهنشاہ  
 چه شد آن حکمت پیران ترکان  
 چه شد گشتاسب و اسفندیارش  
 چه شد آن رستم و سام نریمان  
 چه شد آن خون که از خون شیو  
 چه شد شاپورد و الاکتاف جبار  
 چه شد آن مرغ دست آموزانیم  
 بس است ای اهل ایران <sup>تسلیم</sup> حسن  
 در این عالم خدا فرموده هر خیر  
 کنید آن فرود فخر رفتگان را  
 همه گردید چون اشکال انجم  
 ببايد شد چو بریکشاخ صد برگ  
 جزا ز وحدت نگردد شمل ما جمع  
 نزع مذهبی تا چند ما را  
 چرا تقلید همچون گاو عصار  
 کند کج چند ما را اهل محراب

زمجد آن مہان پاک گوهر  
 کجارت آن شکوه و شنوکت و فر  
 همی خواندند شاهان هنر ور  
 بمستی سوخت بی پروا سگندر  
 کجارت آن مہین دارای آخر  
 کجاسیمرغ ایران ریخت شہپر  
 کہ از ایران بیونان برد لشگر  
 چه شد گر شاسب و نوشاد و نوزر  
 پس از چل قرن رنگین است دفتر  
 چه شد نوشیروان داد گستر  
 چه شد آن گوی دست افشار زر  
 رضاتاکی بخذلان مقدر  
 بکوشش گردان سارامی سر  
 دمی در دیده عبرت مصور  
 موافق همچویک جان درد و پیکر  
 ببايد شد چو بریکدار صد بر  
 جزا ز الفت نگیرد جمع ما سر  
 جدا سازد برادر از برادر  
 نهد برگردن ماطوق و چنبر  
 کند خر چند ما را اهل منبر

بیای خویش باید راه پیمود  
 بچشم خویش باید گشت رهبر  
 جدائی بین یاران هر که انداخت  
 بید خواهان ایرانست یا ور  
 هم از تلبیس ابلیس است چیزیز  
 که ماراد ورسازد یک ز دیگر

درینفا کز سخن های عراقی

نیابد بهره گوش مردم کور



# عطاء آباده نئی



جناب میرزا عطاء الله  
آباده ای ملقب بسراج الحکما  
ومتخلص بعطا فرزند آقا محمد  
حسین معروف بحکیم باشی  
است که پدر دریدراز اعظم  
اعیان و معارف شهرستان  
آباده بوده اند . جناب  
عطا در سال ۱۲۵۹ هجری  
قمری در آباده بدنیا آمد و

پس از طی تحصیلات مقدماتی در آباده برای تکمیل معلومات  
و تحصیل طب باصفهان که در آن زمان از جهت علوم قدیمه و  
مدارس عدیده مرکزیت داشت عزیمت نمود و در مدرسه نیم  
آورد بکسب علوم عربیه و فراگرفتن فن طبابت پرداخت در خلال  
این احوال با جناب آقا میرزا اسدالله معروف بحکیم الهی پدر  
آقا میرزا حسینعلی نور از بهائیان طهران آشنا گشت و بوسیله  
او چند جلسه بحضور حضرت سلطان الشهداء مشرف و در  
صحبت آن نور مبین و فدائی راه حق و یقین بتصدیق و ایمان

بامر توفیق یافت وشور واشتعالی زاید الوصف از حق و حقیقت دروی پدید آمد وی پروا باظهار حقایق ظهور و دقایق امر ب غفور پرداخت تا کم کم صحبتش بر سر زبانها افتاد وقضیه اش بالا گرفته منجر بانقلاب و غوغای طلاب مدرسه و خارج — کردن او از مدرسه و باز ماندنش از ادامه تحصیل طب گشت در اینوقت حضرت سلطان الشهداء<sup>۱</sup> نسخه ای از لوح مبارک سلطان راکه بخط خویش مرقوم داشته بودند بایشان تسلیم نموده فرمودند باباده برگرد و با استفاده از مضامین این لوح مبارك بتبلیغ و هدایت نفوس پرداز ( تا اینوقت مومنی بامر در آباده وجود نداشت )

جناب عطا از اصفهان باباده مراجعت کرده در آنجا بکار — طببا . بت و ادامه مطالعه کتب طبی مشغول شد و هم بکمال حکمت بابلاغ کلمه الهی و ایقاظ نفوس مستعدده پرداخت و اول بارد و نفر از همسایگان خود را یکی ملامحمد حسین نام معروف بجناب ودیگری مردی عامی و کم سواد بنام دائی حسین ابلاغ کلمه فرموده بتصدیق و ایمان بامر توفیق یافتند ( این دائی حسین معروفیت و سوابق خدمت درخشانی در آباده دارد و در این کتاب نیز در موارد عدیده طرداللباب و در ضمن بیان سرگذشتهای دیگران ذکر اوشده است ) و سپس بتلیغ جمعی دز اهالی قریه ارغوک و همت آباد آباده

موفق گشت و نیز بطوریکه فرزند دانشمندش جناب بدیع اللسه آگاه مرقوم داشته اند در خلال ایسن احوال از طرف مرحوم مظفرالدین شاه بلقب سراج الحکمایی ملقب گردید جناب عطا در آباده بوسائلی موفق شد محلی را که رُبوس مقدس - شهدای نبی ریز در آنجا مدفون است خریداری نموده - اطرافش را محصور و اطاقهایی در آن بسازد و اینک آن محل که حدیقه الرحمن نامیده شده بعنوان حظیره القدس آباده و در تصرف و تملک امر است و خود آنجناب را نیز برحسب و وصیتش بعد از صعودش که در سال ۱۳۳۱ هجری قمری واقع شد در یکی از غرفه های آنجا مدفون داشته اند .

از جناب سراج الحکماء بعد از صعودش چهار دختر و چهار پسر باقی مانده بود که همه در ظل امر بودند و اینک یکی از دخترها بنام روحانیه خانم آگاه و یکی از پسرها با اسم بدیع الله آگاه در قید حیاتند و در شیراز بسر میبرند (شرح احوال جناب بدیع الله آگاه را که او نیز صاحب ذوق ادبی و شاعر است در حرف الف در این مجموعه ملاحظه فرموده اید) جناب عطاء را طبع شعری مستعد و قریحه ای سرشار است ولی بعلت اشتغال بطبابت و حصر همت در خدمت چندان پیرامون شعر و شاعری نگشته است چند منظومه از جمله قصیده رثائیه<sup>ی</sup> که بعد از شهادت حضرتین سلطان الشهداء<sup>ه</sup> و محبوب -

الشهداء<sup>۱</sup> سروده از وی بنظر رسید و اینک برای ارائه نمونه  
آثار طبع او قصیده مزبور و یک منظومه دیگر او را زیلا از نظر  
قارئین میگذراند

قصیده ذیل را در رثاء حضرتین سلطان الشهدا

و محبوب الشهداء سروده است

سلطان عشق زد چو بمالم صلاى عشق

لبریز ساخت باده بجام ازبلاى عشق

گفتا وصال ساقى باقى هرآنکه خواست

باید که جان نثار کند در بهای عشق

ذرات ممکنات خریدار آن بهــــــــــــلا

هر کس بقدر حوصله شد مبتلاى عشق

در ارض طف بشوق و شمع داد جان حسین

فرمود جان و مال و عیالم فدای عشق

تا این زمان که داد حسن<sup>(۱)</sup> آنچه را حسین

آماده کرده بود براه رضای عشق

اجسنت بر توای حسن از کرد کار تو

دادی هر آنچه داد حسین از برای عشق

شور شهادت تو شررزد بنا ثنات

تجدید کرد قصه کرب و بلاى عشق

---

(۱) اسم مبارک حضرت سلطان الشهدا منظور است که آقا  
سید حسن بوده است

در مشهد فدا دو برادر بجان و دل  
 دادید جان و دل ز وفا بر وفای عشق  
 چون خون پاک حلق حسن گشت زیب خاک  
 گفتا حسین (۲) هست چنین اقتضای عشق  
 بر جانه خون حلق برادر روان چو دید  
 گفتا مبارکست برادر را ی عشق  
 روح القدس ز سدره تقدیس باز ماند  
 چون دید این معامله شد در فضای عشق  
 حور و قصور و چشمه کافور و بحر نور  
 خون شد چو صید ظلم عد و شد همای عشق  
 ز مزم ز غم بچاه عدم رفت با حرم  
 شد مروه بی صفا ز ذبیح منای عشق  
 شور و نوا ز جو ز مخالف شد از عراق  
 شد چون حسین همچو حسن رهنمای عشق  
 الله اکبر این چه جفا بد بر وز گار  
 کامد بروزه دار بشهر بالای عشق  
 چون بود روزه دار وصال جمال دوست  
 یکسر شتافت تا در مهمانسرای عشق  
 تاریک بود چهره عشق از غبار و هم  
 آنخون پاک داد چه نیکو جلای عشق

---

(۱) نام شریف حضرت محبوب الشهدا است که آقا سید حسین بود

باقی است عشق و هر چه بجز عشق فانی است  
 خوش عاشقی که یافت بقا در فانی عشق  
 خاموش ای عطا تو چه دانی سخن سرود  
 چون نوحه گرماتشان شد خدای عشق

چند بیت ذیل نیز از یک منظومه دیگر است  
 مقصود بیان سرنهان جمله بها بود  
 جز ذکر بها جمله از کار خطا بود  
 احکام بیان بود بامضای تو مشروط  
 جز ذکر تو کی بر لب آنرب علی بود  
 فرمود که این ارض شو قطعه رضوان  
 بینید عیان هر چه بیان کرد هلا بود  
 آن طلعت قدسی که جهانش بفا باد  
 از بهر ظهور تو خریدار بلا بود  
 تاکید بتحقیق و بتدقیق بیان کرد  
 حجت بهمه خلق جهان شاه و گدا بود  
 قائم بقیام آمد و شد جلوه قیوم  
 المنة لله که درد و ره ما بود  
 چون جلوه رخسار نمود از حجب غیب  
 اندر لب ذرات جهان جمله بلسی بود



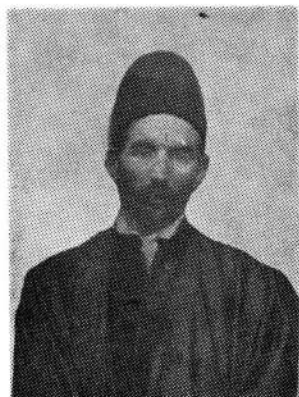
در اول رضوان چو تجلای بهها گشت  
 اشیاء جهانرا همه انوار بهها بو د  
 خوش بود اگر بود مرا جای بهـکا  
 از روی تو این چشم مرا نوروضیابو د  
 این وادی عشق است دروهر که در آمد  
 ارکان وجودش همه تسلیم و رضا بو د  
 کوتاه سخن ساز که همین ملال است  
 از گفتن اشعار که مقصود دعا بو د  
 یا رب قلم عفو مراکش توز رحمت  
 برنامه اعمال که یکرویه خطا بو د

—————

—————

—————

# عبداللیب لاهیجانی



جناب آقا میرزا علی اشرف

لاهیجانی متخلص بمندلیب از  
شمرای نامدار و از مہلذین عالی  
مقدار و فداکار امر بہائی است  
شرح حال و داستان زندگی  
سراسر آمیخته بافتخار و ذوق  
ادبی و طبع سرشارش ہمہ جا  
مورد تذکار است مخصوصاً کہ مورد  
عنایت لانہایت جمال قدم و

حضرت عصمت اعظم جل ذکرہما الاکرم قرار داشتہ و الواج —  
بسیاری از یراعہ آن دو منبع فضل و کرم بافتخار او نازل و —  
صادر گردیدہ کہ در رتب آثار قلم اعلی و مناتب حضرت  
عبدالبہاء مندرج است .

جناب عندلیب در حدود سال ۱۳۲۰ قمری ہجری  
در لاهیجان بدنیآ آمد سواد شوا نندن و نوشتن را در مناتب  
آنجا بیاموخت و سپس در مدرسہ طلاب بتحصیل مقدمات ہریمیہ  
و علوم دینیہ مشغول گشت و چون جوانی ادب دوست و

شاعری پیشه و هم بذوق عرفانی نامل آراسته بود با جمعی از شیخی های لاهیجان معاشر و محشور گشت و کم کم در زمره آنان در آمده بمطالعه آثار شیخ و سید پرداخت درین احوال یکی از معاشرین هم مسلک او بنام گربلائی بابادر - صحبت آقا سید جواد نام قزوینی که مردی بابی و مقیم لاهیجان بود بقصد یق امر حضرت نقطه اولی موفق گشت و جناب عندلیب را بملاقات و مذاکره با آقا سید جواد دعوت نمود و پس از مدتی مذاکره و استدلال جناب عندلیب نیز بحضرت باب مو من گردید .

در اینوقت عده ای از تجار بهائی قزوین ( از خانواده نبیل قزوینی ) در لاهیجان اقامت داشتند آقا سید جواد بابی که بیم آن داشت جناب عندلیب با آنان آشنا شده در نتیجه بحضرت بهاء الله مو من شود وی را از ملاقات با آنان بعنوان اینکه ممکن است شهرت شما باعث زحمت گردد منع و تحذیر مینمود ولی عندلیب که جوانی با عوش و زین بود با خور میباید پیشید که با اینکه تجار قزوینی نیز بابی هستند منع از ملاقات آنها چه معنی دارد و لذا در صد برآمد علت را کشف کند در خلال این احوال آقا سید جواد مذکور مسافرتی برشت نمود عندلیب غیبت او را مختم شمرده بسراغ یکی از تجار مزبور بنام عبدالرحیم رفت و پس از اظهار ایمان نمود بحضرت نقطه

اولی مالمب و موضوع تحذیر آقا سید جواد را از ملاقات آنان با وی در میان نهاده پرسید اگر سری در کار است مرا از آن بیگانه‌انید آقا عبدالرحیم سایر رفقای تاجر بهائی خود را نیز بمنزل دعوت نموده پس از معرفی و حصول آشنائی با جناب عندلیب وی را از امر حضرت بهاء الله مستحضر داشته باز کراهت له مثبت و مذاکرات عدیده سرانجام عندلیب بامر حضرت بهاء الله مصدق و موافق گردید و سپس بسراغ آقا سید جواد که از رشت برگشته بود و هم کربلائی بابای سابق الذکر رفت و آنانرا بپراهمین و ابضحه بامر جمال قدم مو من ساخت و چون ازین نارپرداخت بملاقات طلاب همدرس خویش شتافت و دو نفر از آنانرا که یکی موسوم بمیرزا آقا جان سوستانی (۱) و دیگری مسمی بآقا سید محمد کراب — جوارى (۲) بودند بشریحه الهی وارد نمود و آندو نفر نیز پس از تصدیق و ایمان باشمالی فراوان بتبلیغ امر حضرت رحمان پرداختند .

شور فراوان و اشتیاق بی پایان آنان در کار تبلیغ کم کم هیچان مردم را برانگیخت و صدای آنانرا بلند کرده شنایت بعلمای شهر بردند و در نتیجه آقا سید محمد رادرمحضر علماء حاضر کردند و چون باموعظه و اصرار آنها حاضریتبرای

---

(۲۰۱) سوستان و جوار دو قریه از ترابع لاسیجان است

از امر نگرید عمامه اش از سر بر گرفته پایش را چوب بستند و پس از چوب کاری مفصلش را کردند و او نیز پس از این واقعه — بالا مضطرب جلای وطن اختیار و بارفیش میرزا آقا جان بطهران نقل مکان نمود . آقا سید محمد در طهران بتحصیل طب پرداخت و بعدا نیز ملقب بناظم الحکما گشت و احترامی — زائد الوصف بین الصوم کسب نمود .

جناب عندلیب پس از مهاجرت آندو نفر بطهران دیدگر دنباله تحصیل را رها کرده در بازار بلاهیجان ده که ای گشوده بنار بزاری مشغول گشت ولی همپنان بتبلیغ امر و ایقاظ نفوس میپرداخت و نیز شدت اشتغالش بر آن داشت که نامه های بصلمای شهر نوشته و آنها را دعوت بامر الهی نماید این نامه ها چون بصلمای شهر رسید دستاویزی برای تهییج مردم علیه بهائیان یافته در منبرها آن مکاتیب را بر سبیل استمراء قرائت کرده و بتحریر اهالی پرداختند در خلال این احوال سید درویشی دوره گرد بلاهیجان وارد شد مردم آنجا مقدم او را برای انجام مقصد خویش مختتم شمرده و ادارش کردند که در ضمن پرسه در کوچه و بازار بسب و لمن بهائیان پرداخته اجرتی دریافت دارد ( همانطور که نثار این صحنه ها در آنزمان در اغلب شهرستانهای ایران مشاهده می شد ) درویش مزبور بر طبق دستور که خود نیز بخصیصه رذالت مفلور بود بنار پرداخت

و هجده روزه در کوزه و با زار بسبب و لحن بسیار گوش جان مردم  
 لاهیجان را مینواخت و مخصوصاً وقتی جلود که عندلیب میرسید  
 زمانی درنگ کرده با تصریح با اسم نسبت بمقدسات بهائی —  
 بهمتاکی میپرداخت ( این سید درویش در بین اهالی لاهیجان  
 بسید لحنی معروف شده بود ) این نار قریب یکماه ادامه  
 یافت و جناب عندلیب آنچه توانست صبر و تحمل نمود و لسی  
 سید نادرویش از نار زشت شویش دست برداشت تا اینکه  
 عندلیب را طاقت بنهایت رسید و خرمن صبرش یکباره باد —  
 قارت رفت تصمیم نمود بگرفت و روزی که سید در مقابل دهکده اش  
 بر حسب معمول بهمتاکی و جسارت مشغول بود بیخودانه  
 از جابرخواست و نیم ذرع آهنی بزازی را بشدت بردهان سرویش  
 زد و سپس دکان خود را بسته بخانه آقاسید جواد رفت و با  
 اعلام جریان امر همانجا بماند .

اهالی بازار ازین قضیه بجوش و خروش آمده درویش  
 را بحال پیریش و دهان خون آلود بدار الحکومه بردند و فریاد  
 و ادینا و واشریعتا برداشتند و حاکم را گفتند اگر مجازات  
 ضارب نکنی ما خود تمام بایی های این شهر را خواهیم گشت  
 حاکم لاهیجان محمد حسینخان منظم السلطنه فرزند محمد  
 علیخان امین دیوان که مردی سلیم النفس و آرامش طلب  
 بود مردم را بسکوت و سکون امر نموده دستور معالجه

در پیش بداد و هم بدستگیری و بلب جناب عندلیب امر فرمود  
 ماء مورین و عده نگیری نیز از اعلی که با آنها همراه شده  
 بودند برای دستگیری عندلیب رفتند ولی هر چه گشتند او را  
 نیافتند . یکماه پس ازین واقعه حاکم شهر عندلیب را قتل  
 امر نمود که لاهیجان راترک گوید جناب ایشان نیز اطاعت  
 نموده از لاهیجان بقزوین رفت و پس از دو سال توقف در  
 قزوین و طهران و ابلاغ کلمه در هر حال باین و آن برشت  
 رفت و در آنجا نیز جمعی را بشریحه الهی هدایت نمود -  
 عندلیب ازین پس گاهی در رشت و زمانی در لاهیجان بسر  
 میبرد ( شرح تصدیق جناب بحار رشتی را نیز در لاهیجان  
 بوسیله ایشان در شرح حال جناب بشار در بلد اول ملاحظه  
 فرموده اید ) تا در سال / ۱۳۰۰ قمری هجری ده بدستور  
 کامران میرزا نایب السلطنه در طهران و برخی از شهرستانها  
 موجبات زحمت و ضرب و محبس و قتل بهائیان را فراهم نمودند  
 در رشت و لاهیجان نیز جمعی از بهائیان را اخذ و زندان  
 افتادند در اینوقت حکومت رشت با عبدالله خان والی بود از  
 جمله کسانی که در لاهیجان دستگیر نمودند جناب عندلیب  
 بود که درین حال در حدود سی سال داشت وی را با چند نفر  
 دیگر مغلولاً برشت برده محبس داشتند بعضی ازین زندانیان  
 پسندی بعد بوساطلی آزاد و برخی باز مدتی در محبس باقی

مانند عندلیب بعد از نوزده ماه که در حبس مانده بود قصیده  
 ذیل را سروده نزد عبدالله خان والی فرستاد و جناب والی  
 بعد از ملاحظه آن دستور آزادی وی را صادر نمود و هر چند  
 بعضی معتقدند که خان والی بعد از ملاحظه قصیده او از  
 سید باقر نام یزدی ( یا ابوالقاسم نام رشتی ) که شاعر بود و  
 در دستگاه او میزیست خواست و او جواب منظوم بقصیده  
 عندلیب داده تقاضای او را رد نمود ولی مسلماً این اظهار  
 مجبور است و بعداً انرا ساخته اند و قصیده جناب عندلیب  
 در خان والی که خود نیز ذوق ادبی داشت موثر واقع شده و او  
 را مرخص نموده است .

قصیده جناب عندلیب از زندان خطاب بعبدالله

خان والی این است

کمان ابرو گمان کردی که من سام نریبم

گشیدی زیر زنجیرم گمان دادی بزندانم

نمودی همچو خال روی خود آخر سیه بختم

نمودی چون پریشان موی خود آخر پریشانم

نیم یوسف که تا جایم دهی در گوشه زندان

و یا یحیوب تاب نشی من در بیت احزانم



مگر من بیژنم کافکنده ای در چاه تا ریگم  
 بوداشک بصر آب و بودلخت چگر تا نم  
 بیدان فصاحت کوی سبقت برده ام لیکن  
 گانم  
 کنون چون کوی سرگردان من آراسیب چو  
 سعی از تابع مواجم گهر هامیشدی ظاهر  
 کنون از چشمه چشمم گهر ریزد بدا ما نم  
 بدم سر حلقه اهل کمال ای آسمان آخر  
 کنون در چشم خلقتان کمتر از طفل دبستانم  
 همی از چرخ دون دارم شنایتهای گوناگون  
 مگر دستم رسد روزی که داد از چرخ بستانم  
 برای داد خواهی در حضور حضرت والی  
 نم  
 همیخواهم که تا چندی ز حال خود سخن را  
 الا ای حکمران ملک کیلان تابگی داری  
 مکان در کنج زندان و قرین با آه و افغانم  
 بسان رود جیحون چشمه ها جاری است از چشمم  
 بسان بیخ مرغان رخنه ها افتاده بر چانم  
 ز نوک شاهه ام میریخت هر دم لوه لوه و مرجان  
 کنون خون میچکد هر صبحدم از نوک مژگانم  
 مرا چون بلبل شیدا بکشن مابدی ماوی  
 کنون چون جغد خاکردیده منزل گنج ویرانم

مگان بوده است اندر پای سرو و سایه بید م  
 ز سر ما حال در زندان بسان بید لرزانم  
 حدیث الرموالشیف از نظر ما محو شد گویا  
 اگر من کافر آخر باهل رشت مهمانم  
 کتابم صفحه روی است و سجد حلقه کیسو  
 جز این وردی نمیدانم جز این چیزی نمیخوانم  
 مرا بودی بی اندر ساغر و معشوقه دریالین  
 فندی گریانیم باز بر پادار ز احسانم  
 بزندان بودنم بر عز و اجلالت چه افزاید  
 بده گام که تا نامت دهد دادار سبمانم  
 مرا زین شمر جانپرور نبودی هدیه ای بهتر  
 سلیمانی توومن مور و این شعر است چون رانم  
 بمیدان فصاحت عندلیب نغمه پردا زم  
 خلاصم زین قفس فرما و جاده در گلستانم  
 بود تا چرخ نیلی سایه افکن بر سر مردم  
 نکرد از سرت گم سایه الطاف یزدانم

عندلیب پس از آزاد شدن از زندان رشت بلاهیجان  
 رفت و چندی بعد بدعوت حضرت آقا شیخ ناظم سمندری قزوین  
 رفت و پس از دو سال توقف در قزوین بطهران و یزد مسافرت

نمود هنگامی که او در یزد توقف داشت مستر براون مستشرق انگلیسی که بمنظور سیاحت با ایران آمده بود ( دوازده ماه از سالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۸۸ میلادی ) بیزد رفت و در ضمن ملاقات از زردشتیان و بهائیان یزد در مجالس عدیده با جناب عندلیب ملاقات و مذاکره نموده و شرح این ملاقاتها و مذاکراتی را که بین آنها مبادله شده در کتاب سیاحتنامه خود بنام ( یکسال در میان ایرانیان ) بتفصیل بیان نموده است این کتاب که متن انگلیسی آن سه مرتبه در انگلستان چاپ شده در ایران نیز ترجمه و بطبع رسیده است طالبان اطلاع بر تفصیل مذاکرات جناب عندلیب با ادوار براون بتاب مزبور مراجعه خواهند فرمود عندلیب بتصریح مستشرق مذکور در آموغ سی و پنجسال داشته است ( ۱ )

( ۱ ) نگارنده را در سفر اخیر بشیراز ( خرداد ماه ۱۳۴۳ ) در کتابخانه شخصی جناب نصرالله چهره نگار علیه بهاء الله جزوه ای بقلم و خط زیبای جناب عندلیب بنظر رسید بقطع کوچک ( تقریباً ثمنی ) در ۴۸ صفحه که بصورت نامه ای بمستر براون مذکور نوشته و در آن با استناد بآیات کتب مقدسه امر بجمال مبارک را اثبات کرده و در ضمن اورات شریق کرده است که تا شمس حقیقت از افق عالم سامع است بانصوب شتافته و حضرت بهاء الله را در عالم زیارت نماید این جزوه گذشته از جنبه تاریخی آن از حیث مطالب مندرجه در آن نیز ناملا قابل استفاده است

جناب عندلیب پس از چندی توقف در یزد بشیراز رفت و  
دیگر تا آخر عمر در آندیار پیرانوار بتبلیغ و تبشیر امر الهی  
و سرودن اشعار بسربرد و سرانجام در سال ۱۳۳۵ قمری  
هجری در شیراز بملکوت ابهی محمود نمود و در قبرستان  
مصرف بچوان آباد که اینک بصورت بافی در آمده است  
مدفون گردید علیه رضوان الله و بهائیه

عندلیب از شمرای قوی طایع و کثیر الاثار است در انواع  
شعر مخصوصا قصیده و مثنوی مسطردی طولی دارد و بیوان  
کامل اشعارش حاوی بیشتر از ده هزار بیت ملاحظه گردید  
و اینک نمونه چندی از آثار طبع شیوایش را در اینجا بنظر  
خوانندگان میرساند .

قصیده در شهادت حضرت نقطه اولی روح

ما سواه فدا ه

اگر فرو کشی از چشم قلب خویش حجاب

بلا حجاب شود دیده طلعت و هاب

حجاب دیده قلبت ظنون و اوها م است

که در میان تو و شمس وجه گشته حجاب

ز چاه وهم برادر حریم عشق در ا

که بنگری رخ معشوق بیحجاب و نقاب

ز آب عذب حقیقت دلی که بهره نیافت  
 میان نار طبیعت گشود همیشه عذاب  
 بنای فطرت آنکونشد بحشق آسار  
 ز سیلهای حوادث بود همیشه غراب  
 طراز پیکر جان پرنیان حب خداست  
 بهره پوست مکن از تن غزو سنجاب  
 چو چشم جان تو از کحل عشق نور نیافت  
 کجا تمیز غزف میدهد ز لوه لوه ناپ  
 قباب اعظم افند سایه بر عالم  
 ولی توفیق نکردی قباب راز حباب  
 بروی خلق دود باب علم شد مفتوح  
 تو همچنان متمسک بظن و استصحاب  
 تو را بحق نرساند نصوص ابن عرب  
 تو راز خود نرساند ظنون اهل حجاب  
 غنی نمیکندت صرف و نحو و فقه و اصول  
 شمر نمیدهدت جفر و رمل و اسرار  
 هدیر و رقا از گلشن بقا ست بلند  
 تو گوش داده بصوت کلاغ و بانگ فرا ب  
 بلند نغمه احلای رب الارباب است  
 تو شو گرفته باهندگ چنگ و رود و رباب

نگار پرده ز رخ برگشید و با ز نمود  
 چو شمس جلوه در آئینه دل احباب  
 کشید پرده ز رخسار خویش در شیراز  
 درید پرده عالم ز با ب تا محراب  
 عجم بکینه قائم چنان نمود قیام  
 که مصطفی نه چنان کینه دید از اعراب  
 همه بسان ابو جهل و بولهب گفتند  
 که ان هذا سحر و انه کاذب  
 همه بدین ظنون خواستند پوشانند  
 جمال دلکش آن آفتاب عالمتاب  
 تمام اهل کتاب از هوای خود گفتند  
 که هست قتلش واجب بحکم شرع و کتاب  
 یکی نمود تمسک بذکر جالبقا  
 یکی دگر متشبه بقصه سرداب  
 یکی ضرورت مذهب نمود دستاویز  
 یکی ز نسخ شریعت نمود استعجاب  
 یکی بلفظ گرفتار و از مصانی دور  
 یکی ز اصل گریزان و ساجد القاب  
 مگر گروهی از ایشان که بوده اند بصدق  
 همیشه طالب حق آنچنان که تشنه آب

ز زمره علما شد نخست ساجد حـق

ز روی صدق و حقیقت جناب باب الالباب

جهان دانش ملا حسین بشروئی

که بد بعلم فرید و یگانه در آداب

دگر وحید زمان ابن سید کشفی (۱)

که بود مولد آن نورپاک در داراب

دگریگانه آفاق حجة الاسلام (۲)

که بود صاحب فتوی و مسجد و محراب

خلاصه از علما چارصد نفر تصدیق

نموده اند براین امر یا اولی الالباب

براین فرارس میدان انقلبا ع نور

ز هرکناره و هر گوشه حمله خیل و آداب

کشید نائره ظلم شعله در ایران

بغزب بابی هر سو هجوم کرد احزاب

بر آهوان بیابان حب رحمانی

شدند حمله و راز هر طرف ز آب و کلاب

هر آنکه ساجد امر بدیخ شد گشتند

بدان صفت که گشاد گوسفند را قصاب

ولیک نقطه اولی و رب اعلی را

بکوه ماکو کردند عیس و زجر و عقاب

(۱) حاج سید یحیی کشفی دارابی ملقب بو حید  
(۲) ملا محمد علی حجة الاسلام زنجانی

که بلکه نور خدا زین جفا شود مستور  
 که بلکه شمس هدی زین بلارود بحجاب  
 ز حبس ماگو اشراق شمس گشت شدید  
 ز منع اعدا انوار امر شد جزا ب  
 ز حبس ماگو چون حاصلی ندید عد و  
 نمود حبس بچهریق با اشد عذاب  
 عد و بقلعه چهریق کرد منع شدید  
 که کس بباب نیابد ره زهاب و ایاب  
 که بلکه جلوه شمس بقا شود معدوم  
 که بلکه نور حقیقت نهان شود بسحاب  
 ولی ز تابش و اشراق آفتاب جمال  
 ز هر بلد شد مبعوث فوجی از اطیاب  
 عد و فتاد در اندیشه دگر که کند  
 بنای محکم این امر را ز ریشه خراب  
 ز آب قوم همه گشته متفق که شود  
 قمیص یوسف اعلی بخون پاک خضاب  
 چو هفت سال گذشت از زمان دعوت و سخن  
 نمود حکم تقیخان هلسحد مرتاب  
 که قتل سید باب است واجب و لازم  
 بغیر کشتن او نیست چاره در این باب



طلب ز قلمه چهریق شد سوی تبریز  
 جمال نقطه اولی و مرکز اقطاب  
 بفتوی علمای جهول و حکم ا میسر  
 بیست و هشتم شعبان پس از سوال وجواب  
 بلا عمامه بسر باز خانه همچو مسیح  
 پیهود نیست حق رازند بر صلاب  
 بی شهادت حق قومی از ارامنه بست  
 سه صف سپسینمودند تیرها پرتاب  
 گلوله شرم نمود از جمال حی و دود  
 ولی درید و برید آنچه بود بند و طناب  
 تن مطهرش آمد ز دار سوی زمین  
 بسوی حجره مخصوص کرد مشی و زهاب  
 همین تمشی از معجزات باهره بود  
 که گسنگوید از خوف زهره اش شد آب  
 فضای میدان تاریک شد ز دود تفنگ  
 رسید کینه فرقانیان بسجد نصاب  
 عدو بر آمد در جستجو زهر سو دید  
 بحجره گشته مکین آنشه سپهر جناب  
 جمال حق را بار دگر زدند بدار  
 بزعم خود که از این کار میکنند ثواب

ولیک کرده ثانی گروهی از اسلام

نکرده خوف ز روز حساب و یوم ما ب

چه کرده اند ندانم ولیک سینه حق

(۱) مشبک آمد و خون شد روانه چون میزاب

قلم چگونه نماید رقم که در آن حین

چه رخ نمود که دارند شرم از آن کتاب

مسیح را چو بصلای به زد یهو عنود

بتیر باران بر قتل او نکرد شتاب

خلیل از این غم خود در افکند در آتش

کلیم منصفق آمد از این قضای عجاب

مسیح گشت از این قصه در فلک مد هوش

رسول گشت از این غصه در جنان بیتاب

صدور خلق عما زین قضیه شد مجروح

قلوب اهل بقا زین رزیه گشت کباب

سزد ز دیده عالم از این عزای بزرگ

بجای اشک دمام روان شورخوناب

سزد که ابر ببارد دمام خون بزمین

سزد که ارض بلرزد هماره چون سیماب

چگونه سد نشود باب فیض بر رخ خلق

که فیض اعظم حق بود طائف این باب

افزون از این <sup>منها</sup> خند لیب دلها ریش

که اختصار نگو تر حذر کن از اطناب

برار دست بسوی خدای بیما نند

بسیای چهره ببا ب مفتح الا بواب

که یا بها ز نرم از نگاه ما بگذر

ز توبه تو به نمودیم انک التواب

بمهد شویش نما یا بها مرا ثابت

بفضل وجودم کرم یا بها مرا دریا ب

مرا بحضرت عبدالبهاست روی امید

ترحمی که مرا شد بدل بشیب شهاب

تو قلزم نرم و گشتی نجاتی و مــــن

غریق بحر گنه و ارهانم از غرقاب

مرا وصال حقیقی و قرب روحی بخش

انا الفقیر و انت المہیمن الوهاب

قمییده در تهنیت عید رضوان

باز آبدہ ساقی مرا بجای ز صہبای قدم

تا از وجودم غم زند خرقہ بصحرای عدم

زان سرخ می گز جام او مشرق بود نورشید هو

سکران او هر ما هر و عطشان او جمشید جم

قطره از او دریا شود زره از او بیضا شود  
 صعوه از او عنقا شود روبه از او شیری دژم  
 آمد بهار جانفزا شد کوه و صحرا با صفا  
 در نغمه اطیاری بقا سبجان من یحیی الرمم  
 میبارد اندر بحر و بر از فیض یزدانی گهر  
 میریزد اندر کوه و دراز ابر نیسانی درم  
 گلنار آتش بار شد گلشن پراز انوار شد  
 سنبل چو زلف یار شد گلزار شد رشک ارم  
 گل بارخی افروخته بس دلبری آموخته  
 هر بلبللی دلسوخته نالان ز عشقش دمدم  
 رشک ارم آمد چمن از ارغوان و یا سمن  
 شد مشکبواز نسترن انفاس باد صبحدم  
 شد عید رضوان و جهان شد غیرت باغ جنان  
 خلق جهان شادی گنان از جلوه شمس قدم  
 سلطان اقلیم بقا رب الامم مولی الوالی  
 وجه خدا شمس بها شاه عرب ماه عجم  
 با ت رخس خورشید و مه سر باز او در ویش وشه  
 سوده جبین بر خاک ره هرجا وزیری محتشم  
 جانبخش عیسی بوی او مصراع احمد گوی او  
 دارند رو بر سوی او بتخانه و دیر و حرم

آن طلعت پاک بقا در محفل قدس لقا

چید از برای ما سوی هر گونه آلا و نعم

آنکه صلاى عام زد خلق جهانرا تا ابد

وان کاین ندارا کرد رد قد صارمن اهل<sup>لنقم</sup>ا

رب المشارق شد عیان چون صبح صادق شد عیان

باسیف فارق شد عیان آن فاضل نور و ظلم

یوم اللقا آمد کنون کنز خفا آمد برون

هان ای حکیم ز و فنون کم گو سخن از کیف و کم

مقصود خاص و عام بین فصل اخیر تام بین

آغاز در انجام بین او هام خود بنمای کم

دوری ز هر موهوم کن موهوم را معدوم کن

و از حضرت معلوم کن تحصیل عرفان و حکم

خواندی بقرآن ای فتی گرو الضحی و اللیل را

خورده است سلطان بقا بر چهره و گیسویش<sup>قسم</sup>

رب المبانی آمده سبغ المثنائی آمده

در کرثانی آمده آن سافج فیض اعم

در وادی عشق بهی حیران شوی گریا نهی

کافتاده چون سرو سهی هر سوشهیدى<sup>محترم</sup>

مظلوم آفاق آمده مقصود عدشاق آمده

با عهد و میثاق آمده با آیت صلح و سلم

گرگ و غنم با هم چرد گنجشگ با شاهین پرد

باشیر همبازی شود هر آهویی بی ترس و ر م

هان ای خطیب خوش بیان آمد خدیو لا مگان

بر مدح او بگشا زبان و ز قدح و ز مهربند<sup>فم</sup>

اشراق خورشید فلک یگسان بود بیریب و شگ

نوع بشر جن و ملک مدحش نماید یا که ز م

شمس بها باشد غنی از مدح صد همچون منی

و ز قدح هر شخص دنی او را نباشد هیچ غم

فضل بها صل بود فیض خدا کامل بود

لیک ارگدا گاهل بود نقصان نباشد در گرم

در عالم اهل بها جنت بود قرب و لقا

و ز بهر اصحاب هوی جنت بود عیش شکم

نه جنتی پاینده تر از قرب سلطان قد ر

نه دوزخی سوزنده تر از بعد و حرمان و ندم

چون آن ملیک غیب دان دامن فشان شد زین جهان

زد در فضای لا مکان با صد شهنشاهی قدم

بگرفت عهد از ماسوی گز بعد من عبد البها

فرمانده و فرمانروا می باشد از حکم قدم

گرگان آرد مخور دون هستند در عالم فزون

از فضل خود کردم کنون او را شبان این غنم

بزم الست آماده شد صهبای دیگر داده شد  
 سرمست از این باد شد هر عاشقی عالی هم  
 ای مظهر فیض خدا ای طلعت قدس بقا  
 ای حضرت عبدالبهاء ای صاحب لوح و قلم  
 در کشور امر بهی تو خسرو فرماند هی  
 تو پادشاهی کل رهی تو خود خدیوی کل خدم  
 اندر کفت بیضا بود اعجاز صد موسی بود  
 بس سدره سینا بود از بهر تمظیم تو خم  
 تو بنده خاص حقی محو جمال مطلق  
 لیک ان حسود از احمقی کردت بدعوی متهم  
 دعوی چه حاجت آنکه را گردید منصوص از خدا  
 درباره اش کلک بها بنموده هر شانی رقم  
 کرده گمان ان بوالحسد پای هدای را کرده سد  
 کی بر صمد ضری رسد از جسم بیروح صنم  
 حبل حیل میافکند تا پنجه با موسی ز نسد  
 غافل که از بن میکند ریشه خود از تیشه ستم  
 با هر حقی اندر جدل بوده است شیطانی دغل  
 چون با بهاء الله ازل یا با محمد بولحکم  
 افکنده از غل و حسد فی الجید حبل من مسد  
 نار حسد سوزد و اندر چگر آرد و رم

روح شعور از ناکسان رفت و شدند اموات سان

ورنی چنین انسان چسان ندهد تمیز شهید و سم

وسواس شیطانی رمد میآرد اندر چشم بد

خفاش ظلمانی کند بر تابش خورشید ز م

از رنگ و بوی گلک بود بی بهره دایم تا ابد

هرگو بود از یخت بد عاری ز فیض چشم و شم

ای یوسف خورشید و از هجر آن روی نکو

از دیده عشاق تو هر دم چکد بر چهره د م

بر خاک چون پامینهی بروی د و صد جان میدهی

افلاکیان از آگهی بو سندان جای هر قدم

محو حق و مات حقی آئینه ذات حقی

حاکمی ز حالات حقی در گل اطوار و شمیم

بر بندگی دل بستهای و ز وصف امکان رسته ای

با نفس حق پیوستهای چون صورت و معنی بهم

هان ای خلیل بت شکن در هم شکن بتهای من

هان ای مسیحا می زمن در جسم من روحی بد م

هر مشکلی از حکم تو حل فضل تو باشد لم یزل

ظاهر چون نار اندر جبل با هر چو نوری بر علم

چون ماهی در ورازیم غلطان بصحرا ی غم

از فضل خود کن خرم افکن مراد رطب یم



هر چند در سجنی ولی حلال جمله مشکلی  
 ای از تو خرم هر دلی ای از تو زائل هر الم  
 از فرط غم افسرده ام پژمان و هم پژ مرده ام  
 گن زنده جان مرده ام ای روح بخشای امم  
 از بسکه هجران دیده ام کم گشت نور دیده ام  
 و زیارغم گردیده ام بشکسته پری پرسته د م  
 بر عندلیب این چمن میسند این حزن و محن  
 ایواقف سر و علقن ایگاشف هر هم و غم  
 بر این غریب بینوا بر این اسیر میتلا  
 فضلی بکن رحمی نما یا ز العطا یا ز الکریم

مخمس مسمط

نسیم روح میوزد مگر ز زلف یا ر من  
 که صد گره گشوده شد ز بستگی کار من  
 ز سر گرفت زندگی دوباره جان زار من  
 دل از برای جستجو روانشد از کنار من  
 که بلکه یابد اگهی از آن یگانه دلبرا  
 بشد دل از کنار من که تا بد دست ره برد  
 جمال بیمثال او بچشم پاک بنگر د

قمیص یوسف بقا ز مصر روح آورد

مسیح سان بنفحه ای هزار جان بپرورد

ز روح روحبخش او جهان کند معطرا

چو باز آمد از سفر بدش خروش تازه ای

نوا و لحن دیگری فغان و جوش تازه ای

ببرقمیص ابدعی بلب سروش تازه ای

که عندلیب با بدت گشود گوش تازه ای

که بشنود ز هر طرف سروش و بانگ دیگری

رسد بجان سروشها که و چه یارشد عیان

رسد صدا بگوشها که شهریار شد عیان

بلند شد خروشها که گردگار شد عیان

جمال ورد معنوی بنو بهار شد عیان

بهار و صل یار شد خزان هجر شد سرا

در این بهار سا قیا مرا زیاده مست کن

خراب و مست و سرخوشم زیاده الست کن

زیاده الست خود مرا بها پرست کن

بغییرد وست فارغم زهرچه بود وهست کن

که تا زغیر او شوم مقدس و مطهرا

از آن میی که از ازل نهفته بود جام او

کسی نبرده تاکنون رهی بسوی نام او

نشد شکسته لم یزل برای کس ختام او

بجام عاشقان نما زمکرمت تمام او

که تا زیاد عاشقان رود ریحی کوئرا

ز باده سرخ رو نما مرا بفصل سرخ گل

مرا زرد چهرگی خلاص کن ز سرخ گل

کنون که می پرستیم فسانه گشته نزد کل

بزیر خرده کی توان نهفت ناله در هکله

علی الرئوس ساقیا بریزی بسا غرا

یده شراب بیخشی در این بهار دلکشتم

در آب آتشین خود نمای پاک و بیفشم

ز باده شستشو نما دل از هوا و خواهشتم

که دل حکایتی کند ز چهر یار مهوشتم

حریم جان و دل شود ز نوز او منورا

که تا بلحن تازه ای ثنای دوست سرکنم

ز خمر اسم اعظمش دماغ روح ترکنم

قمیص کهنه بفکنم قبای نو بپیرکنم

بکیمیای زگرا و مس وجود زرکنم

چه در میان کیسه ام نه سیم مانده نه زرا

ز گلشن بقا عیان شده است سرو قامتی

چه قامتی که شد بیلا از او عجب قیامتی

نموده از ظهور او ظهور هر علامتی

بگویمت عبارتی گراهل استقامتی

بلاغمام آمد از سما خدای اکبر ا

الا نموده در جهان ظهور سر مستتر

شد از ظهورا منعش جبال و هم منقصر

شمو س علم منکشف نجوم جهل منکر

جبال شرع منقسم سما امر منقصر

دگر مباح منتظر ظهور روز محشر ا

ز سطوت ظهور او در اهل ارض زلزله

ز نفخه های صور او بهر کرانه غلغلله

عیان بود ز طور او و عدد هزار مشعلله

فکنده اسم اعظمش بجان خلق ولولله

شده است پر ز همه همه دیار و کشور ا

عیان ز مشرق بقا چو شمس وجه حق شده

ز سطوت جلال او سحاب وهم شق شده

صحیفه های کفر و دین ز هم ورق ورق شده

حجابهای و هم و ظن بنار محترق شده

بلا حجاب شد عیان جمال پاک دلبر ا

گران بها دری شده عیان ز قلزم شرف

که پر بها بسان او نپرویده نه صد ف

ندیده هیچ صیرفی نه در سلف نه در خلف  
 برابر بهای او همه جواهر سلف  
 بقعر بحر سردی چو او نبوده گوهر را  
 هزار مژده عاشقان که شمس طلعت قدم  
 فکنده برقع از لقا دریده پرده ظلم  
 ز عرش عز لا مکان بروی فرش از قدم  
 طیور لیل مظلومه زدند خیمه بر عد م  
 بپیش شمس کی شود پدید طیر شب پرا  
 خدا شده است مستوی بحرش کبریای خود  
 ندازده است خلق را بسفره عطای خود  
 که تا نصیبشان دهد ز نعمت لقای خود  
 کند عطا بجملگی ز کوش بقای خود  
 بجنّت بقای او الایجان و دل در ا  
 سما قبل منظوی شده است دریمین شه  
 فکنده سایه گرم بدهر شرع دین شه  
 طلوع کرده شمس ها ز مشرق چبین شد  
 پدید غیب لایری ز هیکل مبین شه  
 بصورت انا الاهی شده است حق مصر را  
 خوش است عند لیب اگر پس از ثنا دعا کنی  
 توجهی بوجه دل بدرگه بها کنی

ز درگه بها طلب تو طلعت لقا کنی

شها چه میشود اگر تو حاجتم روا کنی

بیحر جود تو مرا بود امید بیمرا

مسدس

نوبهار آمد و در زمزمه مرغ چمن است

ز شقیق آنچه چمن گان عقیق یمن است

لعل و یاقوت بهر گوشه بخروا رو من است

ابر فیاض و گهر بار بگوه و دمن است

باغ آراسته از نسترن و یاسمن است

گل بصد ناز شکفته چو رخ یارمن است

نوبهار است و صبا از رخ گل پرده کشید

گل بصد جلوه عیان گشت و بصد غمزه پدید

بلبل سوخته تا آن رخ افروخته دید

ز جگر ناله کشید و ز بصر پرده درید

دیده بر چهره گل دوخته و ز کل بپرید

بشنا خوانی گل شام و سحر نغمه زن است

نوبها راست و بود مشک فشان باد سحر

توده خاک شده توده عنبر یکسره

شده در صحن چمن غا لیه سا سنبل تر

آب و آتش شده اندر گل احمر مضمهر

آتش طور بود شعله زن از شاخ شجر  
 بلهیبی که کلیم افکن و هم گوه کن است  
 ساقیا خیز که تا خیمه بگلزار ز نیم  
 می گلرنگ بیای گل بیخار ز نیم  
 بانگ مستم بهر عاقل و هشیار ز نیم  
 طبل مستی و جنون بر سر بازار ز نیم  
 نعره چون شیرژیان در رخ اغیار ز نیم  
 نعره شیرژیان است که دشمن شکن است  
 ایخوش آندم که بیای صنمی جان بازیم  
 مست و دیوانه و شیدا سوی میدان تازیم  
 بوکه در زمره عشاق علم افرا زیم  
 سربخاک ره سلطان قدم اندازیم  
 جان نثار قدم حضرت جانان سازیم  
 آنکه خود مالک جان و شه اقلیم تن است  
 شاه اقلیم بقا میر عما سر خدا  
 شمس افلاک علا بحر خا ابر عطا  
 حاکم ارض و سما اصل وفا وجه بها  
 غصن اعظم شه اکرم مهخورشید لقا  
 که کند مهرومه از چهره او کسب ضیا  
 آنکه آئینه رخسار شه ذوالمنن است

ای کریمیکه کرم شیوه دیرینه تو سست  
 مطلع شمس بها روی چو آئینه تو سست  
 مخزن جمله اسرارو حکم سینه تو سست  
 روح قدس صمدی خازن گنجینه تو سست  
 چاک آن سینه که مستور در او کینه تو سست  
 شاهبازی که نپرد بهوا یت زغن است  
 عهد میثاق تو را کرده خداوند محک  
 بتو ممتاز شود طلعت شیطان ز ملک  
 مستضییی است ز رخسار تو خورشید فلک  
 مستفیض است ز فیض تو سما تا بسماک  
 مرده است آنکه کند در تو و آثار تو شوگ  
 وانکه سا جد نشود پیش جمالت وشن است  
 ثمر سدره تو حید توئی ها که توئی  
 گوهر معدن تفرید توئی ها که توئی  
 نور چشم مه و خورشید توئی ها که توئی  
 در خور طاعت و تمجید توئی ها که توئی  
 معطی قدرت و تائید توئی ها که توئی  
 سود هبر خاک درت پادشهانرا ز قن است  
 تا نهادت ز عبودیت حق بر سر تاج  
 بتو دادند شهان دین و دل و ملک و خراج



زین عبودیت دریای گرم شد موج

شمس طالعی شد و خاموش نمودیم سراج

روشن از شمس عبودیت تو شد شب راج

و بین مواهب همه از فضل ملیک ز من است

بسته دلها بخم زلف عبیر افشا نت

مرده رازنده کند لعل لب خندان

قطرها بحر کند موج یم احساسات

بر گزیده است تو را از همه کس بزدانت

جان شریف است بشرطیکه شود قربانت

داند این نکته هر آنکو بحقیقت فطن است

پرده برداشت ز رخسار تو خلاق و دود

تا شود صنع بدی عیش بخالایق مشهور

عهد میثاق تو بگرفت ز ذرات وجود

همه را ساجد درگاه تو بنمود زجود

باید از جان و دل آریم بسوی تو سجود

این سخن شمع فروزنده هر انجمن است

نیست امریکه گواهی دل آگاه تو نیست

در جحیم است که در سایه خرگاه تو نیست

بی نصیب از همه چیز آنکه هواخواه تو نیست

تیره آندل که منیر از رخ چون ماه تو نیست

آنکه ناظر نبود ساجد درگاه تو نیست  
 گر سلیمان زمان است پتر زاهرمن است  
 ساجد درگه قدس تو جنود ملکوت  
 طائف حول تو سکان فضای جبروت  
 عاشق و واله و شیدای تو اهل لاهوت  
 محور خسار دل آرای تو خلق ناسوت  
 دل ارباب صفا بسته بدام گیسو ت  
 اصفیا را همگی بر سر گویت وطن است  
 ماهرویای همگی بنده تو شاه همه ای  
 گلزاران همگی زره تو ماه همه ای  
 باب آمرزش عصیان و گناه همه ای  
 پادشاه همه ای پشت و پناه همه ای  
 خیر خواه همه ای هادی راه همه ای  
 بوجودت همه ذرات جهان منتحن است  
 گیسوانت ظلمات است و لب آب حیات  
 زین دو مشهود بود عین حیات و ظلمات  
 خضر ایام تو میباشی گشتی نجات  
 شد مزین بشئونات تو اسماء و صفات  
 حاکی اسماء و صفات همه از جوهر ذات  
 جلوه گر عاشق و معشوق زیك پیرهن است

ما بجان بنده حکم تو و فرمان تو ایم  
 همه از روز ازل بسته پیمان تو ایم  
 چون گدایان همگی دست بدامان تو ایم  
 روز و شب منتظر رحمت و احسان تو ایم  
 همه ای ابرکرم تشنه با ران تو ایم  
 ز آنکه بحر کرم و مو هبتت مو جزن است  
 چو توئی منبعث و مشعب از اصل قدیم  
 هست احسان و عطاشان تو ای رب کریم  
 ما خطاکار ولی هست عطای تو عظیم  
 زنده از فیض عمیم تو بود عظم رمیم  
 دستگیری بنما از همه از فضل عمیم  
 کز تو لای تو بر گردن دلها رسن است  
 در گلستان حقیقت توئی آن گلبن ناز  
 که دو صد بلبل روح است بدگرت دساز  
 همه رادل بتو خوش دیده برخسار تو باز  
 عندلیب آمده باز مزه عجز و نیاز  
 ز تو خواهد که نماید بهوایت پرواز  
 پر شکسته است ولی مرغ شیرین سخن است

## غزل

از معاصی روسیاهم وز خجالت چهره زردم  
 از گرم رحمی نما بر اشک گرم و آه سردم  
 نامه اعمال من یکسر سیاه است از معاصی  
 رحمتی آور برین سوی سپید و روی زردم  
 لنگ و گنگ و کور و کر مز کوم و میروصم ؛ عصیان  
 ای مسیحای زمان از فضل کن درمان دردم  
 در گلستان حقیقت کمتر از خاشاک ز خارم  
 گر بخواهی مینمائی بهتر از شمشاد و وردم  
 فضل محض است اردهی در بارگاه قدس راهم  
 عدل صرف است ارکنی از پیشگاه قرب فردم  
 گر نباریدی سحاب رحمت بر من پیاپی  
 داده بودی گرد باد فتنه ها بر باد گردم  
 مرد این میدان کسی باشد که دست از جان بشوید  
 من که اندر قید جانم کی توانم گفت مردم  
 منقطع از غیر حق کی گشته ام با اینکه دائم  
 در خیال نفع و ضرر نوش و نیش و حر و سردم  
 بهر تقدیم حضور اقدس چیزی نبودم  
 لاجرم این طفل را تقدیم و قربان تو کردم

ای اب روحانیان ایرب اربا ب حقا ئق

جسم و جانم مستفیض از فیض عام توست هر  
 عند لیب بینوا کوید که میخوام بزودی  
 روی نیگوی تو بینم دور اقدام تو گردم

### غزل دیگر

از ازل کعبه صاحب نظران کوی تو بود  
 مقصد اهل صفا طلعت نیگوی تو بود  
 دم جانبخش مسیح و ید بیضای کلیم  
 بوئی از زلف تو و پر توی از روی تو بود  
 قصه کوثر و طوی که شنیدیم ز خلق  
 لب شیرین تو و قامت دلجوی تو بود  
 گشت مسجود ملک بوالبشر از نفخه روح  
 نفخه اش نفحه ای از نکبت گیسوی تو بود  
 رهزن مرغ دل سلسله مویان همه وقت  
 دانه خال تو و پیچ و خم موی تو بود  
 بعبت کرد سگندر طلب آب حیات  
 خود ندانم سبت گه جوی حیوان خوی تو بود  
 بسر زلف تو هر فتنه که در عالم خاست  
 همه از ساحری نرگس جادوی تو بود

کعبه و صومعه و نیکده و دیر و کنشت

هرکجا پای نهادیم هیاهوی تو بود

عندلیبی که در این گلشن قدس آمد و رفت

بلبل باغ تو و طیر سخنگوی تو بود

قصیده ذیل رادرثاء جمال مبارک سروده است

ایدوست در عزای تو لوح و قلم گریست

و ندر مصیبت تو حدوث و قدم گریست

زین غصه آرزوی عدم میکند و جو د

ای آنکه در غم تو وجود و عدم گریست

شد منفصل حقیقت مجموعه و جو د

اجزاء ممکنات بر احوال هم گریست

شد مرتعد فرائض ادیان ازین عزا

چشم رسل تمام بحال امم گریست

طوفان غم، سفینه صبر و سکون شکست

زین غصه نوح نوحه گری کرد و یم گریست

قلب خلیل مردم ازین نارجانگدا ز

در احتراق آمد و از دیده دم گریست

شد کعبه زین مصیبت عظمی سیا هیوش

یثرب نمود ناله و بطحا ز غم گریست

روح بقا ز هجر لقای تو ناله کسرد  
 کلک قضا عزی تو چون ز در قم گریست  
 شیرازه صحیفه دانش ز هم گسیخت  
 قلب علوم سوخت روان حکم گریست  
 هرکس زهر کجا بلقای تو رو نمود  
 در هر نفس فغان زد و دهر قیدم گریست  
 نار فراق شعله چنان زد که در جهان  
 پیر و جوان بسوخت خدیو و خدم گریست  
 شاه عرب اگر نه تو بودی چرا چنین  
 اندر مصیبت تو عرب با عجم گریست  
 از این خروش پرده گوش جهان درید  
 و ز این قضیه چشم سمیع و اصم گریست  
 مشگ ختن بنافه و سنبل بیوستان  
 از بهر آن دو طره پر پیچ و خم گریست  
 جود و گرم ز وصل تو در انبساط بود  
 و ز فرقت حقیقت جود و گرم گریست  
 گردی غروب تا ز سماء حرم چو شمس  
 شمس نما ز ناله اهل حرم گریست  
 چشم و جود گرز غمت ای سماء جود  
 بیش از محور گریه کند با ز کم گریست

شد محتشم بمرثیه گوئی علم و لیک  
از آه عندلیب دو صد محتشم گریست

---

(۱) اشاره است بمحتشم کاشانی شاعر مشهور صاحب  
دوازده بند ترکیب بند معروف که در رثاء حضرت  
امام حسین علیه السلام سروده و مطلعش این است  
باز این چه شورش است که در خلق عالم است  
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

~~~~~

~~~~~

~~~~~


میرتزوینی



جناب آقا میرزا منیر
(۱)
نبیل زاده که در شهر نیز منیر
تخلص فرموده است از
دانشمندان مشهور و از مبلغین
و خادمین فداکار امر بهائی
است وی فرزند حاج شیخ
محمد علی نبیل بن نبیل
قزوینی و او فرزند جناب

آقا شیخ محمد نبیل از مومنین اولیه بحضرت نقطه اولی در
قزوین میباشد (۲)

جناب منیر در سال ۱۲۹۱ قمری هجری درین خانواده -
محترم و بهائی در قزوین بدنیا آمد و پس از رسیدن بسن
تحصیل در نزد ملاعلی مقدس که مردی دانشمند و از مومنین
بامر و کارش معلمی و تعلیم خط بود سواد فارسی و مقدمات
عربیہ را فرا گرفت و سپس در دارالعلم کتب دینی بهائی بمطالعہ

(۱) گرچه در ردیف حروف هنوز بحرف میم نرسیدہ ایم ولی چون
شرح حال جناب نبیل زاده حاضر بود در اینجا ثبت شد و بعدا
بجای خود منتقل خواهد گردید (۲) جناب شیخ کاظم سمندر
فرزند دیگر حاج شیخ محمد نبیل وعموی جناب منیر است

و تعلم پرداخته با استعداد فوق العاده ای که در وی موجود بود بمقام تبحر در تاریخ ادیان و فن استدلال و استنباط رسید سپس در شعبه تجارتخانه عمویش شیخ کاظم سمندر در رشت بکار تجارت و هم بخدمات امریه مشغول شد و نیز در آنجا بانوه حضرت حاج نصیر شهید عزیزه خانم ازدواج نمود چندی بعد بمنظور تبلیغ و نشر نفعات الله سفری بقفقازکرد و در تفلیس بود که کتاب فرائد حضرت ابو الفضائل در جواب ایرادات شیخ عبد السلام تفلیسی طبع و منتشر شده و تازه بآنحدود رسیده بود و شیخ عبد السلام از مطالعه آن مضطرب و پریشان گشته در پی چاره میگشت شیخ مذکور روزی جناب - نبیل زاده را بمنزل خویش دعوت نموده بعد از ذکر مقدماتی میگوید من تمام خرج تالیف و طبع این کتاب را میدهم که هر مقدار طبع شده بمن تسلیم کنید جناب منیر جواب میدهند چنین کاری ممکن نیست چه این کتاب ذی مقدار در جمیع اقطار انتشار یافته و جمع کردن آن محال است بنظر من احسن طریق آن است که شما تسلیم بحق گشته بهائی شوید و رساله اثباتیه ای مرقوم و منتشر فرمائید تا این بدنامیها از شما رفع شود و هم یاد گاری ابدی مانند جناب گلپایگانی از خود بر جای گذارید دیگر خود مختارید .

جناب منیر پس از چندی توقف در آنحدود برشت معاودت

نموده باز بتجارت پرداخت ولی در هر حال آنی از خدمت فراغت نمیجست تا در سال ۱۳۲۱ قمری بدعوت حضرت افغان حاج میرزا محمد تقی و کیل الدوله از راه باد کوبه بعشق آباد و ترکستان روس رفت ومدت بیست سال در نقاط عشق آباد - ترکستان - قفقاز - سمرقند - تاشکند - باد کوبه - تفلیس و دیگر نقاط تابعه بتبلیغ و تبشیر امر حی قدیر مشغول بود زمانیکه در سمرقند بسر میبرد (سال ۱۳۲۸ قمری) از طرف قرین المشرف حضرت عبدالبهاء بمحضر مبارک احضار گشت و بلافاصله عزیمت سفر نموده در رمله اسکندریه بزیارت غصن اعظم جل شانه الاکرم فائز گردید (۱۳ نوامبر ۱۹۱۰) و قریب پنجاه در جوار هیکل مبارک بسر برد آنگاه ماء مور مسافرت بترکستان و نقاط سایره گردیده عازم سفر گشت هنگامیکه وی را مرخص میفرمودند بیاناتی بایشان فرمودند که چون در خور نهایت دقت برای عموم است زیلا بنقل آن میپردازد **ما** ایشان فرمودند " بعضی از نفوس بهر شهری میروند مثل عابر سبیلند مثل این است جنازه ای عبور میکند ولی بعضی بهر کشوری که رسیدند تخم افشانی میکنند و سبزه زاری تشکیل میدهند و احیاء اموات مینمایند شما از آن نفوسید من شمارا دنبال کار خدمت امر و تبلیغ میفرستم تربیت نسوان را اهمیت دهید و علم تبلیغ

بانها بیاموزید . . . بیا کلید تبلیغ را بتو بد هم کسی راکه
میخواهی تبلیغ کنی دوستش بدار چون دوستش داشتی دوست
میدارد چون دوست داشت بیانات در او نفوذ میکند فی
امان الله فی امان الله " (۱)

جناب منیر پس از مرخصی از حضور حضرت عبدالبهاء
بمصر حرکت نمود و از آنجا بارض اقدس و زیارت مقام اعلی و روضه
مبارکه فائز گشته بترکستان رفت و تبلیغ و تبشیر نفوس مشغول
شد سپس چندی در خراسان بسربرد و متعاقبا در هریک از
بلا دایران سیرو حرکت نموده در هر نقطه چندی توقف نمود
و بنشر نفعات الله پرداخت تا در سال ۱۳۰۵ شمسی بامر
حضرت ولی امر الله جل شانه بهندوستان سفر نمود و سالیانی
چند در آن قاره وسیعه بتبلیغ و اداء کنفرانسهای عدیده -
پرداخت سپس بایران مراجعت فرموده کماکان در کرمان و دیگر
بلا و امصار بخدمت مشغول گشت و بالاخره تا آخرین نفس
دمی از خدمت نیاسود و نفسی بی زکر دوست بسربرد تا سر
انجام در سال ۱۰۶ بدیع مطابق ۱۳۲۸ هجری شمسی در

(۱) بنقل از شرح حالیکه جناب سهیل سمندری از ایشان
مرقوم فرموده و در مجله آهنگ بدیع سال چهارم (۱۳۲۸
شمسی) شماره ۴ و ۵ درج گردیده است

طهران بملکوت ابهی صعود نمود و در گلستان جاوید مدفون
گشت علیه رضوان الله وبهائه .

جناب منیر را از سرکار عزیزه خانم چهار دختر (سرکار منیره خانم
طاهره خانم - طرزیه خانم - اشراقیه خانم نبیلی) و یک پسر
(جناب نصیر آقا نبیلی) باقی است که بحمد الله کل در ظل
امر مستظل و بسجیه اب بزرگوار در نهایت اشتغال بخدمت
امر پروردگار مشغول وهم از دانش و ذوق پدر عالیمقدار -
برخوردارند و از عیال دوش که بعد از صعود عیال اول
اختیار نموده بود یکد دختر بنام پریچهر و یک پسر موسوم بداریوش
باقی است که هم از مزایای اخلاقی و ایمانی پدر بهره مندند
و اما آثار جناب منیر - جناب ایشان را تالیفات نثری از آثار
نظمی بیشتر است ولی در عین حال اشعار زیادی دارند که
دختر ارجمندش منیره خانم آنها را جمع آوری نموده و موجسو د
دارند که چند قسمت از آنها انتخاب و زیلا از نظر خوانندگان
خواهد گذشت و تالیفات نثری ایشان که فوائد بی عمو صی تردارد
بشرح ذیل است

- ۱- مقاله (حب عالمنافی حب وطن نیست)
- ۲- مقاله (حل مسائل اقتصادی)
- ۳- صورت نطقی که در مجمع نمایندگان ادیان جهان در
لاهور ایراد نموده

- ۴- کتاب (حدیقه البهائیه فی دروس الابداعیه)
- ۵- مقاله‌ئی در تاریخ امر و تعالیم و احکام بین المللی
- ۶- مقاله (ایران دوستان بخوانند)
- ۷- مقاله (راستی شناسان مرا بخوانند)
- ۸- مقاله (روشنائی راه رستگاری)
- ۹- کتاب (تبیین حقیقت)
- ۱۰- جواب مکتوب اعتراضیه ناصر الا سلام اصفهانی
(این ده اثر و تالیف کلا در عشق آباد و مصر و بیشتر در
هندوستان طبع و منتشر گردیده است)
- ۱۱- جواب اعتراضات رجائی نام کرمانی
- ۱۲- دروس تبلیغی بین المللی در دو جلد
بضمیمه رسالات و مقالات دیگر که تاکنون منتشر نگردیده است
نگارنده جناب منیر را اول دفعه در آران گاشان و سپس در
طهران مکرر ملاقات نمود و جودی خلیق و مهربان و پیوسته
بذکر حق رطب اللسان بود در اقامه براهین و ادله اثباتیه
چنان تسلط و احاطه ای داشت که طرف مقابل را هر قدر محیط
بر آیات و احادیث و اخبار بود با چند جمله و در مدت -
گوتهای ملزم و مفحم مینمود بطوریکه اگر شخص منصفی
بود و قصد لجاجت نداشت جز قبول امر الهی چاره ای برای
خویش نمیدید . بسیار فروتن و مودت و خوش صحبت بود

خدایش غریق بحر رحمت فرمایا .
و اینک اثری چند از جناب منیر

قصیده ذیل را حضور حضرت عبدالبهاء ارسال داشته
و لوحی در جواب بافتخار ایشان صادر گردیده است بعد
از ملاحظه قصیده لوح مبارک مزبور را نیز زیارت فرمائید

قصیده

لابدای اهل جهان دم از بها باید زدن
خیمه در ظل مهین غصن خدا باید زدن
جهل تاگی زادگان نوح طوفان شد شدید
بر جبال و هم خود خرگه چرا باید زدن
منجی عالم بود فلك تعالیم بها
هان قدم در کشتی او بیریا باید زدن
پیشوایان دیانت بانگ حق شد بر فلك
لابد آخر در جواب از جان پلی باید زدن
گنفران صلح گر صلح حقیقی طالیمی
چنگ بر ذیل خدای رهنما باید زدن
تکیه چندای فیلسوفان بر عقول خویشتن
تکیه بر تائید سلطان عما باید زدن

گرتورا ای اقتصادی هست قصد اعتدال
 در سبیل حق قدم چون اولیا باید زدن
 اشتراکی گرساوات بشر خواهی ز صدق
 دست برد امان احکام بها باید زدن
 ای دموکراسی تو را حب وطن گرازوست
 دم ز حب اهل عالم بی و نما باید زدن
 رنجبر از رنج میخواهی اگر یابی نجات
 سوی گنج دین قدم بالتجا باید زدن
 ای سیاسی خشية الله علت نظم است همان
 بر چنین حبلی متین دست رجا باید زدن
 گرشفای جمله امراض ملل را ما یلسی
 نزد امرشدم ز تسلیم و رضا باید زدن
 زخم ناسور ام را گرتو خواهی التیام
 پند بشنو مرهم صدق و صفا باید زدن
 ایصبا با ساکنین ارض عشق از ما بگو
 این ره عشق است جانرا بر بلا باید زدن
 ایرجال ارض خا مردانه از جان جنبشی
 وفق میل حضرت عبدالبها باید زدن
 ای بهائی زادگان با قوه علم و عمل
 اهل عالم را با امر الله صلا باید زدن

بی محابا روی با ید کرد در میدان عشق
 نعره الله ابهی بر ملا با ید زدن
 غنچه های گلشن امر بها بشکفته شد
 بر سر هر گل چو بلبل صد نوا با ید زدن
 بی گهر آندل که از حب بها نبود منیر
 خیمه دل در پناه کبریا با ید زدن

لوحی که با افتخار او نازل گردیده است
 شیراز جناب میرزا منیر نبیل زاده علیه بهاء الله الابهی
 هو الله

ای ناظم بلیغ و شاعر فصیح قصیده مو زون بود و
 بجواهر ثمینه مشحون و بسرور عبدالبها مقرون مضامین
 دلنشین بود و معانی بدیع و متین زیرا جمیع ستایش جمال
 قدیم و بیان ذلهور نور مبین تا گل بدانند که علت اولیه
 و مو هبت سر مدیه و علویت انسانیه و ترقیات کونیه اعتراف
 بامر مبارک و اتباع تعالیم است والسلام ۲۵ محرم ۱۳۳۴
 بهجی (عکا)

عبدالبها عباس

چند قسمت ذیل از جزوه ای که صبیح محترم جناب منیر نبیل زاده خانم منیره نبیلی ارائه نمودند استخراج گردیده است .

۱- مینویسد : این سرود بشارت آقا میرزا باقرمخلص بمسعود قزوینی در جشن حضرت عبدالبهاء ارواحنا فدا ه انشاء شده : (۱)

سرود

ساقی گلچهره عطاکن میم زان می باقی که نماید حیم
نغمه بدعی مداند رنیم سازد آزاد زهای وهیم
از می میخانه مولای من

زان می احموکه زبیح آفرید یوسف وموسی ومسیح آفرید
احمد وقرآن فصیح آفرید نقطه اولای صبیح آفرید
قطره ای افشان تو بمینای من

فصل گل و بلبل و ریحان رسید جشن حق آمدگه بستان رسید
بر تن بیجان جهان جان رسید دوره شاهنشاه پیمان رسید
حب رخس هست تولا ی من

خیزگه بگذشت زمان فسوس طی شد دوران غموم عبوس
گشت عیان حضرت رب النفوس غصن بها کرد بعرضش جلوس
ای بقدایش سر و اعضای من

(۱) شرح حال ونمونه اثار جناب مسعود راد رحرف میم ملاحظه فرموده اید

اهل جهان منصف از هوی او کعبه جان مهرد و جادوی او
گشته دلم شیفته موی او و گرنکنم سجده بابروی او

وای من و وای من و وای من

ایکه بهر درد دوایم توئی مونس دل عقده گشایم توئی

در همه احوال منایم توئی عبدبهای و بهایم توئی

مهر تو بگرفته سرپای من

فلك نجاتی بجهان جز توئی امن و امانی پی جان جز توئی

صلح و سلامی بکیان جز توئی حق عیانی بزمان جز توئی

هستی مولای دلا رای من

ای متوجه بتو هر مستنیر جز تو نداریم ظمیر و مجیر

غصن قدیمی و شهان را امیر شهد و صالت پچشان بر منیر

ای بفدایت دل شیدای من

۲- مینویسد : در پاسخ نامه های نثری و نظمیی

احبای شیراز از آباءه سروده و ارسال شده :

× × ×

از فراق رخ یاران دل پر خون دارم

جاری از دیده بسی رود چو جیحون دارم

شیخ صنعان اگرش يك مه ترسا بودی

صد هزاران مه ترسا من محزون دارم

بود مجنون حزين را اگر شريك لیلی
 من دو صد لیلی آشفته ومفتون دارم
 گم اگر يك پسری گشت ز پیر کنما ن
 من دلخون پسر گم شده افزون دارم
 بهر يك يوسف اگر بود زلیخا شید ا
 من بیچاره دو صد يوسف مسجون دارم
 بود فرهاد غمین راجهان يك شیرین
 من بسی دلبر شیرین که بگر دون دارم
 یعنی از فرقت احباب دلم گشته چنان
 که همی قیس صفت روی بهامون دارم
 مایه خوش دلیم نشر تعالیم بها ست
 ورنه این نغمه جانبخش بلب چون دآر
 شور نو در سر و افکار بدیمی در مغز
 جان بکف قصد فدا در ره بیچون دارم
 گر قبول کند از بهر فدا عبد بها
 آن زمان وقت خوش و طالع میمون دارم
 بسرود این غزل اندر سفر از هجر منیر
 بهر یاران که بدانند دلی خون دارم

۳- در شکایت از دل خود سروده است

گفتم ز پندم دل دهد تغییر مرا اطوار خود

تخفیف حاصل آیدش از شورش بسیار خود

می نشنود اقوال من ایوای بر احوال من

هر دم زند بر جان مرا آتش زیاد یار خود

گرد ز وعظ من بتر دیوانه دل دیوانه تر

آتش زند بر خشک و تر از آه آتشبار خود

گوید مرا با صد زبان هر دل ندارد دلستان

گل به از آن دل بیگمان ناصح تو و افکار خود

واعظ مکن منع از جنون ایخوش می کان ز یفنون

بنشاندم بر خاک و خون بانرگس خونخوار خود

گوهر چو نبود در صدف باید همی خواندش خرف

خود

یعنی ندارد دل شرف بی صحبت دلدار

هر کس ز اغیارش ضرر وز دشمنش بر جان شرر

خود

من هر دمی در صد خطر از این دل هشیار

جان من ای باد سحر بر گو بآن رب البشر

مستم نمازین بیشتر از ساغر سرشار خود

باید منیر اهان کمر بندی بتبلیغ بشر

احیا نمائی بحر و بر زایات ان دلدار خود

× × ×

۴- در حلول عید رضوان سروده است

قصیده

اردی بهشت آمد و دی رفت و شد بهار
 ساقی بیاد چشم بها ساغری بی — ار
 رضوان شد از ظهور جمال قدم جهان
 گردید روشن از رخ اوروز و روز گار
 ای بلبلان بباغ گل آمد نوا کنی — د
 فریاد برگشید هزاران بمرغزار
 عشاق جان بکف بر جانان بسر دوید
 آشفته گان شکفته شوید از لقای یار
 مطرب بساز ساز بشهناز و هم حجاز
 بر خوان برای مجلسیان با زیاریار
 ساقی گرم کن از می باقی پیاله ای
 تا جان بوجد آید و گیرد دلم قرا ر
 زان باده ای که بعثت گل رسل از وست
 ته جرعه ای ببخش که تابشکند خمار
 زان می که گربنوشد از و جا هل و فقیر
 گردد غنی و عالم و گیرد زغم کنار

ز انمی که گوش و هوش ببخشد بجسم و جان

نی ز انمی که عقل کند سست و بی وقار

ز انمی که بیخ کین بکند از قلوب خلوق

گلهای مهر و عشق نشاند بجای خار

ز انمی که محکم آید از و پای همت

درواه انتشار تعالیم کرد گار

بر آستان حضرت ابی هزار شکر

رایات نصر نصب شد از او بهر دیار

اهل جهان زمین تعالیم حضر تمش

بایکدیگر شدند همه یار و سازگار

به به چه سر خوشند همه در وستان بهم

در وجد و رقص آمده مد هوش و هوشیار

صست می محبت حقند مرد و زن

چون خم بچوش جمله صفارند وهم کبار

شاهها بصرف فضل گناهان ما ببخش

و ز لطف حاجت همه اخیار برابر آ

مسپار عقل ما بهوا های نفس ما

هم کار ما بما تو مفر ما ی واگذار

ما را جز آستان تو نبود پنا هگاه

رو کرده ایم سوی تو با عجز و انگسار

فرمان بریم شوقی ربانی تورا

جان میکنیم در ره مهرش کنون **ن ش ا ر**

یا رب منیرا ز عطا کن فدای وی

در جنت وصال و رضایش مقیم دار

پایان جلد دوم

*

*

*

*

*

۵

غلطنامہ

<u>صحیح</u>	<u>غلط</u>	<u>سطر</u>	<u>صفحہ</u>
و در نتیجہ	در نتیجہ	۱۴	۸
طایفہ	طایقہ	۱	۱۰
مر	م	۵	۵۵
بہ	بر	۳	۶۳
مستفید	مستفیز	۱۵	۶۳
شعر	شہر	۱۵	۶۳
ادبی	ابدی	۱۵	۶۳
سبحہ	سجہ	۸	۶۶
استغنا	استغناار	۴	۷۳
برد	بر	۷	۷۸
حقیّت	حقیقت	۷	۸۰
مقصد	مقصو	سطر آخر	۸۷
دین	وین	۹	۸۸
دین	این	۹	۸۸
شد	شدہ	۵	۹۳
خرد	خود	۱۷	۹۷
الشبل	اشبل	۶	۱۱۳
ابعد	البعء	۱۷	۱۲۹

<u>صفحه</u>	<u>سطر</u>	<u>غلط</u>	<u>صحیح</u>
۱۳۷	۱۹	بمکمال	بکمال
۱۷۸	۷	دو	سه
۱۷۸	۱۴	چشم	جسم
۱۸۳	۶	ساغری	ساغر می
۱۹۰	آخر	طعت	طلعت
۲۴۶	۲	ار	از
۲۴۸	۱۰ و ۵	ذکریا	ذکریا
۲۴۸	۸	بو	بود
۲۵۲	۱۵	یستغفون	یستغفرون
۲۵۹	۶	خوش	جوش
۲۶۲	۳	هانو	هاتو
۲۸۰	۵	راند	راند
۳۰۵	۶	گوثر	کشور
۳۳۳	۱۶	تحریر	نحریر
۳۳۴	۱۹	— بعد از روزنامه ای کلمهء «بنام» از قلم افتاده است .	
۳۵۰	سطر آخر	بتلیغ	بتبلیغ
۳۵۰	" "	ارغوك	درغوك
۳۹۸	۳	بیانات	بیانات

شعرائی کہ در جلد اول مذکور شدہ اند

شمارہ ردیف	اسم شاعر
۱	جناب آذر منیر تبریزی
۲	جناب آزرده فیروزی
۳	جناب آزادی
۴	جناب ادیب اہری
۵	جناب افروختہ قزوینی
۶	جناب اشراق خاوری
۷	جناب اشراق قندرہاری یزدی
۸	جناب ادیب بیضائی کاشانی
۹	جناب بصرار رشتی
۱۰	جناب بنا یزدی
۱۱	جناب بہجت قزوینی
۱۲	جناب بہجت بمبئی
۱۳	جناب بینش عماد آبادی شیرازی
۱۴	جناب ثنا
۱۵	جناب جهانی کاشانی (مرشد)
۱۶	جناب حاج سلیمانخان شہید
۱۷	جناب حکیم (فاضل شیرازی)
۱۸	جناب حمامہ کرمانی

<u>شماره ردیف</u>	<u>نام شاعر</u>
۱۹	جناب حیرت طهرانی (شیخ رئیس)
۲۰	جناب حیرت قمی
۲۱	جناب جلالی کرمانشاهی
۲۲	جناب خدیجه کاشیہ
۲۳	جناب خاوری کاشانی
۲۴	جناب روحانیہ بشرویه ای
۲۵	جناب روحانی طهرانی
۲۶	جناب روحانی رفسنجانی